

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علم سودمند

آية الله العظمى سيد صادق حسينى شيرازى (دام ظلّه)

شناسنامه کتاب

* نام کتاب: علم سودمند

آیه الله العظمی سید صادق حسینی شیرازی (دام ظلّه)

* مترجم: حمید رضا شیخی

* صفحه آرا: سجاد ناصری

* ناشر:

* زیر نظر: گروه ترجمه آثار آیه الله العظمی شیرازی

کلیه حقوق طبع و نشر برای بنیاد جهانی

آیه الله العظمی شیرازی محفوظ است.

www.iswf.net

فهرست مطالب

پیشگفتار..... ۹

بخش یکم: درسها

علم و اخلاق ۱۵

علم، نجاتبخش است [۱۷] حدود مستحبات [۱۸] اهمیت علم برای وعَاظ [۲۰] یک اندرز تاریخی [۲۱]
ترس از پاسخ دادن بدون علم و شناخت [۲۲] ضرورت تجهیز علمی و اخلاقی [۲۳]

علم، نور است ۲۷

بها دادن به زحمات دیگران [۲۹] از مجادله کردن بپرهیزید [۳۱] اخلاق از نشانه‌های آن نور است [۳۲]
پرهیز از خودنمایی [۳۴] داستانی دیگر [۳۶] رمز ماندگاری اثر علمی [۳۷]

علم سودمند ۳۹

کیفیت، مطلوب است [۳۹] عبرت آموزی، راه نجات [۴۰] ادب عالم گویای اخلاص اوست [۴۴] شمه‌ای از
زندگی علما [۴۵] زیرارشناس بیناست [۴۷] اخلاق، راه نجات [۵۲] نتیجه [۵۵]

فرق میان اخلاق و علوم دیگر ۵۷

۱- نمادین بودن اخلاق [۵۷] ۲- دشواری پیشرفت و ترقی [۶۰] ۳- نبود عامل تشویق [۶۳] ۴- وارونه سازی
و تلاش برای افکندن در شبهات [۶۶] خلاصه [۶۸]

نقش عمل در اثربخش کردن گفتار ۶۹

همراه بودن گفتار با کردار [۷۰] تربیت و ریاضت [۷۲] تادنیا برجاست علما ماندگارند [۷۴] خلاصه [۷۵]

چیره آمدن بردشواری‌ها در راه تحصیل علم ۷۷

خواستن، توانستن است [۸۰] تقویت رابطه با خدا [۸۲] تربیت و تزکیه نفس، اساس تغییر است [۸۳]
اهمیت دادن به کیفیت بیش از کمیت [۸۴] تکرار، سودمند است [۸۶] اهتمام ورزیدن به سخنوری و
نویسنندگی [۸۸] الف. پذیرش نقد سازنده [۸۹] ب. پیدا کردن مدرّسان خوب [۹۰] ج. حفظ متون [۹۰]

تبلیغ ۹۳

قرآن و تبلیغ [۹۳] هدف، تبلیغ است [۹۵] اهمیت تبلیغ در سیره پیامبر و اهل بیت آن حضرت [۹۶] تأثیر
تبلیغ بر همه کشورها [۹۷] برتری تبلیغ [۹۹] آمادگی برای تبلیغ [۱۰۱] دعوت کردن مردم به غیر

زبان [۱۰۲] ویژگی‌های مبلّغ [۱۰۲] خلاصه [۱۰۴]

۱۰۵.....انفاق و خودسازی

انفاق سازنده [۱۰۵] هر چه برای نفس سخت‌تر باشد، سودبخش‌تر است [۱۰۷] برتری انفاق کردن به خویشاوندان [۱۰۸] صدقه پنهانی، خشم خدا را فرو می‌نشاند [۱۱۰] هدف از فضایل اخلاقی [۱۱۲] یک داستان عبرت‌آمیز [۱۱۲] نخست، تربیت نفس و خودسازی [۱۱۴]

۱۱۷.....در برخورد با مردم

مدارا کردن با منافق [۱۱۷] اقتدا کردن به روش پیامبر و اهل بیت آن حضرت [۱۱۹] خودسازی، راه نوآوری و خلاقیت [۱۲۰] آنچه برای خود دوست دارید برای دیگران نیز دوست بدارید [۱۲۲] اهمیت ندادن به مسائل کوچک و پیش پا افتاده [۱۲۵]

۱۲۹.....مدارا، یکی از راه‌های هدایت مردم

فرق میان مدارا و سازشکاری [۱۳۰] با چه کسی مدارا کنیم؟ [۱۳۱] مدارا، مقدم داشتن اهمّ بر مهمّ است [۱۳۲] یونس پیامبر و مدارا [۱۳۳] الگو بودن رسول خدا ﷺ برای همه ما [۱۳۴] الگو بودن معصومان علیهم‌السلام [۱۳۶] چند شرط گریزناپذیر [۱۳۷] یک نمونه عملی [۱۳۹] مدارا، آسان‌ترین راه هدایت [۱۴۰]

۱۴۱.....آزمندی و قناعت

اندکی که کفایت کند بهتر از بسیاری است که غفلت آورد [۱۴۴] مقصود از کفاف چیست؟ [۱۴۶] هدف، تعالی روح است [۱۴۷] از اندرزهای حضرت عیسی علیه‌السلام [۱۴۸]

۱۵۳.....ارزش سکوت

خاموشی، راه پیشرفت [۱۵۵] بیندیش آن‌گاه بگو [۱۵۶] وقت تو عمر توست [۱۵۷] فضایل پنجگانه [۱۵۹]

۱۶۱.....ریاضت دادن و هدایت و زیبایی تعبیر

برترین اعمال در ماه رمضان [۱۶۲] وَرَع چیست؟ [۱۶۲] وظیفه اول: ریاضت و پرورش نفس [۱۶۳] تغییر دادن خود نیاز به مقدماتی دارد [۱۶۵] بدبخت کسی است که از رضوان خدا محروم باشد [۱۶۷] جان‌های ما در گرو کردارهای ماست [۱۶۸] ثواب در ماه رمضان هفتاد برابر می‌شود [۱۶۸] وظیفه دوم: هدایت مردم [۱۶۹] مقدمه اول: تحصیل علوم اسلامی [۱۶۹] مقدمه دوم: زیبایی تعبیر در نوشتار و گفتار [۱۷۲]

۱۷۵.....مسئولیت علما در عصر غیبت

مقدّرات امور در دست امام است [۱۷۶] وظیفه روحانیت [۱۷۹] مسئولیت دو چندان [۱۸۲]

۱۸۵.....اخلاص، شرط پذیرش

فهرست مطالب / ۷

قوام برخی اعمال، نیت است [۱۸۵] در عبادات، نیت شرط است [۱۸۷] آنچه بر فرشتگان پوشیده است بر خدا پوشیده نیست [۱۸۹] خدا کجاست؟ [۱۹۰] از غربت دینش به خدا شکایت می‌کند [۱۹۲] شیطان از نقاط ضعف انسان وارد می‌شود [۱۹۴] زنه‌ار از شرک پنهان [۱۹۶] هم‌درد ز توست هم‌دوایت در تو [۱۹۸]	۲۰۱
اخلاص و آثار آن.....	۲۰۱
اخلاص، از امور واقعی است [۲۰۲] آثار عملی اخلاص [۲۰۳] اخلاص و نتایج آتی آن [۲۰۵] مسئولیت روحانیون [۲۰۷] اخلاص دروغین و بازتاب آن [۲۰۸]	
بهای بهشت.....	۲۱۳
خصلت اول: انفاق کردن در حال تنگدستی [۲۱۴] انفاق کردن در تنگدستی برتر از ایثار است [۲۱۵]	
خصلت دوم: گشاده رویی با همه مردم [۲۱۶] پایداری، شرط اساسی [۲۱۷] مؤمن، خوشرو و خندان است [۲۱۹] خصلت سوم: انصاف داشتن با مردم [۲۲۰] بیشتر از دیگران، به بهشت اندیشیدن [۲۲۱]	
دوست داشتن نکوهش و خوش نداشتن ستایش.....	۲۲۵
نفرت داشتن از مدح و ستایش در رأس فروتنی است [۲۲۷] آثار بد ستایش [۲۲۷] حقیقت تأثیر پذیری و تأثیر ناپذیری [۲۲۹] دست و پا زدن در شبهات [۲۳۰]	
مشاهده ملکوت خدا.....	۲۳۳
نخست، قلب [۲۳۴] آثار اندوه دل [۲۳۶] ابزارها و راه‌های پاکسازی قلب [۲۳۸]	
دوری از هوای نفس.....	۲۴۱
تلازم میان ترس و دوری از هوای نفس [۲۴۱] هوای نفس بالاترین دشمن انسان است [۲۴۳] زیان دنیوی و سود اخروی [۲۴۵] کسی که تقوا داشته باشد روزی داده می‌شود [۲۴۶]	

بخش دوم: توصیه‌ها و رهنمودها

اقتدا کردن و عبرت آموختن.....	۲۵۱
۱- اقتدا کردن به عالمان ربّانی [۲۵۱] ۲- عبرت آموختن از فرجام ستمگران [۲۵۴]	
آموختن مبارزه با «من» از علما.....	۲۵۷
علما و بر پا داشتن دین.....	۲۶۱
مقدمات بر پا داشتن دین [۲۶۲] واقعیت تشیع [۲۶۳] خُبرگی در بازار علم [۲۶۳] بر پا داشتن دین، یک وظیفه همگانی است [۲۶۴]	
ضرورت آموختن از پارسایی علما.....	۲۶۵
الگو گرفتن از پایداری و اخلاق رسول خدا ﷺ.....	۲۶۷

۱- پایداری پیامبر خدا ﷺ [۲۶۸] ۲- اخلاق پیامبر ﷺ [۲۷۰]

- ۲۷۵.....تحصیل علم یک فریضه است
- ۲۷۹.....چگونه از عنایت صاحب الزمان برخوردار شویم؟
- ۲۸۱.....باید امروز ما بهتر از دیروزمان باشد
- ۲۸۳.....تأسی به حضرت صدیقه زهرا علیها السلام
- ۲۸۷.....تلاش برای رفع نیازها و مشکلات مردم
- ۲۸۹.....مزد به قدر زحمت
- ۲۹۳.....این گونه عمرها طولانی می شود
- ۲۹۷.....سرجشمه خوشبختی
- ۲۹۹.....راز موفقیت و کامیابی
- ۳۰۵.....تلاش برای ایجاد جامعه ای مؤمن
- ۳۰۹.....شرط ترقی و پیشرفت
- ۳۱۱.....پاره ای از نشانه های اولیا
- ۳۱۵.....مسئولیت علما
- ۳۱۹.....ماه رمضان، فرصتی برای خودسازی و هدایت دیگران
- ۳۲۵.....ماه رمضان و همگانی ساختن فرهنگ قرآنی
- ۳۲۷.....دعا، کلید حل مشکلات
- ۳۳۱.....این گونه صدقات بر باد می رود
- ۳۳۵.....رمز خوشبختی
- ۳۳۹.....تبلیغ و منبر
- شروط و جاهت ربانی [۳۴۱] یک داستان عبرت آموز [۳۴۳]
- ۳۴۵.....انسان خوش اخلاق به خیر و سعادت دنیا و آخرت دست می یابد
- ۳۴۹.....زیربنا بودن فرهنگ
- ۳۵۳.....تبلیغ، رسالت علماست
- ۳۵۷.....اشاعه مبانی و عقاید اهل بیت
- ۳۶۱.....چند توصیه عمومی به مبلغان
- ۳۶۷.....چند توصیه عاشورایی به عموم مؤمنان

پیشگفتار

روایات فراوانی از معصومین علیهم السلام داریم که ما را به حضور در مجالس علما و بهره گرفتن از علوم شان و رهنمود جستن از تعالیم معنوی و فکری و اخلاقی ایشان فرا می خوانند. مثلاً، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمودند: «مجالسة العلماء عبادة^۱؛ همنشینی با علما عبادت است».

از امیرالمؤمنین علیه السلام نیز نقل است که فرمودند: «العقل ولادة، والعلم إفادة، ومجالسة العلماء زیادة^۲؛ عقل، مادرزادی است؛ علم، اکتسابی است، و همنشینی با علما موجب افزونی [عقل و علم] است».

همچنین، روایات ما را به تدوین علم و نگارش آن ترغیب می کنند. در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمودند: «قیدوا العلم. قيل: وما تقييده؟ قال: كتابته^۳؛ علم را به بند بکشید. عرض شد: به بند کشیدن آن چگونه است؟ فرمودند: با نوشتن آن».

یکی از این مجالس آکنده از معارف و مواعظ، مجالس مرجع عالیقدر شیعه آیه الله العظمی سید صادق حسینی شیرازی دام ظلّه است که همواره نکته های باریک و معارف

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۰۴، ۲۴، باب ۴، مذاکره العلم ومجالسة العلماء.

۲. کنزالفوائد، ص ۱۳، الفصل الاول، مختصر الکلام، فی انّ للحوادث اولاً.

۳. مستدرک سفینه البحار، ج ۹، ص ۲۸، باب فضل کتابة الحديث وروایتة.

دقیقِ نهفته در مطاوی سخنان و سیره اهل بیت علیهم السلام را به شنوندگان ارمغان می‌کنند. بنابراین، جلسات ایشان، به حق، چشمه ساری تربیتی است و مؤمنان را به پیروی از اهل بیت علیهم السلام رهنمون می‌شوند و به پیمودن راه آنان، از لحاظ عقیده و اندیشه و ادب و اخلاق، ترغیب و تشویق می‌کنند.

آری، در راستای عمل به احادیث شریف که به بهره‌مندی از مجالس علما فرا می‌خوانند، و در جهت نشر این احادیث، گروه ترجمه و تحقیق مؤسسه رسول اکرم بر آن شد تا به یاری خدا و توفیق الهی، به تدوین این احادیث شریف و پی جویی مدلولات روایی و تاریخی آنها پردازد، که حاصل آن نفحات الهدایه شد، یعنی نخستین مجموعه‌ای که تقدیم خوانندگان ارجمند گردید. این مجموعه متضمن قسمت ذیقیمتی از سخنان اخلاقی و تربیتی معظم له است که در مناسبت‌های مختلف ایراد فرموده‌اند.

در گام دوم، ارشادات تربیتی و اخلاقی ایشان را که در ضمن شرح برخی بندهای دعای «مکارم الاخلاق» امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام افاضه فرموده‌اند جمع‌آوری کردیم که نتیجه‌اش کتاب حلیه الصالحین^۱ شد.

به خوانندگان گرامی وعده داده بودیم که بقیه درس‌های اخلاق معظم له را که روزهای چهارشنبه هر هفته برای طلاب علوم دینی ایراد می‌کردند، گردآوری و در اختیار علاقه‌مندان قرار دهیم که به این وعده خود نیز جامه عمل پوشانیدیم و حاصل آن کتاب حاضر است. این کتاب شامل دو بخش است. بخش یکم دربردارنده همین درسها و سخنرانی‌هاست که در فاصله سالهای ۱۳۹۶ تا ۱۴۲۰ ه‍.ق ایراد شده‌اند، و بخش دوم حاوی بیانات و توصیه‌های ارزشمندی از ایشان می‌باشد که طی دیدارهایشان با اساتید و طلاب حوزه‌های علمیه و مراکز آموزشی و دانشگاه‌ها و ائمه جمعه و جماعات و مبلغان ایرانی و عراقی و کشورهای دیگر ارائه شده است و گروه تحریری پایگاه اینترنتی معظم له در اختیار ما گذاشتند و ما تصمیم گرفتیم این بیانات و رهنمودها را، از جهت مناسبتی که با

۱. این کتاب به نام «زیورخویان» با قلم همین مترجم به فارسی برگردانده و منتشر شده است.

درس‌های اخلاق ایشان دارد، با هم به زیور طبع بیاراییم؛ چرا که این رهنمودها، نیز جنبه اخلاقی و تربیتی دارند و مخاطب آنها، در درجه اول، اهل علم و دین، اعم از حوزوی و دانشگاهی و اساتید و طلاب و دانشجویان هستند.

در پایان، لازم است از کلیه برادرانی که در تهیه و تدوین این کتاب مشارکت داشته‌اند، بویژه از برادر عبدالرضا افتخاری و سید خلدون عسکری و استاد علاء حسین سپاسگذاری کنیم. از خدای قادر متعال می‌خواهیم که همه ما را در مسیر درست بدارد و توفیق خدمت بیشتر در این راه و هر آنچه محبوب و مرضی اوست به ما ارزانی کند. درود بر سرور ما و پیامبرمان محمد و خاندان پاک و مطهر او باد.

گروه ترجمه و تحقیق مؤسسه فرهنگی رسول اکرم ﷺ

بخش یکم
درسها

علم و اخلاق

از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرمودند:

نوم مع علم خیر من صلاة مع جهل^۱؛ خوابیدن با علم بهتر از نماز خواندن با جهل است.

این روایت از روایاتی است که در خور درنگ و تأمل اند. می دانیم که هدف از آفریدن انسان، عبادت است. خدای متعال می فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲؛ من جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا عبادت کنند.

این را نیز می دانیم که نماز سرآمد و مهمترین عبادات و بلکه عبادتی است که: ان قبلت قبل ماسواها وان ردّت ردّ ماسواها^۳؛ اگر پذیرفته شود بقیه عبادات هم پذیرفته می شوند و اگر نماز پذیرفته نشود بقیه آنها هم پذیرفته نمی شود. پس، کلیه طاعات و عبادات در گرو میزان پذیرفته شدن یا پذیرفته نشدن نماز هستند. با این حال، می بینیم پیامبر ﷺ - که نماز و حقایق عبادت به واسطه او شناخته شده اند و منطق آن حضرت منطق قرآن و وحی است و آنچه آن بزرگوار حکم بفرماید عین حق

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۸۵، حدیث ۱۰۲.

۲. سورة ذاریات، آیه ۵۶.

۳. فلاح السائل، ابن طاووس، ص ۱۲۷.

است - به ما خبر می دهد که خواب عالم بر نماز - که مهمترین طاعات و عبادات می باشد - چنانچه توأم با جهل و نادانی باشد برتری دارد^۱. چرا و چگونه چنین است؟

دلیلش این است که خوابیدن شخص عالم ترک محض یک کار نیست بلکه مقدمه یک فعل می باشد؛ چرا که عالم وقتی می خوابد استراحت می کند و این استراحت و تجدید قوا، در واقع، مقدمه ای برای خدمت و راهنمایی و ارشاد مردم و خارج ساختن آنان از تاریکی ها به نور و روشنائی است؛ بنابراین، خواب عالم یک حسنه است.

اما شخص جاهل و نادان، اگر نماز واجبش را نخواند مرتکب گناه شده است، و اگر نمازش را بخواند و این نمازش توأم با جهل نسبت به آن باشد، فضیلت آن را از بین برده است در این صورت، او با کسی که نماز نخواند، یکسان است.

درست است که بر انسان قاصر گناهی نیست؛ زیرا یکی از اصول اسلام عدل است، و خدای سبحان، عادل می باشد و عدلش اقتضا می کند که قاصر را عذاب نکند. مثلاً کسی که در مکانی یا زمانی یا در شرایطی و محیطی به دنیا آمده که به هیچ گونه خطایی یا ابلاغی دسترسی نداشته است عذاب و مجازات نمی شود و برایش گناهی نوشته نمی گردد اما شخص قاصر در محرومیت از ثمرات واجب که انسان مکلف بدان مأمور گشته است، با شخص مقصّر همسان می باشد. لذا، خواب عالم بر نماز جاهل برتری دارد، خواه این جاهل قاصر باشد یا مقصّر؛ زیرا هیچ کدام آنها از نمازشان ثمری نمی چینند.

البته، فقها و اصولیون محقق و برجسته برآنند که جاهل مقصّر، از حیث خطاب و عقاب، در حکم عالم عامد است. همان گونه که عالم عامد - یعنی کسی که می داند عملی حرام است و با این حال آن را انجام می دهد - مخاطب اوامر و نواهی الهی است، جاهل مقصّر نیز مخاطب این خطابات می باشد، و در صورت مخالفت و سرپیچی از آنها سزاوار

۱. براسی اگر این تعبیر از رسول خدا ﷺ و از زبان آن حضرت نرسیده بود قطعاً هیچ عالمی نمی توانست چنان سخنی بگوید. آری، نمازی که باطل باشد عدمش به ز وجود آن است. خوابیدن، ترک است، یعنی عدم است، اما حدیث، نماز را مقید به بطلان یا عدم قبول و یا امثال این ها نکرده، بلکه خواب را اگر همراه با علم باشد بر مطلق نماز - صحیح یا باطل - چنانچه با جهل توأم باشد، برتری داده است - از معظّم له -.

عقاب است، و هیچ گونه اشکال عقلی هم بر این مطلب نیست. ممکن است در صفوف اهل علم جاهل قاصر نباشد؛ زیرا مقصود از جاهل مقصر کسی نیست که سطح درسی او پایین تر یا معلوماتش کمتر باشد، بلکه این وصف بیشتر بر طلبه‌ای انطباق دارد که، به سبب غفلت و فروگذاری، برخی احکام خدا را نمی‌داند و مرتکب حرام می‌شود در حالی که نمی‌داند - و این ندانستن او از سر تقصیر است - این عمل او حرام است. در صورتی که می‌توانست به حرام بودن آن علم و آگاهی پیدا کند و از آن دوری نماید.

پس، مؤمن که عمر خود را در راه خدای سبحان صرف می‌کند و اوقات و ساعات و دقایق زندگی اش را در طاعت خدا، به روزه و نماز و حج و اعتکاف و قرائت قرآن می‌گذراند باید بخشی از عمر خود را هم به تحصیل علم اختصاص دهد. مقصودم از علم، شناخت اصول دین و احکام و اخلاق و آداب اسلام است. ما باید به علم اخلاق هم اهتمام بورزیم؛ زیرا اخلاق و آداب اسلامی، همه‌اش، اصطلاحاً، لاقتضاء نیستند. یعنی مستحبات و مکروهات، بلکه در میان آنها واجبات و محرمات نیز وجود دارد. اگر به کتاب‌هایی چون جامع السعادات^۱ و باب الاخلاق کتاب بحار الأنوار^۲ و دیگر کتب اخلاقی مراجعه کنید آنها را آکنده از واجبات و محرمات خواهید یافت.

علم، نجاتبخش است

برای آن‌که اهمیت علم را بیشتر درک کنیم و دریابیم که چگونه و چرا خواب توأم با علم بهتر از نماز همراه با جهل است، داستانی را برایتان نقل می‌کنم که آن را از یکی از علمای

۱. کتابی اخلاقی از مولی مهدی نراقی (ت: ۱۲۰۹ هـ.) است.

۲. اثر علامه و حجت و فخرالمحققین مولی شیخ محمد باقر مجلسی (ت: ۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ هـ.). این کتاب در واقع یک دانشنامه حدیثی است که مؤلف اخبار و روایات ائمه معصومین (علیهم‌السلام) را که به آنها دسترسی داشته، در آن گردآورده و لذا نامش را «بحار الأنوار الجامعة لدرر اخبار الأئمة الأطهار» گذاشته است.

معاصر حاج شیخ عبدالکریم حائری^۱ شنیده‌ام. هنوز هم عده‌ای از معاصران آن بزرگوار که عمرشان متجاوز از هفتاد سال است، در بین ما هستند و بعضی از آنها بدون واسطه داستان‌هایی از حاج شیخ نقل می‌کنند.

آن عالم بزرگوار برایم نقل کرد که: یکی از دوستان شیخ عبدالکریم حائری مهمان ایشان شد. با آن دو کس دیگری نبود.^۲ سفره ساده‌ای پهن شد و شیخ غذای معمولی و ساده‌ای را که در خانه‌اش داشت، آورد. مهمان و حاج شیخ شروع به خوردن کردند، اما ناگهان شیخ برای لحظاتی دست از خوردن کشید و به فکر فرو رفت، سپس دست به طرف غذا برد و تکه‌ای از گوشت را جدا کرد و برخاست و به اتاق دیگری رفت و برگشت و از مهمان عذرخواهی نمود و فرمود: ناگهان متوجه شدم که همه گوشتی را که امروز خریدم عیالم پخته و برای ما آورده است، و چون عیال واجب النفقه من است احساس کردم که ممکن است نسبت به او شرعاً به مشکل افتاده باشم، لذا با خود گفتم: از مهمان عذرخواهی کنم برایم بهتر است تا خلاف شرع مرتکب شده باشم. ترسم از این بود که عیالم را بدون غذا بگذارم؛ زیرا این کار خلاف مروّت است و بلکه شاید ترک واجب باشد، مخصوصاً که او از پیش خود این کار را کرده و این غذا را درست کرده بود، پس، من باید منصف باشم.

بنگرید به ورع شیخ و این‌که چگونه علمش باعث نجات او شد!

حدود مستحبات

کریم بودن و سخاوت و انفاق کردن و مهمان نوازی خصلتهای پسندیده‌ای هستند؛ زیرا همه این کارها دوست داشتنی و پذیرفتنی‌اند اما تا جایی که به ترک واجبی یا ارتکاب حرامی منجر نشوند. شاید بسیاری از ما ندانند که این کاری که آیه الله حائری کرد ممکن

۱. فقیه بزرگوار شیخ عبدالکریم محمد جعفر مهرجردی یزدی حائری (ت ۱۳۵۵ هـ). بنیانگذار حوزه علمیه قم.

۲. از این رو، احتمال دارد که اولین ناقل این داستان، شیخ یا میهمان او باشد.

است واجب باشد. این جاست که نوبت علم می‌رسد و به صاحب خود سود می‌رساند و به او می‌گوید: مهمان نوازی تا جایی خوب است که به ترک واجب نینجامد. اگر بر کسی مهمانی وارد شود و میزبان غذای کسانی را که واجب النفقه او هستند بدون رضایت آنها و بدون آن‌که غذایی برای آنها باقی بگذارد، همه را برای مهمان بیاورد، به اتفاق همه علما، این پذیرایی او از مهمان جایز نیست.

بنابراین، علم حاج شیخ به او سود رساند. پس، این همان کسی است که هیچ چیزی با نماز توأم با علم او برابری نمی‌کند؛ زیرا انسانی که از علم برخوردار است نه برای ترک یک عمل مکروه حرامی را مرتکب می‌شود و نه به خاطر به جا آوردن عمل مستحبی، واجبی را ترک می‌کند. بلکه خجالت را تحمل می‌کند اما کاری را که موجب خشم و ناخشنودی خدای متعال شود انجام نمی‌دهد. بدون شک، حاج شیخ عبدالکریم خجالت کشیده و بر او سخت گذشته است، و مطمئناً کاری که کرد برایشان آسان نبوده است اما، با این حال، به این چیزها اعتنایی نکرد؛ زیرا آنچه در نظر او از اینها مهم‌تر بوده این است که به معصیت خدای متعال بیفتد. بدیهی است که علم آن بزرگوار در ورع و خودداری او از معصیت تأثیر زیادی داشته است؛ زیرا اگر به مسأله جاهل بود قطعاً چنان رفتاری نمی‌کرد. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَبَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾^۱؛ و آنچه تصورش را نمی‌کردند، از جانب خدا برایشان آشکار می‌گردد.

ای بسا این آیه شریفه بر کسانی که احکام شرعی را نمی‌دانند، منطبق باشد. درست است که صدر این آیه درباره ستمکاران وارد شده است اما پاره‌ای تفاسیر می‌گویند این آیه درباره گروهی از مردم نیز هست که اعمال و کردار خود را در دنیا حسنه و کار نیک می‌پندارند اما در آخرت معلوم می‌شود که این اعمال سیئه و گناه بوده‌اند. پذیرایی کردن از مهمان با غذای افراد واجب النفقه را بدون رضایت آنها می‌توان از این قبیل اعمال شمرد.

۱. سورة زمر، آیه ۴۷.

اهمیت علم برای وعظ

این یک نمونه درباره اهمیت علم و برتری خواب عالم بر نماز خواندن همراه با جهل بود، و گرنه بیشتر اعمال جاهل مقصر گناه هستند. مثلاً، اگر مسأله امر به معروف و نهی از منکر را در نظر بگیریم، باز شاهد همین امر خواهیم بود؛ زیرا شخص جاهل چنانچه امر به معروف و نهی از منکر بر او واجب باشد و این کار را نکند، مرتکب گناه شده است، و اگر امر و نهی نکند بعید نیست که امر و نهی او هم گناه باشد؛ چرا که وی نسبت به چگونگی و زمان و روش لازم و مناسب امر و نهی کردن که بر او واجب هستند، جاهل است، ممکن است مکروهی را بگوید حرام است، یا مستحبی را بگوید واجب است و در نتیجه -العیاذ بالله- بر خلاف ما أنزل الله حکم کند.

من خود شاهد بودم که واعظی در مجلسی که یکی از مراجع تقلید نیز در آن حاضر می شد، منبر رفته بود. او با تکیه به روایتی که در جایی خوانده بود، اظهار داشت که فلان کار از نظر آن مرجع حرام است، در صورتی که امر مکروهی بود. در بین حضار، پیرمردی بود که با مسائل شرعی اندک آشنایی داشت. او از این سخن واعظ دچار شک شد و نزد آن مرجع رفت و درباره موضوع سؤال کرد. مرجع پاسخ داد که: خیر، این کار مکروه است نه حرام. پیرمرد نزد آن شخص واعظ که مردم را ارشاد می کرد، آمد و گفت: من از آقا سؤال کردم و ایشان فرمودند که آنچه شما از قول ایشان گفتید حرام است، حرام نیست بلکه مکروه است.

آن واعظ ناراحت شد و نزد مرجع آمد و از ایشان گله کرد که این جواب ایشان آبرو و حیثیت وی را در برابر آن پیرمرد از بین برده است.

مرجع تقلید در جواب گفت: من در گفته تو اندیشیدم و آن را خلاف اجماع دیدم. یعنی این که مسأله مورد اختلاف نبوده است، به طوری که عالمی قائل به مکروه بودن آن باشد و عالمی دیگر قائل به حرمتش؛ بلکه همه بر جایز بودن آن اجماع داشته اند و هیچ کس به حرمت آن قائل نشده است.

واعظ گفت: اما من در روایتی دیدم که از این کار نهی کرده است. آن مرجع فرمود: هر روایتی که در آن نهی باشد دلالت بر حرمت ندارد.

مجتهدان سال‌ها خود را به زحمت می‌اندازند تا بدانند که آیا فلان نهی دلالت بر حرمت دارد یا کراهت، و آیا فلان امر دال بر استحباب است یا وجوب؟

این مثال روشنی است از کسی که تصور می‌کند کار خوب انجام می‌دهد اما نمی‌داند که کار او عین بدی و گناه است.

بنابراین، تصوّر نمی‌کنم که در میان ما جز شمار اندکی جاهل قاصر وجود داشته باشد. جاهل مقصّر هم - چنان که گفتیم - از حیث خطاب و عقاب همانند عالم عامد است: اگر واجب را به جانیاورد، مرتکب گناه شده، و اگر به جا آورد اما همراه با امور منافی آن - و در شناختن این امور منافی هم مقصّر باشد - باز مرتکب گناه شده است.

یک اندرز تاریخی

در این حدیث صحیح اعلایی^۱ دقت کنید:

راوی می‌گوید: در خدمت ابوجعفر ثانی علیه السلام بودم که صالح بن محمد بن سهل - متولّی اوقاف از طرف آن حضرت در قم - وارد شد و عرض کرد: سرورم! در ده هزار [درهم یا دینار] مرا حلال کنید؛ زیرا آنها را خرج کرده‌ام. حضرت به او فرمودند: حلال کردم. چون صالح بیرون رفت، امام جواد علیه السلام فرمودند: شخصی از شما به اموالی از حقوق آل محمد و یتیمان و مستمندان و فقیران و در راه ماندگان آنها دست می‌برد سپس می‌آید و می‌گوید: مرا حلال کن. گمان می‌کند که من می‌گوییم: نمی‌کنم؟ اما به خدا قسم که در روز قیامت خدا از آنها در این باره قاطعانه بازخواست خواهد کرد^۲.

۱. زیرا، کلینی - به تعبیر برخی علما - این حدیث را از علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم روایت می‌کند. این، سلسله حدیث به همین سه نفر محدود می‌شود، یعنی به: کلینی و علی بن ابراهیم و پدرش ابراهیم که داستانی را که خود شاهد آن در مجلس امام جواد علیه السلام بوده است، نقل می‌کند.

۲. مراد امام جواد علیه السلام است. ۳. کافی، ج ۱، ص ۵۴۸، ح ۲۷.

ملاحظه کنید که امام معصوم می‌فرمایند: «حلالیت کردم» و سپس به یارانش خبر می‌دهد که این فایده‌ای ندارد. علتش آن است که انسان از دو حال خارج نیست: یا عالم عامد است و یا جاهل مقصّر؛ و جز این نمی‌تواند باشد. این حلالیت را هم که از امام گرفته، در واقع، آن حضرت را در رودربایستی قرار داده است؛ چرا که حضرت می‌فرمایند: «آیا گمان می‌کند که من می‌گویم: حلال نمی‌کنم».

آنچه مطلوب است، علم و شناخت است؛ چرا که انسان نمی‌داند در آینده گرفتار چه چیز خواهد شد و چگونه باید عمل کند و چگونه سخن بگوید تا از آن کسانی نباشد که خدای متعال درباره‌شان فرموده است: «وَبَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ»^۱؛ «و آنچه تصورشان را نمی‌کردند، از جانب خدا برایشان آشکار می‌گردد»؛ زیرا عمل می‌کند اما گمان می‌کند که کارهای خوب انجام می‌دهد اما بعد برایش معلوم می‌شود که همه آن اعمال سیئه و گناه بوده‌اند. پس بنابراین برای اهل علم سزاوارتر است که به این امر مهم توجه داشته باشند.

ترس از پاسخ دادن بدون علم و شناخت

از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی روایت شده است که گفت: «من و جماعتی از جمله علی بن عیسی قسری، نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح علیه السلام بودیم. مردی رو به او کرد و گفت: می‌خواهم چند سؤالی از تو بپرسم... آن گاه برخاست و سؤالاتی از او پرسید. ابوالقاسم حسین بن روح گفت: آنچه را برایت می‌گویم از من نیک دریاب. و پاسخ‌های مفصل و قانع‌کننده‌ای به او داد.

محمد بن ابراهیم بن اسحاق گوید: فردای آن روز من نزد شیخ ابوالقاسم بازگشتم و با خودم می‌گفتم: آیا مطالبی را که دیروز برای ما گفت از پیش خودش گفت؟ و او پیش از آن‌که من سخنی بگویم، خطاب به من گفت: ای محمد بن ابراهیم! اگر از آسمان فرو افتم و

۱. سوره زمر، آیه ۴۷.

مرغان [شکاری] مرا بربایند یا باد مرا به جایی دور افکند، برایم خوش‌تر از آن است که در دین خدای عزوجل به رأی خود یا از پیش خود چیزی بگویم^۱. نه، آنچه [دیروز] گفتم، از سرچشمه است و از حجت [خدا امام زمان] شنیده‌ام^۲.

ضرورت تجهیز علمی و اخلاقی

یکی از طلاب به من گفت: شخصی از من درباره دلیل بر وجود خدای سبحان پرسید. من کمی فکر کردم، سپس دیدم که درست نیست همین طوری و بدون علم و اطلاع سخن بگویم و بعد برای آن شخص معلوم شود که من چیزی نمی‌دانسته‌ام. لذا، از همان ابتدا خودم را خلاص کردم و گفتم: این در تخصّص من نیست!

آیا برآستی چنین چیزی زیبنده یک عالم هست؟ آیا یکی از وظایف عالم راهنمایی کردن افراد نادان و بی‌اطلاع نیست؟ مگر وجود خدای متعال و توحید بنیاد هر دین و اصل اولیه آن نیست؟

بسیاری از مطالب اصول دین را انسان - و بلکه بسیاری از اهل علم - احساس می‌کنند که نیاز به آموختن دارد، خواه از طریق درس یا مطالعه یا مباحثه. همچنین است بسیاری از احکام شرعی.

همان‌گونه که ما برای شناخت بسیاری از احکام شرعی، بویژه احکامی که محلّ ابتلای ماست. نیاز شدید به تجهیز و بسیج علمی داریم، برای هدایت و ارشاد مردم و آموزش دادن احکام و رویاروی شدن با پیروان ادیان و مذاهب باطل و افکار و مکاتب انحرافی نیز به چنین آمادگی و تجهیزاتی نیاز داریم؛ زیرا، همه اینها از واجبات عینی است که هر فرد مسلمانی باید برای آموختن آنها بکوشد.

در حدیث مأثور از پیامبر ﷺ آمده است که:

۱. این شاه بیت و شاهد ما از این داستان است. ۲. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۰۷، ح ۳۷.

أطلبوا العلم ولو بالصين^۱؛ دانش را بجوئید اگرچه در چین باشد.

شما می دانید که میان حجاز و چین چقدر فاصله است و پیمودن این مسافت تا چه حد دشوار است بویژه در چنان زمانی. هدف پیامبر از این فرمایش بیان دورترین مسافت قابل تصور در آن زمان بوده است، تا از این طریق بر اهمیت شرعی و عرفی تحصیل و طلب علم در زندگی انسان تأکید ورزد.

طالب علم - برای آن که طالب علم بودن بر او صدق کند - نباید به درس خواندن یا تدریس در برهه ای از زمان بسنده کند - اگر چه این کار هم عیبی ندارد - بلکه انسان باید، در کنار درسهایش کلیه احکام حلال و حرام و همچنین اصول دین و اخلاق و آداب اسلامی را نیز فراگیرد.

هیچ کس نباید تصور کند که اخلاق اسلامی تماماً علمی به اصطلاح لا اقتضائی هستند؛ زیرا بسیاری از مطالبی که اصطلاحاً از آنها تعبیر به اخلاق می شود در واقع از واجبات یا محرّمات هستند. مثلاً تکبر و خودپسندی از مکروهات - به معنای اخصّ و فقهی آن - نیستند بلکه هر دو از محرّماتند. همچنین است «مراء» - یعنی مجادله باطل - و دیگر اوصافی که به عنوان اخلاق ذمیمه و نکوهیده از آنها یاد می شود. مثلاً، اگر فردی از ما سخنی بگوید و سخنش با آنچه او حقّ می داند مطابق باشد و از حق بودن آن هم خودش آگاه باشد، سپس شخصی در مقام مخالفت با سخن او برآید و بخواهد به آن پاسخ دهد؛ اگر پاسخ او صرفاً برای اثبات چیرگی یا برتری علمی خود باشد، این همان مراء و مجادله ای است که در متون و اخبار بر حرمت آن، مادام که با چنین نیتی همراه باشد، تأکید شده است، ولی اگر غرضش اثبات حق و ردّ باطل باشد، آن هم اثبات حق به خاطر خود حق، در درست بودن چنین مجادله ای خلاف نیست و بلکه ممکن است واجب عینی باشد.

این جاست که اهمیت علم و این که چرا خواب همراه با علم از نماز توأم با جهل بهتر

۱. روضة الواعظین، نیشابوری، ص ۱۱، فی فضل العلم.

است، روشن می‌شود. این نمونه‌ای بود از مسائل اخلاقی و اهمیت فراگیری آنها. بنابراین، نباید درس اخلاق را به بهانه این‌که از دایره مستحبات و مکروهات فراتر نمی‌روند، کنار بگذاریم.

یک بار به آقای از کتاب‌های اخلاق چیزی گفتم. آن آقا به من گفت: من مشغول فرایض هستم. به او گفتم: کتاب‌های اخلاق هم آکنده از فرایض است.

پس، بیایید بخشی از اوقات خود را - تا جایی که می‌توانیم - به تجهیز علمی خود در همه عرصه‌های مشروع، بویژه در عرصه علوم دینی، تخصیص دهیم، و بدانیم که سال تحصیلی مناسب بسیار خوبی است، و خدای متعال هم کمک می‌کند.

آری، بیایید هر فرصتی را غنیمت بشماریم و حتی یک دقیقه را تلف نکنیم. بیایید رساله عملیه را که در ایام جوانی خود آن را از اول تا آخرش خوانده‌ایم، با خود حمل کنیم؛ زیرا بسیاری از ما ممکن است مطالب زیادی از آن را به یاد نداشته باشیم. یا ممکن است مطالبی باشد که بسیاری از ما به آنها توجه نداشته‌ایم. پس هر گاه فرصتی، حتی به اندازه پنج دقیقه، به چنین کسی دست دهد که اگر شده یک صفحه از آن را بخواند، اگر چه تکراری باشد، از آن جهل مرکبی که در پاره‌ای مسائل داشته است، خلاصی می‌یابد. گفتیم: جهل مرکب، چون تصور می‌کرده است که آن مسائل را می‌دانسته در صورتی که به درستی از آنها آگاهی نداشته است.

یکی از مبلغانی که مسائل علمی را برای مردم توضیح می‌دهند، به من گفت: من به حج رفته بودم و مردم از من مسأله می‌پرسیدند و من آنها را جواب می‌دادم و تصور می‌کردم که جواب درستی می‌دهم اما مطمئن نبودم، منتها خجالت می‌کشیدم جواب ندهم. لذا آن مسأله‌ها را پاسخ می‌دادم ولی ضمناً پاسخ‌های خود را روی کاغذی می‌نوشتم تا بعد از بازگشت از حج به آنها مراجعه کنم.

می‌گفت: وقتی آن مسائل را دوباره نگاه کردم، دیدم که در دوازده مورد اشتباه کرده‌ام و بر خلاف اجماع گفته‌ام. یعنی دوازده مسأله را اشتباه به مردم آموخته‌ام!

هر طلبه علوم دینی - امروز و فردا و هر زمان دیگری - در معرض این قبیل امور و مسائل قرار می‌گیرد، پس باید بیشتر به تحصیل علم اهتمام ورزد. درست است که شما آقایان به علم اهتمام دارید لکن باید بیشتر اهتمام داشته باشید، و بدانید که علم یعنی نجات از هر پیشامد غیرمنتظره‌ای؛ زیرا، زمان حقیقتاً نسبت به این چیزها کوتاه است. اگر کسی از ما صد سال هم عمر کند باز در برابر وظایفی که بر عهده اوست زمان اندکی است، چه رسد به این که عمر ما کمتر از این مقدار است؟!

علم، نور است

رسول خدا ﷺ فرموده‌اند:

العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء^۱؛ علم، نوری است که خدا آن را در دل هر کس که بخواهد می‌افکند.

اهل علم باید بدانند که درس خواندن یک چیز است و علمی که خدای متعال می‌خواهد چیز دیگری است؛ زیرا، درس و تحصیل، هر اندازه هم دامنه دار و عمیق و فراگیر باشد، به خودی خود، این شایستگی را دارد که تنها مقدمه‌ای برای علم و معرفت باشد. مثلاً اگر شخصی دهها سال درس بخواند و زبان عربی و منطق و فقه و اصول و فلسفه و بلاغت و جز اینها را فراگیرد به یک سری اطلاعات دست یافته است، اما آن علمی که خدا می‌خواهد و احادیث فراوانی در فضیلت و ارزش آن وارد شده، همان نوری است که خدا در قلب هر که خود بخواهد، می‌افکند. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ﴾^۲؛ و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود.

ممکن است یک نفر بسیار باهوش و پر مطالعه باشد و مطالب زیادی را بداند اما چنین

۱. مصباح الشریعة، منسوب به امام صادق علیه السلام، ص ۱۶.

۲. سورة نور، آیه ۴۰.

شخصی ضرورتاً در نزد خدا - و آن گونه که در احادیث شریف آمده است - عالم قلمداد نمی شود. در حدیث آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند:

فضل العالم علی العابد کفضلی علی أدناکم^۱؛ برتری عالم بر عابد همانند برتری من بر کمترین فرد شماست.

آیا معقول است که چنین برتری بزرگی از آن کسی باشد که فقط معلومات زیاد دارد؟! تحصیلات علمی مقدمه‌ای برای دستیابی انسان به مطلق علم است. اما آن نور - یعنی همان چیزی که مطلوب احادیث شریف است - خود چیز دیگری است و از قبیل امور چشیدنی اما وصف ناشدنی می باشد.

برای تقریب این معنا به ذهن، مثالی می آوریم: فرق است میان خوراک لذیذ و لذت. اولی مقدمه دومی است، اما ضرورتاً چنین نیست که هرگاه خوراک لذیذ فراهم باشد لذت هم تحقق یابد. مثلاً چنانچه کسی در کنار سفره‌ای بنشیند که در آن لذیذترین خوراکی‌ها وجود دارد لیکن ذهن او مشغول باشد یا درد شدیدی چنان بر وی فشار آورد که نداند چه می خورد، آیا چنین شخصی از خوردن لذت می برد هر چند غذایی که در برابرش نهاده شده است لذیذ باشد؟ بر عکس، شخصی که گرسنه و قانع و آسوده خاطر باشد ممکن است از خوردن غذای ساده‌ای مانند نان و نمک هم لذت زیادی ببرد.

پس، همان طور که این لذت ممکن است از طریق غذای لذیذ حاصل شود و ممکن است حاصل نشود، بلکه از یک غذای ساده به وجود آید، علم هم همین طور است. چه بسا که انسانی با معلوماتی عالم شود که شخص دیگری با داشتن معلوماتی بیشتر از او به مرتبه عالم بودن نرسد. و بلکه ممکن است شخصی از اطلاعات و معلومات بسیار زیادی برخوردار باشد اما نزد خدا عالم محسوب نگردد؛ چرا که از هوای نفس خود پیروی کرده و این امر تمام علم او را ربوده بدون آن که خودش آن را احساس کند. چنین شخصی در شمار گمراهان است. خدای متعال می فرماید:

۱. منیه المرید، شهید ثانی، ص ۱۰۱، الفصل الثانی: فیما روی عن النبی ﷺ فی فضل العلم.

﴿وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ

الْغَاوِينَ﴾^۱؛ و خبر آن کس را که آیات خود را به او داده بودیم برای آنان بخوان که از

آن عاری گشت آن گاه شیطان او را دنبال کرد و از گمراهان شد.

بنابراین، علم - آن گونه که از احادیث استفاده می شود - این است که انسان به آنچه

می داند کاملاً پایبند باشد پیامبر اکرم ﷺ می فرمایند:

من عمل بما یعلم ورثة الله علم ما لا یعلم^۲؛ هر کس به آنچه می داند عمل کند

خداوند او را به آنچه نمی داند عالم گرداند.

اگر چنین چیزی برای انسان حاصل نشود، معنایش آن است که آن نور هنوز حاصل نشده است، و معلومات او نیز، همانند پول و قدرت و...، فقط قدرت و توانایی محدود می باشند. همان گونه که قدرت و پول برای صاحب خود موقعیت و شخصیت خصوصی ایجاد می کنند، شخص دارای معلومات - و کسی که اصطلاحاً و مجازاً به او «عالم» اطلاق می شود - اگر آن نوری که به تعبیر احادیث شریف «خدا آن را در دل هر کس بخواهد می افکند» در وجود وی نباشد، نیز همین وضع را خواهد داشت. خواست خدای سبحان هم بی سبب و اتفاقی نیست؛ چرا که خدای متعال چیزی را بی مرجح نمی خواهد؛ چه او به همه جهات احاطه علمی دارد و بر هر کاری تواناست.

در این جا به چند داستان از علمای گذشته اشاره می کنیم تا عبرت بگیریم:

بها دادن به زحمات دیگران

«جواهر الکلام» کتابی است که هنوز هم هر فقیه امامی مذهب بدان نیازمند است؛ زیرا، این کتاب یک دوره کامل و گسترده - یعنی مفصل - در فقه استدلالی است. البته دوره های فقهی بسیار دیگری هم وجود دارد، مانند شرح لمعه و روض السالکین و غیره، اما کتاب جواهر علاوه بر این که یک دوره کامل در فقه استدلالی است از امتیاز گستردگی و تفصیل

۱. سورة اعراف، آیه ۱۷۵.

۲. الفصول المختارة، شیخ مفید، ص ۱۰۷.

نیز برخوردار می‌باشد. آن‌گونه که از برخی تواریخ نگاشته در پایان فصل‌های کتاب بر می‌آید، مؤلف آن شیخ محمد حسن نجفی جواهری نزدیک به سی سال از عمر خود را صرف تألیف این اثر گرانقدر کرده است.

گفتنی است که شیخ محمد حسن صاحب جواهر، عالمی متبحر و باهوش و خوش حافظه و دقیق بود و مرجعیت دینی را در نجف اشرف به عهده داشت. اتفاقاً روزی در مجلسی که او و جمعی دیگر از علما حضور داشتند، سخن از مسأله‌ای فقهی به میان آمد. هر عالمی چیزی گفت و هر صاحب نظری نظرش را بیان داشت اما صاحب جواهر به این جمله اکتفا کرد که مسأله را در کتاب جواهر ذکر کرده و نظر او در آن جا موجود است.

در آن مجلس، عالمی - یا به تعبیر مناسب‌تر: درس خوانده‌ای! - بود. او رو به صاحب جواهر کرد و گفت: اگر جواهرت را به بقال‌ها بدهی تا از ورق‌های آن برای پیچیدن ادویه‌جات استفاده کنند، بهتر است!

گویا با این سخن می‌خواست بگوید، کتاب جواهر شایستگی خواندن یا نقل کردن از آن را ندارد، و ورق‌هایی که روی آنها نوشته شده همه‌اش ضرر و بر باد دادن ثروت است؛ زیرا مطالبی که در آن نوشته شده نفعی ندارد.

آری، صاحب جواهر رفت اما نام او باقی ماند و کتاب جواهرش بر نورانیت علم و علم نورانی او دلالت دارد. اما آن مرد، با رفتن خودش نامش هم رفت، و امروز کسی او را نمی‌شناسد مگر کسانی که زندگی نامه‌های علما را زیر و رو می‌کنند. پس، ملاحظه می‌شود که این مرد با آن‌که یک عالم - و به تعبیر دقیق‌تر: درس خوانده - بود اما فاقد آن علمی بود که در حدیث از آن تعبیر به «نوری که خدا در قلب هر کس خواهد می‌افکند» شده است؛ چرا که آن علم همراه با فضیلت است، و انسان با فضیلت هرگز به داشته‌های دیگران کم بها نمی‌دهد و به عالمی که قریب سی سال خود را به رنج افکند تا چنان کتاب نادری در تاریخ فقه نوشت. چنان سخنی نمی‌گوید.

از مجادله کردن بپرهیزید

روزی میان یکی از مجتهدین و یکی از شاگردانش پیرامون متنی از متون بحثی درگرفت. استاد عقیده داشت که آن متن، روایت نیست و او آن را در کتاب‌های حدیثی نیافته است، و شاگرد می‌گفت: روایت است.^۱

کار به همین اظهار نظر استاد و شاگرد ختم نشد بلکه استاد اصرار می‌کرد که وجود ندارد و در کتب حدیث گشته اما چنین متنی نیافته است. اگر می‌بود حتماً آن را می‌یافت. از طرف دیگر، شاگرد اصرار داشت که هست و خودش آن را دیده است، و در پاسخ به استادش می‌گفت: هرگاه شما چیزی رانیافتید، حق ندارید بگویید که آن چیز وجود ندارد، بلکه باید بگویید که من آن رانیافتم، و استاد دوباره می‌گفت: نه، اصلاً وجود ندارد، و من تو را در این باره به چالش می‌طلبم. و اینچنین، کشمکش لفظی میان آن دو درگرفت. شاگرد بی‌درنگ رفت و کتابی را که حدیث در آن بود آورد و به استاد و شاگردان نشان داد! این جاست که می‌توانم بگویم: آن نور علمی که در حدیث از آن یاد شده است، چنان که باید و شاید نه در استاد وجود داشت و نه در شاگرد! زیرا، هم شایسته استاد نبود که شاگردش را به چالش بخواند و با آن قاطعیت بگوید که حدیث وجود ندارد اگرچه بعد از دهها سال جستجو و تحقیق به حدیث دست نیافته باشد. و هم شایسته شاگرد نبود که در برابر چشم و گوش دیگران با استادش این‌گونه رفتار کند!

معلم حقوقی دارد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

من تعلّمت منه حرفاً صرّت له عبداً؛ کسی که از او یک حرف آموخته باشی،

بنده‌اش شده‌ای.

شاگرد نیز حقوقی دارد. از جمله این که معلمش نباید نظر او را حقیر بشمارد یا

۱. بسیاری اوقات پیش می‌آید که علما در لفظ حدیث با هم اختلاف نظر پیدا می‌کنند. مثل همین حدیث «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» یکی از علمای گذشته رحمه الله می‌فرمود: کلمة «مسلمة» در متن حدیث وجود ندارد، لیکن من روایاتی رایافته‌ام که این کلمه در آنها آمده است (از معظّم له)، نک: مشکاة الانوار، طبرسی، ص ۲۳۶؛ عدة الداعی، ابن فهد حلی، ص ۶۳.
۲. عوالی اللالی، احسانی، ج ۱، ص ۲۹۲، حدیث ۱۶۳.

خود سرانه نتیجه گیری های او را رد کند.

ما باید از رسول خدا ﷺ و اهل بیت آن بزرگوار بیاموزیم و به آداب آنان آراسته شویم تا به نور علم دست یابیم، زیرا:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ﴾^۱؛ کسی که خدا برایش نوری قرار ندهد

او را نوری نخواهد بود.

تا زمانی که این نور وجود نداشته باشد، امید هیچ سودی نیست هر چند انسان، خوب هم درس خوانده باشد و خطیب و سخنوری چیره دست یا نویسنده ای توانا باشد و از معلومات فراوان و خوبی برخوردار باشد.

اخلاق از نشانه های آن نور است

نمونه های فراوانی وجود دارد از کسانی که درس خوانده اند و به مراحل بالایی در اجتهاد رسیدند، من جمله یکی از مراجع تقلید نجف اشرف که من او را درک کرده ام، و در زمان مرجعیتش کتابی تألیف و منتشر کرد که از جنبه علمی ارزشمند است.

می گویند طلبه ای آن کتاب را خوانده بود و در آن - به گمان خودش - نقاط ضعفی یافته بود، و شاید تصور می کرد که می تواند از این نقاط ضعف برای تشکیک در علمیت آن مرجع استفاده کند. یک روز که آن مرجع در اتاقش برای پذیرفتن ارباب رجوع نشسته بود، او نیز حاضر شد و بعد از آن که در جای خود نشست با لحنی کنایه آمیز خطاب به ایشان گفت: آیا می دانی که با انتشار این کتاب چه جنایتی مرتکب شده ای؟ آبروی شهر نجف اشرف را بردی و به موقعیت علمی این شهر که از کتاب های شیخ انصاری و امثال او به دست آورده بود لطمه زدی!

مراد آن طلبه این بود که: کسی که از حوزه نجف اشرف فارغ التحصیل می شود باید تألیفاتش در سطح تألیفات شیخ انصاری باشد، اما این کتاب، چون در سطح کتاب های

۱. سورة نور، آیه ۴۰.

شیخ انصاری نیست، از مقام حوزه نجف می‌کاهد!

آن طلبه افزود: تو با این کتابت با حیثیت علمی نجف و حوزه دینی آن بازی کردی! فکر می‌کنید عکس العمل آن مرجع چه بود؟ جواب داد: من کجا و شیخ انصاری کجا! افتخار من این است که مطالب شیخ انصاری رحمته الله را بفهمم و بتوانم آنها را شرح کنم. شیخ انصاری استاد الفقها بود لیکن من آرزو می‌کنم که کاش شاگرد شیخ انصاری می‌بودم. بنابراین، از کسی همچون من ممکن است خطایی یا نقاط ضعفی سر زده باشد که متوجه آنها نشده باشم، بویژه آن‌که من هم یک انسانم و هر انسانی لغزش‌هایی دارد. لذا از شما خواهش می‌کنم آنها را به من گوشزد کنید. سپاسگذار شما خواهم بود.

در این داستان دقت کنید: آن آقا نزد آن مرجع می‌رود تا بر او خرده گیرد و از منزلت او بکاهد اما با شرمندگی از نزد وی خارج می‌شود. کسی که این ماجرا را بشنود، می‌گوید: رفتار آن مرجع خبر از نورانیتی می‌دهد که در وجود کسانی که به مراحل بالایی از علم رسیده‌اند اما آن نور را به دست نیاورده‌اند، یافت نمی‌شود. آن مرجع می‌توانست به آن طلبه هم یک پاسخ علمی به فراخور سطح علمی‌اش بدهد، و هم یک پاسخ اجتماعی به سبب جایگاهی که در میان مردم داشت. مثلاً به او بگوید: تو که هستی که از من ایراد بگیری؟ یا بگوید: اصلاً تو کتاب مرا فهمیده‌ای که این انتقاد را از آن بکنی؟ اما او هیچ یک از اینها و مانند اینها را نگفت؛ زیرا آن نوری که وجودش را فراگرفته بود باعث شد تا از امثال این پاسخ‌ها دوری کند.

برای آن طلبه نیز بهتر بود نقاط ضعفی را که در آن کتاب به نظرش رسیده بود، به صورت سؤال و مؤدبانه با ایشان در میان بگذارد، مثلاً مکتوب کند و سپس از آن مرجع بخواهد که آنها را ملاحظه کنند و پاسخ آنها را به او بدهند. این روش بهتر بود تا این‌که تلاش‌های یک مرجع را که دهها سال زحمت کشیده تا به این نظرات رسیده و آنها را، به امید پذیرش، در کتابی مطرح کرده است، به دیده استخفاف بنگرد! به فرض که در پاره‌ای موارد هم حق با معترض بوده اما آیا او خودش را معصوم دانسته یا فکر می‌کرده که از لوح

محفوظ نقل می‌کند تا بی مقدمه درباره آرای دیگران حکم صادر کند! بهتر بود که آن طلبه اشکالاتش را با آن مرجع در میان می‌گذاشت و با ایشان بحث می‌کرد تا درستی هر مورد جداگانه برایش روشن می‌شد، اما ظاهراً وجود او به نور علم روشن نبوده است، همان علمی که بیشتر از طریق آراسته شدن به فضایل و عمل به مقتضای آنها حاصل می‌شود تا از راه مطالعه و آموختن زیاد.

مقصود این نیست که طلبه در درس و تحصیل علوم کوشش نکند، بلکه مقصود آن است که درس خواندنش در چارچوب مجموعه‌ای از فضایل باشد که باعث ترقی او و دست یافتن به نور علم می‌شوند.

پرهیز از خودنمایی

شیخ علی قمی رحمته الله عالمی زاهد بود که در نجف اشرف می‌زیسته، و قریب نیم قرن پیش از دنیا رفته است. او مرجع نبود اما نزد همه علمای و عموم مردم به عدالت معروف بود به طوری که مرحوم پدر نقل می‌کرد کسانی که در نماز خواندن پشت هر عالمی احتیاط می‌کردند، در نماز خواندن پشت سر شیخ علی قمی تردید به خود راه نمی‌دادند؛ چرا که ایشان به ورع و تقوا شهرت داشت. عدالت او مورد اتفاق همگان بوده است و از سخنان مرحوم پدر پیدا بود که مقید به نماز خواندن پشت سر او بوده‌اند.

رجال شناس معروف، شیخ آقا بزرگ تهرانی، می‌گوید: من ده سال با شیخ علی قمی رفاقت داشتم و با هم در درس سید محمد کاظم طباطبائی صاحب عروة الوثقی، و شیخ محمد کاظم خراسانی صاحب کفایه، و شیخ محمد تقی شیرازی، رضوان الله علیهم اجمعین، شرکت می‌کردیم. من او را فقیهی متبحر و محقق می‌دانستم اما او عمداً در مباحثاتی که در جلسات عمومی پیش می‌آمد شرکت نمی‌کرد تا درجه علمی خود را نشان ندهد. و این کار بسیار دشواری است. هر گاه از او چیزی می‌پرسیدند جواب می‌داد، و هر گاه مسأله‌ای مطرح می‌شد و پیرامون آن بحث در می‌گرفت ساکت می‌ماند طوری که بیننده

خیال می‌کرد او فردی معمولی است و درباره آنچه می‌گذرد چیزی نمی‌داند.^۱ شیخ آقا بزرگ می‌افزاید: شیخ علی قمی عالمی متبحر بود و من او را کاملاً می‌شناختم؛ زیرا رفیق و هم درس من بود. اما در این‌گونه جلسات سخن نمی‌گفت، چندان که علمای نجف تصور می‌کردند او فقط یک مرد عادل و زاهد است و عالم نیست؛ چرا که جز در وقت لزوم و ضرورت، هیچ اظهار علم نمی‌کرد.

این امر، البته نورانیت خاصی را می‌طلبد که به انسان قدرت چنین خویشتنداری را می‌دهد تا وارد مجادلات بی‌حاصل نشود و وقت و نیروی خود را صرف اموری نکند که در آنها هیچ ثمری نیست جز این‌که هر طرفی می‌خواهد از طریق اثبات درستی مدعایش خودش را نشان بدهد. مثلاً یکی می‌گوید: فلان نصّ در فلان کتاب وجود دارد و دیگری می‌کوشد اثبات کند که در بهمان کتاب وجود دارد. حال آن‌که هیچ یک چیزی از واقعیت را عوض نمی‌کند. اینها نشان از فقدان نور و فضیلت علم دارد. خدای متعال این نور را بی‌جهت و بدون استحقاق به کسی نمی‌دهد. از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است که:

هیهات لایُخدع الله عن جنّته^۲؛ هیهات! خدا را درباره بهشتش نمی‌توان فریب داد.

درسی که از این داستان شیخ قمی می‌توان گرفت این نیست که در بحث و گفتگوهایی که در انجمن‌های علمی رخ می‌دهد و هدف از آن زنده کردن مذهب شیعه یا تمرین کردن برای آشنا شدن طلبه با نقاط قوت و ضعف و خطا و صواب است و از طریق مناقشات و مباحثات زیاد روشن می‌شود، شرکت نکنیم، بلکه درس عبرت موجود در این داستان آن است که هدف خودنمایی یا تخطئه طرف مقابل به هر قیمتی نباشد؛ زیرا این درست همان مجادله‌ای است که فقها به حرمت آن فتواداده‌اند، و هرگاه چیزی حرام باشد ارتکاب آن، مانند دیگر محرمات، به عدالت خدشه وارد می‌کند. مثلاً، شما در کتابی مانند، عروة الوثقی

۱. عادت طلاب و اهل علم این است که وقتی گرد هم می‌آیند و یک مسأله علمی - خواه در فقه یا اصول یا نحو یا منطق و یا علوم دیگر - مطرح می‌شود هر یک برای تبیین و اثبات نظر خود دلایلش را بیان می‌کند. مثلاً اگر حدیثی ذکر شود، یکی می‌گوید: چنین حدیثی وارد نشده، دیگری می‌گوید: سندش درست نیست، یا در سندش فلان راوی است، سوّمی می‌گوید: موثّق نیست، و به همین ترتیب.

۲. نهج البلاغه، خطبة ۱۲۹، ص ۱۸۷.

مسئله‌ای را می‌خوانید و بعد از دوست خود می‌شنوید که می‌گوید آن مسئله را در کتاب دیگری، مثلاً «توضیح المسائل» دیده است. و شما به او می‌گویید: این مسئله در کتاب عروه می‌باشد نه توضیح المسائل، اما او تأکید می‌کند که آن را در توضیح المسائل خوانده است، و شما نسخه‌ای از کتاب را برایش می‌آورید و از او می‌خواهید که جای مسئله را به شما نشان بدهد. حال اگر هدف شما از این کار یک هدف والا - مانند بیان حقیقت - باشد، اشکالی ندارد، اما اگر با این کار بخواهید برای خودتان پیروزی ثبت کنید، این همان مجادله نامطلوب است که میان علما به حرمت شهرت دارد.

بدون شک، ما نمی‌توانیم هر کسی را که می‌خواهد چیزی را اثبات کند به مجادله‌گری متهم کنیم؛ زیرا ممکن است نیت او سالم و هدفش درست باشد. اما مهم این است که ما خودمان را به دوری کردن از مراء و مجادله‌ای که هدف از آن رضایت خدانیست، تربیت کنیم. این کار هم درس خواندن عمیق نمی‌طلبد بلکه لحظاتی تأمل و توجه همراه با مراقبت نفس و کنترل آن کافی است.

داستانی دیگر

اینک داستان دیگری که آن را از مرحوم والد نقل می‌کنم: مرحوم پدرم نزد دایی شان شیخ محمد تقی شیرازی رحمته الله درس می‌خواندند. بعد از وفات دایی خود به نجف اشرف رفتند و در درس شماری از علما، من جمله میرزای نائینی رحمته الله حاضر شدند.

هنگامی که پدر، به اصرار برخی مقلدانشان، رساله عملیه خود را منتشر کردند، یکی از علمای نجف اشرف که با ایشان در درس میرزای نائینی حاضر می‌شد، از دیدن رساله عملیه ایشان تعجب کرد و گفت: ما تصور نمی‌کردیم که این شخص اهل علم باشد؛ زیرا می‌دیدیم که هر روز در درس میرزای نائینی حاضر می‌شود اما از اول تا آخر درس یک کلمه سخن نمی‌گفت؛ بلکه می‌نشست و فقط گوش می‌داد، لذا ما خیال می‌کردیم یکی از قرآن خوانان سر قبرهاست و دوست دارد که برای مثلاً تبرک به مجلس درس بیاید.

چگونه توانسته در تمام این مدت خودش را کنترل کند و شخصیت علمی اش را بروز ندهد با آن که در سطح مراجع بوده است؟!

اینها داستان‌هایی از گذشتگان بود. پس، بنگریم که ما چگونه خواهیم بود. باید بدانیم که علم نه از خَلأ می‌آید و نه از درس خواندن زیاد فقط. بله، ممکن است درس خواندن باعث شود که انسان بر همگنانش در مباحثه فایق آید، اما درس خواندن - به تنهایی - آن نور مطلوب الهی را به او نمی‌بخشد، و حتی گاهی اوقات - العیاذ بالله - برایش وبال است. اگر روزی کسی را نصیحت کردید، بکوشید آن نصیحت را نخست در وجود خودتان پیاده کنید. بلکه سعی نمایید تمام چیزهایی را که فضیلت می‌دانید در خود پیاده سازید و هرگز مأیوس نشوید حتی اگر بارها در این زمینه شکست بخورید.

رمز ماندگاری اثر علمی

کتابی در علم اصول چاپ شده بود که من در ایام تحصیلاتم از آن استفاده می‌کردم، اما آنچه در این کتاب توجه مرا به خود جلب کرد این بود که نویسنده اش هر جا نظر تازه‌ای از خودش آورده بود - یا تصور می‌کرد که این‌گونه است - بسیار از آن تعریف و تمجید می‌کرد و می‌گفت: این از ابتکارات خود من است که بر اثر شب‌ها بیدار خوابی به آن رسیده‌ام. سپس لعن‌ها و نفرین‌ها نثار کسی می‌کند که این مطالب را بدون ذکر نام او (یعنی نام مؤلف) نقل کند!

گیریم که انسان فکری یا افکاری را ابتکار کرده باشد. چه دلیلی دارد که با آنها این‌گونه برخورد کند. شیخ انصاری رحمته‌الله اندیشه‌های نو بزرگی در ضمن بقیة گفته‌ها و مطالبش مطرح کرده است بدون این که به آنها بنزد، و بدون این که به خواننده بفهماند که اینها حاصل تیزهوشی اوست، با آن که این اندیشه‌های ابتکاری، عصاره علم او بوده و شیخ برای رسیدن به آنها خودش را به رنج و زحمت انداخته است. شیخ در لا به لای عبارتش حتی از کلماتی مثل «این را مغتنم بدان» و... استفاده نکرده است.

اما اکنون که واقعیت را ملاحظه می‌کنیم، می‌بینیم که کتاب‌های شیخ انصاری حوزه‌ها و کتابخانه‌ها را پر کرده است و هنوز هم هر سال در جاهای مختلف چاپ می‌شود، اما آن کتاب اصولی که گفتم، بسیاری از اهل علم نامش را هم نشنیده‌اند با آن‌که این کتاب نیز شایسته خواندن است.

آن نوری که قلب و وجود شیخ انصاری را روشن کرده بود موجب گردید سخنانش ورد زبان علما شود و کتاب‌هایش در تمام حوزه‌های علمیه تدریس گردد، و نامش در میان مردم دهان به دهان بچرخد.

نور علم منحصر به خاندان‌های علمی نیست، بلکه ممکن است انسان زاده یک خانواده علمی باشد اما خدا این نور را به او نبخشد. و ممکن است خدا این نور را در دل فرزند یک بقال یا کشاورز یا کاسب یا باربر بیفکند! این مطلب برای کسی که تاریخ و زندگینامه علما را بخواند، روشن می‌شود.

به کتاب‌های شیخ انصاری و علمای گذشته نظیر او بنگرید. این کتاب‌ها برای ما درس عبرتند. این علما کتاب‌هایشان را با نام خدا و سپاس و ستایش او و صلوات فرستادن بر پیامبر و خاندانش و لعنت فرستادن بر دشمنان آنها آغاز می‌کنند، سپس وارد اصل مطالب می‌شوند و آنها را به پایان می‌برند بدون آن‌که افتخار کنند این مطالب از آنهاست. اکنون بیش از یک قرن از وفات شیخ انصاری می‌گذرد و هنوز تمام حوزه‌های علمی شیعه بر محور کتاب‌های فقهی و اصولی او می‌چرخند.

بنابراین، ما باید، در کنار آموختن درس‌ها و مطالعه کتاب‌ها و حضور در محضر اساتید، برای تحصیل آن نور بکوشیم؛ زیرا معلومات، به تنهایی، ممکن است باعث غرور در انسان بشود. و باید بدانیم که غرور و نور علم با هم جمع نمی‌شوند. پس، بیایید با غرور در وجود خودمان بجنگیم و برای خدای سبحان فروتن باشیم و از او بخواهیم که برای ما در میان آیندگان نام نیک قرار دهد.

علم سودمند

در حدیث شریف آمده است که:

ليس العلم بالتعلم وإنما هو نور يقع في قلب من يريد الله أن يهديه^۱؛ علم به آموختن نیست بلکه علم نوری است که در قلب هر که خدا بخواهد هدایتش کند، می افتد.

کیفیت، مطلوب است

شانس انسان در رسیدن به اهدافش با کوششی که به خرج می دهد غالباً نسبت مستقیم دارد. مثلاً کسی که برای پول تلاش می کند اگر ساعات کارش را دو برابر کند به مقدار مضاعفی از پول دست می یابد. در امور معنوی نیز این گونه است. کسی که در راه علم و دانش بیشتر زحمت بکشد بهره بیشتری نصیب او خواهد شد.

منتها، فرق میان امور مادی و معنوی در این است که در امور معنوی کیفیت مهمتر از کمیت است. مثلاً، اگر شخصی بخواهد نزد شخصی دیگر محبوبیت پیدا کند اما، به امید آن که توجه او را به خود جلب نماید تا در نظرش مقرب شود، مدت زمانی طولانی نزدش بنشیند، ممکن است با واکنش معکوسی از طرف آن شخص مواجه شود، چه بسا این کار او باعث نفرت آن شخص از او گردد و بدین ترتیب، به جای نزدیک شدن به او، از وی

۱. مشکاة الانوار، طبرسی، ص ۵۶۳، الباب التاسع: فی ذکر الواعظ.

دورتر شود. ولی شاید اگر مدت کوتاهی بنشیند بهتر باشد. این بدان معناست که معیار مهمتر در امور معنوی کیفیت است نه زحمت و کمیت.

شکی نیست که طلاب علوم دینی باید جدیت و تلاش کنند و زحمت بکشند و تمام توان خود را در راه علم به کار گیرند. تا جایی که گفته شده است: زبان حال علم به جوینده علم این است: «هر چه داری به من بده تا بخشی از خودم را به تو بدهم». اما از آن جا که مطلوب واقعی علم سودمند (یعنی علمی که جوینده آن نیز مانند دیگران در دنیا و آخرت از آن سود برد) می باشد، لذا با زحمت و آموختن زیاد مقایسه نمی شود، اگرچه این دو نیز باید وجود داشته باشد.

عبرت آموزی، راه نجات

شیخ محمد شریف مازندرانی ملقب به شریف العلما یکی از علمای جلیل القدر ماست که یک قرن و نیم پیش می زیسته است. می گویند او نخستین کسی بود که درس «بحث خارج^۱» را در حوزه های علمیه به شیوه ای که امروز می شناسیم، بنیاد گذاشت یا رواجش داد. به این ترتیب که استاد مجتهد به بحث در قرآن کریم و تفاسیر و کتب احادیث و درایه و اصول فقه و کتب رجال و غیره می پردازد و اقوال گوناگون فقها را مطرح می کند سپس نتایجی را که از تحقیقات فقهی خود گرفته است برای طلابی که در درس او حاضر می شوند بازگو می کند.

از جمله خصوصیات که بر مقام این مرد می افزاید این است که وی در جوانی به مرتبه بالایی از علم رسیده بود چرا که سی و پنج سال بیشتر عمر نکرد. با این حال، حدود هزار مجتهد در درس او حاضر می شدند، و شاگردان برجسته ای را تربیت کرد که یکی از آنها شیخ مرتضی انصاری رضوان الله علیه است، یعنی کسی که هنوز هم درس های حوزوی در فقه و اصول بر مدار کتاب های او می چرخد.

۱. درس خارج، مرحله ای عالی از درس های حوزوی است.

یکی دیگر از شاگردان شریف العلماء، عالمی است که همشاگردی شیخ انصاری و از نظر علمی تقریباً در سطح او بوده است - نمی خواهم نام او را ببرم؛ زیرا درس عبرت ما در این داستان اوست - وی در علم و تحقیق به درجه‌ای رسیده بود که می توانست از یک روایت هفتصد قاعده فقهی و اصولی استخراج کند.

گاهی اوقات علما خود را به زحمت می اندازند و برای استدلال خود، علاوه بر بحث و مناقشه جدی در اقوال فقها، شماری از آیات قرآن و احادیث و روایات را می آورند تا یک قاعده فقهی، مانند اصل استصحاب یا اصل صحت یا قاعده تجاوز یا قاعده فراغ یا برائت و مانند اینها را استخراج کنند. در حالی که این آقا - آن طور که در شرح حال او آمده - توانست هفتصد قاعده فقهی استنباط کند نه فقط یک قاعده.

روایتی که وی از آن هفتصد قاعده استنباط کرده روایتی است منقول از امام باقر (ع) که می فرمایند:

رأى رسول الله ﷺ نخامة في المسجد فمشی إليها بعرجون من عراجين ابن طاب فحكها ثم رجع القهقري فبنى على صلاته^۱؛ رسول خدا ﷺ چشمش به خلط سینه‌ای در مسجد افتاد، با چوب خشکیده خرمایی به طرفش رفت و آن را پاک کرد سپس عقب عقب برگشت و به نمازش ادامه داد.

سید بحر العلوم (رحمه الله) آنچه را از این روایت استفاده می شود به اجمال در منظومه فقهی خود آورده و در آن آمده است:

و مشی خیر الخلق باین طاب یُفتح منه أكثر الأبواب^۳

«بهترین خلق خدا با چوب خرمایی پیش رفت؛ که از آن بیشترین درها باز می شود».

مقصود این بیت آن است که می توان از این روایت چند حکم استفاده کرد: مثلاً یکی

۱. وسائل الشیعه، حرّ عاملی، ج ۵، ص ۱۹۱، باب ۴۴، باب جواز تقدم المصلى عن مكانه، حدیث ۲.

۲. وی استاد شیخ جعفر کاشف الغطاء است که شریف العلماء، استاد شیخ انصاری و همشاگردی او (همان که در این

داستان مورد بحث ماست) شاگرد او بوده است. ۳. سؤال وجواب، سید محمد کاظم یزدی، ص ۴۷.

این‌که برای نمازگزار جایز است در حال نماز خواندن راه برود. دیگر این‌که جایز است - نه به قصد رکوع - بلکه برای برداشتن یا گذاشتن چیزی خم شود و نمازش همچنان صحیح بماند، و امثال این استنباطات.

گفتنی است که وی این معنا را از حدیث امام صادق علیه السلام گرفته که می‌فرمایند:

وهذا يفتح من الصلاة ابواباً كثيرة^۱؛ و این هفتاد باب در زمینه نماز می‌گشاید.

چنان‌که عالم مورد بحث ما نیز همین حدیث را گرفته و پس از مدتی بحث و تعمق، هفتصد قاعده فقهی و اصولی از آن استخراج کرده است. با چنین وضعی آیا می‌توان در علمیت این آقا شک کرد؟!

چنین ژرفکاو و تعمقی را ما حتی درباره‌ی شیخ انصاری نشنیده‌ایم، با آن‌که این دو همدرس بودند و در یک زمان در درس یک استاد حاضر می‌شده‌اند و پای یک منبر می‌نشسته‌اند. اما عجیب است که علم این عالم گم و ناپدید شد در حالی که علوم شیخ انصاری حوزه‌های علمیه را پر کرد و طلاب نسل اندر نسل آن را می‌آموزند.

نکته‌ی عبرت‌آموز همین جاست. آن رنج و زحمتی که آن آقای عالم کشید کجا رفت؟ چرا هیچ نام و نشانی از او نیست؟ من خودم زمانی که این را در شرح حال او خواندم بسیار جستجو کردم شاید به کتاب ایشان یا درس هایشان دست یابم اما بی‌فایده بود!

اما شیخ انصاری رضوان الله علیه؛ حتی جزوه‌ی کوچکی که در باب عدالت نوشته است، ممکن است فقیهی را پیدا نکنید که هنگام بحث از عدالت به آن جزوه اشاره نکند، با آن‌که یک جزوه‌ی کم حجم است و بیش از صد سال هم از عمرش می‌گذرد. با این حال همچنان به عنوان یک مأخذ باقی مانده و به آن ارجاع داده می‌شود، اما آن عالم با رفتنش علمش هم رفت، در صورتی که نابغه بوده است. استنباط کردن هفتصد مسأله از حدیث یاد شده کار بسیار دشواری است چه رسد به هفتصد قاعده. تاکنون نشنیده‌ایم و نخوانده‌ایم که یکی از علمای بزرگی که از هزار سال پیش این حدیث را نقل کرده‌اند - مانند شیخ مفید، کلینی،

۱. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۱۹۱، باب ۴۴، ح ۵.

شیخ طوسی، علامه حلّی، محقق حلّی و علامه مجلسی رضوان الله علیهم اجمعین - هفتصد قاعده از آن استنباط کرده باشند.

بنابراین، چرا علم این عالم باقی نماند و زحماتش از بین رفت و به مانرسید؟ اگر می‌خواهید جوابش را بدانید، داستان دیگری از این آقا برایتان نقل می‌کنم که آن هم در شرح حال ایشان آمده است و شاید همین علت نرسیدن علوم او به نسل‌های بعدش باشد. در احوال شریف العلما رضوان الله علیه نقل می‌کنند که ایشان از تمام اوقات خود در راه علم بهره می‌گرفت حتی اوقات سفرش، تفریحی محض نبوده بلکه هرگاه می‌خواست به سفر برود به شاگردانش اطلاع می‌داد تا این‌که جمعی از آنها با ایشان همراه شوند و زمانی را که در سفر می‌گذرانند به بحث و گفتگوی علمی تمرینش سپری نمایند.

یک بار که می‌خواست به زیارت کاظمین علیه السلام در بغداد و از آن جا به زیارت امامین عسکریین علیه السلام و مقام امام زمان عجل الله فرجه در شهر شریف سامراء برود، شاگردان ایشان، تعدادی چارپا و چادر کرایه کردند و با خود آب و غذا برداشتند و آماده سفر شدند و با یک کاروان علمی - یا بگو: مدرسه سیار - از کربلای معلّا^۱ به سوی کاظمین و از آن جا به طرف سامراء حرکت کردند. هرگاه که در بین راه برای استراحت و صرف غذا و امثال آن چادر می‌زدند، شریف العلما موضوعی را برای بحث مطرح می‌کرد.

ناقل می‌گوید: هنگامی که در منطقه‌ای در راه سامراء چادر زدند - دهها چادر برپا شده بود - هر گروهی در چادری بودند و از وقت استراحتشان برای بحث و گفتگوی علمی استفاده می‌کردند، که ناگهان بحث میان آن آقایانی که از یک روایت هفتصد قاعده استنباط کرده بود و یکی دیگر از شاگردان شریف العلما بالا گرفت و از حالت بحث علمی خارج شد و به داد و فریاد و ناسزا و درگیری انجامید تا جایی که طرف بحث آن آقا مجبور شد از

۱. شریف العلما ساکن کربلای معلّا بود. آن طور که می‌گویند، کربلا در آن زمان بزرگترین حوزه علمی شیعه در جهان بوده است. پس از وفات شریف العلما، حوزه به نجف اشرف منتقل شد، و شیخ انصاری از جمله کسانی بود که به نجف اشرف مهاجرت کردند.

چادرش فرار کند و به چادر استادشان شریف العلما پناه ببرد اما آن «عالم!» با کارد به او در پناهگاهش حمله برد به طوری که استاد را واداشت تا به او توپ و تشر بزند و وی را از رفتار زشتش باز بدارد، و آن آقا خجالت کشید و برگشت!

آری! شاید به این دلیل و امثال آن باشد که قواعد این عالم و علوم او باقی نماندند اما آثار شیخ انصاری باقی ماندند و می درخشند و کهنه نمی شوند.

ادب عالم گویای اخلاص اوست

اگر خواستید علل و عواملی را که شیخ انصاری رحمته الله علیه را از دیگران متمایز ساخته است، بیشتر بشناسید، به تعبیر او در پاسخ گویی به کسانی که با ایشان همراهی نیستند - و از کتاب های شیخ پیدا است - بنگرید و آنها را با تعبیر پاسخ های دیگران، خواه علمای فقه و اصول یا دیگر علوم، مقایسه کنید.

شیخ رضوان الله علیه با ادب فوق العاده و تواضع فراوان پاسخ می دهد، و با آن که به درستی نظر خود و نادرستی نظر طرف مقابل باور صد در صد دارد اما از کلماتی مثل «خطاست»، «اشتباه است»، «بد فهمی است»، «زشت است» و امثال اینها استفاده نمی کند بلکه عباراتی چون «این چیزی است که من می فهمم»، «پاسخش این است که...» و تعبیر زیبایی از این دست را به کار می گیرد.

یکی از علمای معاصر برایم نقل کرد و گفت: در جوانی ام به درس فلان استاد - نامش را برد - می رفتم اما پس از مدتی حضور در آن را قطع کردم. یک بار استاد مرا دید و علت غیبتم را پرسید. به او گفتم: شبهه ای برایم پیش آمده است. گفت: چه شبهه ای. گفتم: چون شما وقتی نظر مخالف نظرتان را مورد بحث قرار می دهید به شیوه ای از آن بحث می کنید که در شنونده این احساس را به وجود می آورد که صاحب آن نظر اصلاً عالم نیست! یعنی در عالم بودن او ایجاد شک می کنید، حتی اگر آن کس شیخ طوسی یا شیخ مفید یا علامه حلی یا شیخ انصاری باشد. لذا ترسیدم که این روش سبب شود اعتقاد من به علم همه

علما متزلزل گردد. بنابراین، حضور در درس شما را ترک کردم!

سپس آن عالمی که این داستان را برایم می‌گفت، افزود: ما در درس آیه الله بروجردی رضوان الله علیه حاضر می‌شدیم. ایشان هر وقت می‌خواست نظر یکی از بزرگان را رد کند، می‌فرمود: نمی‌دانم آیا مقصود فلانی از عبارتش همین است؟ یا: شاید من متوجه ابعاد نظر او نمی‌شوم و جملاتی از این قبیل. بنابراین، آن شخص را نخست در نظر ما بزرگ می‌نمود سپس نظر خود را در مخالفت با او با عبارتی این‌گونه بیان می‌کرد: به نظر من چنین می‌رسد. فکر می‌کنم درستش چنین باشد. خدا می‌داند. و ما در حالی از جلسه درس آیه الله بروجردی پراکنده می‌شدیم که معتقد بودیم نظر ایشان درست است بدون آن‌که جایگاه علمی علمای دیگر در نظر ما متزلزل شده باشد.

پس، طالب علم باید حتی الامکان در راه درس و علم زحمت بکشد و تنبلی و سستی نکند، بلکه تمام نیروهای خود را چنان که باید بسیج نماید، و از خدا بخواهد که به او نظر لطف افکند؛ چرا که بدون این نظر، از درس خواندن زیاد فایده‌ای حاصل نمی‌شود. مراد ما از این سخن ترک درس و بحث نیست، بلکه مراد این است که درس خواندن به تنهایی کافی نمی‌باشد، بلکه این کار یکی از ستون‌های ترقی انسان است به شرط آن‌که با مکارم اخلاق همراه باشد.

شقه‌ای از زندگی علما

سید علی شوشتری از شاگردان شیخ انصاری بود. ایشان هفته‌ای یک روز درس اخلاق می‌داد و شیخ انصاری در درس اخلاقش حاضر می‌شد! راستی که چه تواضعی داشته است شیخ! تمام زندگی نامه‌ها و تراجم را برگردید، آیا چنین ادبی را که صاحب خویش را به مرتبه انکار نفس خود رساند، پیدا می‌کنید؟ به ندرت ممکن است مورد مشابهی یافت شود. با آن‌که شیخ انصاری مرجعیت عام شیعه را داشت، مع ذلک در درس اخلاق شاگردش سید شوشتری حاضر می‌شد، و این نشان می‌دهد که او «من» را کنار گذاشته بود،

و از این می فهمیم که شیخ انصاری نه بی جهت به «شیخ اعظم» معروف شده بود، و نه فقط به خاطر علمش، بلکه بر اثر حمایتی بود که امثال او، به سبب ریاضت نفس، از عالم بالا می شوند.

همچنین، تاریخ نقل می کند که در آن زمان شهر نجف اشرف گرفتار وبا شد و هر کس مبتلا به وبا می شد معمولاً می مرد. سید شوشتری یکی از کسانی بود که دچار وبا شد و بر اثر آن نتوانست در درس اخلاقش حاضر شود. یک روز بعد از درس شیخ انصاری به ایشان گفته شد: سید علی شوشتری مبتلا به وبا شده است. شیخ با برخی شاگردانش به دیدن و عیادت او رفتند و بعد از آن که در کنار سید شوشتری نشستند - چنان که گفتیم، او استاد اخلاق بود و شیخ انصاری با آن که استاد سید در فقه و مرجع عصر خویش بود، خود را ملزم به حضور در درس اخلاق ایشان می دانست - سید شوشتری رو به شیخ انصاری کرد و گفت: من امروز یا فردا می میرم و از شما تقاضا و خواهش دارم و آن این که وقتی مردم، شما بر جنازه من نماز بخوانید.

شیخ سعی کرد به سید دلداری و آرامش خاطر بدهد و گفت: این حرف را نفرمایید. ان شاء الله شفا می یابید و دوباره درستان را شروع می کنید و ما هم در آن شرکت می کنیم. اما سید تقاضایش را تکرار کرد و گفت: از موضوع دور نشوید. این وصیت من به شماست و از شما خواهش می کنم آن را اجرا کنید.

شیخ انصاری وصیت را قبول نکرد و همچنان بهانه تراشی می کرد و او را امیدوار می نمود و برایش دعا می کرد و با ملاطفت می گفت: این طور نیست که هر کس وبا بگیرد حتماً می میرد. اما، با این همه، سید شوشتری به شیخ اصرار می ورزید و از تقاضایش دست بر نمی داشت.

براستی، وقتی انسان به این دو مرد بزرگ می نگرد و سپس به خودش نگاه می کند سرّ این مطلب را درمی یابد که چرا خدا به این دو بزرگوار لطف داشته و آن همه داد و دهش در حقّشان کرده است.

نماز میّت را معمولاً شیخ انصاری می‌خواند، اما چه چیزی مانع او می‌شد که درخواست سید شوشتری را بپذیرد؟

شیخ انصاری چون اصرار سید شوشتری را دید، در جوابش فرمود: من از خدای متعال خواسته‌ام که شما بر جنازه من نماز بگذارید و خدا دعایم را مستجاب فرموده است! این که شیخ انصاری دعا می‌کند و از خدای متعال چنین درخواستی می‌کند، جای تعجب ندارد، زیرا چنین امری را همه ما می‌فهمیم، اما آنچه تأمل برانگیز می‌باشد این جمله ایشان است که: «خدا دعایم را مستجاب فرموده است». ایشان این مطلب را چگونه فهمیده است؟

روشن است که این امر صرفاً با زحمت کشیدن و صرف وقت زیاد به دست نمی‌آید، و از درس خواندن تنها - هر اندازه هم باشد - حاصل نمی‌شود، بلکه بیشتر از طریق ریشه کن کردن منیّت به دست می‌آید و این که انسان بکوشد نیّت خود را اصلاح کند نه این که انگیزه واقعی او از عمل و تلاش این باشد که آوازه‌اش در آفاق بیپسند یا نامش بر سر زبان‌ها افتد یا وجوهات برایش بیاید یا دستش را ببوسند یا هر جا می‌رود و از هر کجا که می‌گذرد مردم برایش بلند شوند، بلکه اگر چیزی از این امور در ذهنش خطور کند خویشتن را سرزنش نماید و به درگاه خدایش توبه آورد.

زیرا زرشناس بیناست

انسان ممکن است کسی را که از نیّت او آگاه نیست و نمی‌داند در ذهنش چه می‌گذرد، فریب بدهد و به او نارو بزند اما هرگز نمی‌تواند کسی را که از نگاه‌های دزدانه و اسرار سینه‌ها آگاه است، بفریبد.^۱

وقتی ما خود با یکدیگر، بر حسب اعتقاد و باور شخصی مان رفتار می‌کنیم و کسی را

۱. اقتباسی است از آیه شریفه: ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ...﴾، سورة غافر، آیه ۱۹.

که با ما یکرنگ است با کسی که با ما یکرنگ نیست برابر نمی‌دانیم، پس چرا به خدای متعال اعتراض می‌کنیم که با ما این‌گونه رفتار می‌کند؟! مثلاً اگر کسی برایتان قسم بخورد و بگوید: من با شما یکرنگم اما شما به صداقت و راستگویی‌اش باور ندارید؛ زیرا رفتارش را می‌بینید یا منویات او را آزموده‌اید، آیا با او همان برخوردی را خواهید کرد که با کسی که به اخلاص و صداقتش اعتقاد دارید؟ طبعاً، نه. بلکه شاید با او در ظاهر مؤدبانه و دوستانه رفتار کنید و مقابله به مثل نمایید اما در لحظات سرنوشت ساز و مواضع حسّاس، بر طبق باور قلبی‌تان، با وی رفتار خواهید کرد. اگر به او شک داشتید قطعاً اسرار‌تان را به وی نمی‌سپارید، و اگر علتش را از شما پیرسد، سیر بحث را عوض می‌کنید، و شاید هم به خودش بگویید که به وی اطمینان ندارید.

پس، وقتی اینها معیارهای ما در رفتارمان با یکدیگر است و آنها را حق می‌دانیم، چرا به خدای متعال درباره این حق اعتراض می‌کنیم، و توقع داریم با ما چنان رفتار کند که با افراد مخلص رفتار می‌کند حال آن‌که ما نسبت به او اخلاص باطنی نداریم؟! شکی نیست که خدای سبحان مخلص را با غیر مخلص یکسان نمی‌شمارد. پس آیا حق است که کسی که عمل می‌کند و هدفش رسیدن به منافع دنیوی - اعم از پول و شهرت و مقام و امثال اینها - می‌باشد با کسی که عملش فقط برای خدای سبحان و محض رضای اوست و به جز او نمی‌اندیشد، نزد خدا یکسان و برابر باشند.

ممکن است سؤال شود: اگر - همچنان که در احادیث آمده است^۱ - علم، نور است، پس چرا خدای متعال آن را در دل همه بندگان نمی‌تاباند، با آن‌که خدا هر چه بیشتر ببخشد بر جود و بخشندگی‌اش افزوده می‌شود، و دستان او همواره به داد و دهش باز است؟ هر یک از ما آدمها هرگاه چیزی هزینه کند خواه ناخواه یک چیزی از او کم می‌شود. حتی اگر

۱. نک: مصباح الشریعه، ص ۱۶: خلاصه عقبات الانوار، ج ۱، ص ۱۱۴.

نیم ساعت وقت صرف تدریس یا سخنرانی کند این معنایش آن است که نیم ساعت از عمرش کاسته شده است. همچنین اگر مالی ببخشد، هر اندازه هم اندک باشد، بدان معناست که به همان اندازه از اموالش کم شده است. اما خدای سبحان هر چه هم عطا کند چیزی از مُلک او کم نمی شود. حال که چنین است، پس چرا نور علم را در دل های همهٔ بندگان نمی تاباند؟

پاسخ این است که: چون «الناقد بصیر»^۱؛ زر سنج بیناست». یعنی کسی که عهده دار تشخیص و جدا کردن سره از ناسره و سگّهٔ قلب از غیر قلب است. مخلص را از غیر مخلص تمیز می دهد و به کسی که با او اخلاص دارد آن می دهد که به غیر او نمی دهد. پس، چرا از این حقیقت ها غافلیم و تصور می کنیم اخلاص داریم در حالی که تظاهر می کنیم اعمالمان برای خداست. ما در واقع، خود را فریب می دهیم و برای خدا کار نمی کنیم.

این جاست که می توانیم بفهمیم چه عاملی باعث شد کتاب های شیخ انصاری رواج یابد و نامش باقی بماند. و چرا به سید شوشتری گفت: «خدا دعایم را مستجاب فرموده است.» و از کجا فهمیده بود که خدا دعایش را مستجاب کرده است.

عملاً هم فرمودهٔ شیخ انصاری تحقق یافت. خدا سید شوشتری را شفا بخشید و حالش خوب شد و درس و تدریس را از سر گرفت، و باز شیخ انصاری در درس های اخلاق او حاضر شد، و سید هم به درس خواندن نزد شیخ انصاری ادامه داد تا آن که پس از مدتی شیخ درگذشت و سید بر جنازهٔ ایشان نماز خواند. یعنی همان چیزی که شیخ رحمته الله خبر داده بود.

آیا خدای متعال هم با برخی بندگان رابطهٔ دوستی و رفاقت دارد تا او را خودسرانه و

۱. نک: اختصاص، شیخ مفید، ص ۳۴۱.

بی دلیل بر دیگران برتری دهد؟ یا درستش این است که شیخ انصاری با خدای متعال اخلاص داشته و خدا هم او را این گونه پاداش داده است؟ شیخ انصاری راه منتهی به خدا را می شناسد و آن راه را پیمود: راه اخلاص که لازمه اش نفی خود و دست شستن از «من» و پیامدهای آن است.

هر کس دیگری هم که بخواهد به آنچه شیخ انصاری رسید، برسد باید همین راه را بپیماید. چنان که اگر کسی بخواهد مال و ثروت به دست آورد به کسانی که در این میدان کامیاب بوده اند می نگرد و به بازار می رود و خرید و فروش می کند و زحمت می کشد تا به مقصودش برسد. یا کسی که بخواهد مدرسی موفق یا پزشکی حاذق یا خطیبی زبان آور شود یا در هر زمینه دیگری از امور زندگی کامیاب گردد باید از کسانی که در این زمینه ها موفق بوده اند پیروی کند و راه آنها را بپیماید تا او نیز به آنچه آنها رسیده اند، نایل شود. همچنین است کسی که می خواهد مستجاب الدعوه شود و به اجابت شدن دعایش یقین حاصل کند. چنین کسی باید ابتدا زندگینامه شیخ انصاری را بخواند و آن را در خود پیاده کند و گام به گام مسیر رفته او را بپیماید؛ چرا که آن بزرگوار نمونه موفقی در این زمینه بوده است. زندگی شیخ انصاری - آن گونه که برای هر کس آن را تتبع کند روشن می شود - دارای دو بند است:

بند اول: علم.

بند دوم: صداقت و راستی با خدا که در صداقت فطرت و صداقت وجدان و صداقت قلب و صداقت نیت جلوه گر می شود.

خدا می داند که شیخ انصاری چه تعداد دعا کرده و خدای متعال آنها را مستجاب کرده و او خود از مستجاب شدن آنها آگاه شده است اما چیزی از آنها نگفته است. در همین یک مورد یاد شده هم اگر مجبور نمی شد قطعاً همین را هم نمی گفت، لیکن اصرار سید

شوشتری در آن حالت خاص، شیخ انصاری را ناچار کرد که این حقیقت را به زبان آورد. قطعاً خدا دعای دیگران را هم اجابت کرده است اما چرا آنها را، همانند شیخ انصاری، از مستجاب شدن دعایشان آگاه نکرده است؟ شاید دلیلش این باشد که اگر شخص از طریق غیب می‌دانست که در آینده حادثه‌ای رخ خواهد داد نمی‌توانست کتمان کند، بلکه به احتمال زیاد از این امر برای خودش بازارگرمی می‌کرد و همگان را از آن آگاه می‌ساخت به طمع آن‌که در بین مردم به شهرت رسد. در حالی که مسأله برای شیخ انصاری یکسان بود. برای ایشان فرقی نمی‌کرد که مردم او را بشناسند یا نشناسند. نه شناخته شدن او توسط کسی که نمی‌شناختش بر قدر و منزلتش می‌افزود و نه نشناختن کسی که او را نمی‌شناخت باعث تنها شدنش می‌شد.

شکی نیست که بند دوم زندگی شیخ انصاری - که محور اصلی بحث ماست - همان چیزی است که همدرس هفتصد قاعده‌ای او فاقد آن بود، و با فقدان آن تمام زحمات و آثارش را بر باد داد. در حالی که آثار شیخ انصاری باقی ماندند به طوری که شما هیچ کتابی را در فقه و اصول نمی‌یابید مگر این‌که در آن از شیخ انصاری یاد شده است، و در هیچ درس خارج فقه و اصول هیچ استادی حاضر نمی‌شوید جز این‌که در آن نام شیخ انصاری را با تجلیل و احترام می‌شنوید.

فقه و اصول و نحو و صرف و بلاغت و منطق و فلسفه و دیگر علوم هر یک برای خود کتاب خاصی دارد اما صدق و راستی و اخلاص با خدای متعال در کتاب‌ها تدریس نمی‌شود بلکه در یک چیز خلاصه می‌شود و آن رهایی از عقده «من» است. این کار البته خالی از سختی و دشواری نیست لیکن، در عین حال، شدنی است. این بدان معنا نیست که خود را در نزد این و آن خرد کنید بلکه مراد این است که قلباً باور داشته باشید که شما همواره محتاج خدا هستید و دیگران هرگز قادر نیستند بر خلاف خواست و اراده خدا به

شما سودی یا زیانی برسانند. بدین ترتیب، باید امیدتان را از غیر خدا ببرید، دیگر هرگز به این فکر نکنید که از مردم به نوایی برسید، و باید همواره از شیطان بر حذر باشید؛ زیرا شما گاه می‌خواهید از ورطه‌ای خلاص شوید اما شیطان شما را در ورطه‌ای دیگر می‌اندازد. مثلاً می‌خواهید متواضع باشید و از تکبر دوری کنید ولی او شما را در خواری و حقارت می‌افکند.

بنابراین، مقصود از کنار گذاشتن «من» خوار کردن خود نیست بلکه مقصود این است که کار و عمل فقط برای خدا باشد. پس، اگر روزی از روزهای یکی از شما مدرس یا منبری یا امام جماعتی شد باید از صمیم دل «من» را کنار بگذارد نه این‌که به این کار تظاهر نماید و قلبش آکنده از کبر و خودنمایی و شهرت‌طلبی باشد.

اخلاق، راه نجات

نقل می‌کنند یکی از علمای زاهد به شهری مسافرت کرد. چون آدم معروفی بود، اهالی آن شهر از او تقاضا کردند تا در مدتی که نزد آنها هست، امامت جماعتشان را بر عهده گیرد. آن عالم تقاضایشان را پذیرفت. محلی که می‌بایست در آن جا نماز را اقامه کند از خانه او دور بود، لذا بر چارپایش سوار شد و برای ادای نماز حرکت کرد. در بین راه چارپا سکندری خورد و آن عالم زمین خورد و سرش شکست. او را به خانه‌اش برگرداندند و زخمش را پانسمان کردند و مدتی در خانه ماند و نمی‌توانست برای اقامه جماعت بیرون برود.

در این مدت به او خبر رسید که حسودان و بدخواهان که از او، به دلیل قبول امامت جماعت، ناراحت و عصبانی بودند، در بین مردم شایع کرده‌اند که شیخ بر اثر ضربه وارد شده به سرش دیوانه شده است!

چنین خبری معمولاً برای چنین شخصی سنگین است، زیرا بعد از پنجاه سال زحمت و درس خواندن و رنج پایداری، او را دیوانه می‌خوانند. مخصوصاً که تأثیر چنین شایعه‌ای بر بسیاری از مردمان سریعتر از گرفتن آتش در خرمن کاه است: چرا که زمین خوردن و شکستن سر و بعد هم حاضر نشدن برای اقامه نماز، چیزهایی است که میل بسیاری از مردم را برای پذیرش و باور چنین شایعه‌ای تقویت می‌کند.

اما پس از آن که حال شیخ رو به بهبودی نهاد و عده‌ای از دوستانش به عیادتش رفتند و پیشنهاد کردند که مجدداً تقاضای آنها را برای امامت جماعت بپذیرد و به او اطمینان دادند که این شایعه در مردم کارگر نیفتاده است، شیخ درخواست آنها را پذیرفت و بر چارپای خود سوار شد و به طرف مسجد حرکت کرد. انبوه جمعیت برای استقبال از آن عالم در دو طرف مسیر حرکتش جمع شده بودند. او اندکی توقف کرد سپس از همراهانش تقاضا کرد به او اجازه دهند به منزلش برگردد، چون از تصمیمش در امامت نمازگزاران منصرف شده است. هرچه اصرار کردند و وساطت نمودند و به او گفتند که مردم منتظر ایشان هستند و درست نیست برگردند، اثر نکرد، و به بیان این جمله اکتفا کرد که حالش مساعد نیست و نمی‌تواند درخواست آنها را بپذیرد.

بعد از برگشت به خانه، جمعی از دوستان نزدیکش نزد او آمدند و با اصرار علت انصرافش را جویا شدند، شیخ در جوابشان گفت: هنگامی که از منزل برای ادای نماز خارج شدم و چشمم به هزاران نفر افتاد که منتظر من هستند، با خودم گفتم: کجایند آنانی که شایع کردند من دیوانه شده‌ام؟ بیایند و با چشم خود ببینند که چگونه توده‌های مردم دروغ‌های آنها را باور نکردند، و شایعه پراکنی‌شان در ایشان اثر نکرد، به طوری که هزاران نفر به استقبال آمده‌اند.

اما، ناگهان متنبه شدم و خطاب به خودم گفتم: شیخ! تو برای خدا نماز می‌گذاری یا

برای مردم؟! لذا تصمیم گرفتیم در آن نماز حاضر نشوم.

انکار نفس خود و اخلاص برای خدای متعال است که انسان را در چنین حالات و مواردی متنبه می‌کند. آن عالم امامت نمازگزارانی را که در انتظار او بودند، رد کرد فقط به این خاطر که اندیشه‌ای شیطانی از ذهنش گذشت، و او با آن خطور شیطانی جنگید؛ زیرا می‌دانست که همین خطور، تمام آنچه را که رشته است پنبه می‌کند.

از امثال این مطالب، می‌توانیم معنای این فرموده امام سجاد (ع) را بفهمیم که:

إِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبَهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بَعْدًا؛ علم، چنانچه به آن عمل نشود جز بر دوری صاحبش از خدا نمی‌افزاید.

اگر علم - که حاصل پنجاه سال یا بیشتر رنج و زحمت است - باشد اما عمل در کار نباشد آن علم وبال گردن صاحبش می‌باشد.

مقصود ما از عمل انجام دادن مستحبات - چه رسد به واجبات - مانند نماز شب و زیارت معصوم نیست، اگرچه اینها هم مطلوب است، بلکه مقصود موضع‌گیری‌های درست مبتنی بر علم است، آن گونه که در نمونه پیشگفته دیدیم، و الا اگر ما باشیم و فهم برداشت سطحی از حدیث، در این صورت آن عالم عمل مستحبی را که عبارت از امامت جماعت است ترک گفته است، لیکن حقیقت این است که آن عالم می‌دانسته است که نرفتنش، در واقع، مبارزه با نفس و اجابت نکردن خطورات و اندیشه‌های شیطانی است. آری، این است مقصود از عمل در فرموده امام سجاد (ع): انسان باید خودش قاضی خویش باشد - چرا که هر انسانی خویشتن را بهتر می‌شناسد^۲ - و عقلش را به کار گیرد و موضع درست را استنباط نماید و بکوشد، به مقتضای تشخیص و به اندازه وسعش، آن را

۱. بحار الأنوار، مجلسی، ج ۱۴، ص ۳۱۹، ح ۲۰.

۲. اقتباسی از آیه شریفه «يَلِ الْاِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ»؛ «بلکه انسان خود بر نفس خویشتن بیناست»، سورة قیامت، آیه ۱۴.

در خود پیاده کند، چرا که:

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآءَاتَهَا﴾^۱؛ خدا هیچ کس را جز به قدر آنچه به او داده است تکلیف نمی‌کند.

خدای متعال از مثلاً شیخ انصاری جز به اندازه فهم و توانش تکلیف نمی‌خواهد. از شما نیز فقط همان مقداری را می‌خواهد که می‌توانید به آن برسید. در این جا مهم این است که انسان علم خود را در وجود خویش پیاده کند و همواره طالب اخلاص باشد و هدفش مردم و ماسوای خدا نباشد، و این را بداند که:

إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ لِلْجَاهِلِ سَبْعِينَ ذَنْبًا قَبْلَ أَنْ يَغْفِرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبًا وَاحِدًا^۲؛ خدا پیش از آن‌که از عالم یک گناه بپارزد از نادان هفتاد گناه را می‌آمرزد.

مقصود از عالم، فقط مرجع تقلید نیست بلکه منظور هر عالمی در هر سطحی است.

نتیجه

هر یک از شما در راه علم به دهها و بلکه صدها مسأله و نیاز مالی و خانوادگی و اجتماعی و غیره پشت پا زده‌اید، و از امور گوناگون دیگری چشم پوشیده‌اید. کار بسیار خوبی هم کرده‌اید و من این توفیق را به شما تبریک می‌گویم، و براستی توفیق بزرگی است؛ چه، بسیاری از مردم از این توفیقی که خدا نصیب شما کرده است، محرومند، لکن سعی کنید از این همه رنج و فداکاری استفاده نمایید، و بدانید که آن سعادت واقعی فقط از طریق علم به دست نمی‌آید؛ زیرا با فقط علم اکتسابی نمی‌توان به درجات عالیه رسید، بلکه علم حقیقی همان نوری است که خدای عزوجل آن را در قلب هر کس بخواهد هدایتش کند و برای این هدایت تلاش نماید، می‌افکند.

۱. سورة طلاق، آیه ۷.

۲. سعد السعود، علی بن طاووس حلی، ص ۷۸.

آنچه از ما خواسته شده این است که انسان، با افزایش علمش، دچار غرور و خود بزرگ بینی نشود، بلکه باید بین روزی که کتب مقدمات را می خوانده و روزی که یک مرجع تقلید یا مدرّس بزرگ حوزه و امثال آن شده است، فرقی احساس نکند. ممکن است انسان زیرک باشد و نگذارد کسی بفهمد در او مثلاً تکبر است، اما خودش که از آن در وجود خویش خبر دارد، و خدا هم - چنان که در سفارش لقمان به فرزندش آمده بود: «زر سنج بیناست» - از وسوسه های درونی و نفسانی ما آگاه تر است و به هر یک از ما به اندازه اخلاصش که نزد خدا روشن است پاداش خواهد داد، نه آن چنان که خود شخص ادّعا می کند یا به مردم وانمود می کند. همان اخلاصی که به واسطه آن به شیخ انصاری آن چیزی داده شد که یک بار - در ماجرای سید علی شوشتری - ناچار شد به گوشه ای از آن تصریح نماید. آیا ما نیز این گونه هستیم یا - خدای نکرده - به غروری دچار خواهیم شد که خدای متعال را از یاد ما می برد و خدا هم خودمان را از یادمان می برد^۱.

۱. اشاره است به آیه شریفه ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾؛ سورة حشر، آیه ۱۹.

فرق میان اخلاق و علوم دیگر

میان اخلاق و علوم دیگر، تفاوت‌های آشکاری است که در این جا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- نمادین بودن اخلاق

کسی که در یک علم تخصص پیدا می‌کند و تمام توان و تلاش خود را به کار می‌گیرد، در آن علم به بالاترین درجات می‌رسد و غالباً بر کسی که می‌خواهد چند علم - از جمله آن علم - را با هم فرا بگیرد تفوق می‌یابد. اخلاق، برای رسیدن به مراتب عالیّه در آن، نیاز به جدّ و جهد و پشتکار دارد. سطحی که انسان اخلاق‌مند - به ویژه طلبه علوم دینی - به آن می‌رسد در ایفای نقش اجتماعی آن شخص تأثیر می‌گذارد؛ زیرا گفتار و کردار و زندگی و تاریخ او مردم را به سوی فضایل اخلاقی و دوری کردن از اخلاق رذیله تشویق می‌کند، البته اگر خودش اهل فضیلت باشد، اما اگر بر عکس باشد، دیگران را هم به طرف عکس سوق می‌دهد.

شهید ثانی شیخ زین الدین عاملی رحمته الله، در کتاب «منیة المرید»^۲ می‌گوید: «بدان که پوشندهٔ جامهٔ علم» یعنی طلبهٔ علوم دینی «مورد نظر است» یعنی مردم به او نگاه می‌کنند «و به کردار و گفتار و طرز سر و وضع او تأسی می‌جویند» یعنی مردم از او الگو و سرمشق می‌گیرند «پس اگر رفتارش خوب و اخلاقش نیکو باشد و انسانی فروتن باشد، و اعمالش را برای خدای متعال خالص گرداند، او صاف او به عامهٔ مردم نیز سرایت می‌کند، و خوبیه‌ها در میان آنان رواج می‌یابد و کارهایشان سروسامان می‌گیرد، و هر گاه چنین نباشد» یعنی پایبند فضایل نباشد «مردم از او هم بدتر می‌شوند» یعنی در این هنگام مردم حتی به واجبات و محرّمات هم پایبند نمی‌مانند «بنابراین، او علاوه بر فاسد بودن خودش منشأ فساد و آسیب خوردن به نوع خود هم می‌شود»، برخلاف تودهٔ مردم که فساد آنها چنین تأثیری در دیگر افراد جامعه ندارد «و برای گناهکاری و طرد و دوری از حق همین کافی است».

شهید ثانی، سپس، می‌گوید: «یکی از عارفان گفته است: تودهٔ مردم همیشه یک مرتبهٔ پایین‌تر از عالم قرار دارند. بنابراین، هر گاه طالب علم پارسا و پرهیزگار و صالح باشد» یعنی علاوه بر التزام به واجبات و محرّمات به فضایل و ارزش‌های اخلاقی نیز پایبند باشد «تودهٔ مردم به امور مباح می‌پردازند، و هر گاه او به مباح سرگرم شود تودهٔ مردم به شبهات

۱. شیخ اجل زین الدین بن علی بن احمد بن محمد بن جمال الدین عاملی جبعی. حرّ عاملی درباره‌اش می‌گوید: در وثوق و علم و فضل و زهد و عبادت و ورع و تحقیق و جلالت قدر و عظمت‌شان و جامعیت فضایل و کمالات مشهورتر از آن است که نیاز به گفتن داشته باشد، و محاسن اخلاقی و صفات پسندیده‌اش از حدّ و شمار بیرون است، و دارای مصنفات فراوان و مشهوری می‌باشد. وی از شمار بسیار زیادی از علمای شیعه و سنی شام و مصر و بغداد و قسطنطنیه و جاهای دیگر روایت کرده است. سید مصطفی بن الحسین حسینی تفرشی در کتاب الرجال خود از او نام برده و گفته است: او یکی از چهره‌های برجسته و از افراد مورد وثوق این طایفه [شیعه] است. محفوظاتش فراوان، و خوش سخن بود. شاگردان جلیل‌القدری داشت، و کتاب‌های پاکیزه و نیکویی دارد، از جمله: شرح شرائع محقق حلّی، وی به جرم شیعه بودن، در سال ۹۶۶ ه‍.ق در قسطنطنیه کشته شد. *امل‌الامل*، حرّ عاملی، ج ۱، ص ۸۵.

۲. *منیة المرید*، کتابی است در علم اخلاق که مؤلف آن شهید ثانی نام «*منیة المرید فی آداب المفید والمستفید*» بر آن نهاده است. شایسته است طلاب و دانشجویان ارجمند این کتاب را مطالعه کنند؛ چرا که حاوی مطالب ارزشمندی در موضوعات علمی است.

می‌پردازند، و اگر او در شبهات وارد شود فرد عامی به حرام چنگ می‌زند، و اگر او حرام به جا آورد فرد عامی گرفتار کفر می‌شود»^۱.

بنابراین، طلبه علوم دینی نباید مکروهات را با این ادعا که هر مکروهی جایز است، به جا آورد؛ یا مستحبات را به بهانه این که هر مستحبی جایز است، ترک کند؛ چرا که این کار باعث می‌شود عوام و توده مردم حتی در واجبات و محرمات هم سهل‌انگاری کنند.

اما اگر طلبه به فضایل عمل کند - یعنی مکروهات را ترک نماید و مستحبات را به جا آورد و فقط خود را مقید به واجبات و محرمات نداند - این موجب می‌گردد که توده مردم هم عادل باشند، یعنی به کلیه حد و حدود شرعی پایبند باشند.

طلبه علوم دینی نباید بگوید: حُسن خلق خوب است اما واجب نیست، پس چرا به آن ملتزم باشم؟ یا: بد اخلاقی، در حدودی از آن، مکروه است، پس چرا باید به ترک آن ملتزم باشم؟ یا: نماز اول وقت فضیلت دارد اما واجب نیست و بنابراین اگر در آن تسامح کنم به عدالتم خللی وارد نمی‌کند، و امثال اینها. و بهانه‌اش هم در تمام این موارد این باشد که: «باتقواترین مردم آن کسی است که به واجبات عمل کند».

اگر عالم یا طلبه در همین حد بماند، محیطی که وی در آن زندگی می‌کند و اشخاصی که شاهد و ناظر رفتار او هستند، در آن حد متوقف نخواهند شد؛ چرا که آنها همیشه یک درجه از او پایین‌ترند، و آن درجه، در این جا، چیزی نیست جز افتادن در ورطه گناهان و ترک کردن واجبات؛ چرا که فرد عامی وقتی ببیند شخصی که الگوی اوست نماز صبح را لحظاتی مانده به طلوع آفتاب می‌خواند، او به اصل واجب کم‌اعتنائی خواهد کرد. و هرگاه ببیند وی عمل مکروه انجام می‌دهد، حرام در نظر او بی‌اهمیت جلوه خواهد کرد و به زبان حال خواهد گفت: این که یک مرد عالم یا یک سید فاضل است فلان عمل را انجام می‌دهد یا بهمان عمل را ترک می‌کند، پس از من که فردی عادی هستم چه انتظاری است؟

حال اگر کسی که ملبس به لباس اهل علم است واجبی را ترک کند یا حرامی را به جا

۱. منیه المرید، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

آورد، مثلاً شخصی را به ناحق بکشد یا غیبت کند یا به مؤمنی تهمت بزند، این جاست که توده مردم کافر خواهند شد. بنابراین، طلبه علوم دینی باید در پابندی و التزام به فضایل و اخلاق عنایت ویژه‌ای نشان دهد؛ زیرا هر چه در این دو زمینه از سطح بالاتری برخوردار شود، بالتبع، سطح پابندی مردم به اینها نیز بالا می‌رود. این یکی از تفاوت‌هایی است که اخلاق را از سایر علوم و فنون مثل فقه، اصول، بلاغت، فلسفه، خطابه و... متمایز می‌سازد.

۲- دشواری پیشرفت و ترقی

فرق دیگر میان اخلاق و سایر علوم در دشواری این علم نسبت به علوم دیگر نهفته است. پیشرفت در اخلاق سخت‌تر از پیشرفت در دیگر علوم می‌باشد، حتی از فقه که یکی از دشوارترین علوم به شمار می‌آید؛ چرا که فقه افق‌های وسیع و مسائل فراوانی دارد. لذا ملاحظه می‌کنید که یک فقیه پنجاه سال عمر خود را صرف فقه می‌کند و تمام نیرو و توان خود را در آن به کار می‌گیرد، با این حال، گاه وقتی مسأله‌ای را از او می‌پرسید می‌گوید: باید مراجعه کنم. کمتر فقیه مجتهدی را می‌یابید که بالفعل همه مسائل فقه را بداند - یعنی قوه فعلی استنباط را داشته باشد - به طوری که هر مسأله‌ای بر او عرضه شود بتواند فی الفور پاسخ دهد. من شماری از مجتهدان معروف در فقه را دیده‌ام که مسائلی از آنها پرسیده شده است اما در گفتن جمله «نمی‌دانم» تردید به خود راه نداده‌اند، با آن‌که بعضی از آنان هشتاد سال عمر خود را در فقه گذرانده بود. پس، چگونه نمی‌داند و در طول این مدت چه می‌کرده است!

پاسخ این است که: فقه مبحثی گسترده و ژرف است. به همین دلیل، هزاران طلبه علوم دینی را می‌یابید که درس خود را به این امید آغاز می‌کنند که روزی فقیهی مجتهد و متبحر شوند اما هر چه در مسیر خود جلو تر می‌روند با دشواری‌های بیشتری رو به رو می‌شوند. لذا از شمار کسانی که به سوی این هدف می‌روند کاسته می‌شود، و در نتیجه، بیشترشان به

سمت تخصص در عرصه‌های دیگر مانند سخنوری یا تألیف یا تدریس می‌روند. مثلاً اگر فرض کنیم کسانی که با این نیت درس خود را آغاز می‌کنند هزار نفر باشند، صد نفر شان بعد از گذشت دو سال از ادامه درس منصرف می‌شوند، و به همین ترتیب، با گذشت سالها، تعداد کمتر و کمتر می‌شود تا جایی که از آن هزار نفر تنها بیست یا سی نفر باقی می‌مانند که همچنان به مسیر خود ادامه می‌دهند.

شخصی که بیست سال از عمرش را به درس خواندن گذرانده بود، به من گفت: از مجتهد شدن ناامید شده‌ام؛ زیرا با هر مسأله‌ای که مواجه می‌شوم در آن دشواری فوق العاده‌ای می‌یابم. اما من به ایشان گفتم: نومید نشو.

یکی از عواملی که رسیدن به مرتبه اجتهاد فقهی را دشوار می‌سازد این است که در فقه، در قیاس با علوم و فنون دیگر، نتیجه با سرعت حاصل نمی‌شود؛ چرا که گاهی اوقات دو سال درس خواندن و تلاش و تمرکز کافی است برای این که شخص باهوش تبدیل به یک سخنران شود و منبر رود و هزاران نفر مستمع داشته باشد. این مطلب درباره وکلا و نمایندگان مراجع تقلید نیز صدق می‌کند. کسی که می‌خواهد در منطقه یا شهر خودش وکیل مرجعی شود، به یکی از مراکز علمی، مانند شهر مقدس قم، می‌آید و مثلاً پنج یا ده سال درس می‌خواند و در این مدت رساله عملیه و شرائع الاسلام و عروة الوثقی و قدری اخلاقیات می‌خواند و شخص شایسته‌ای می‌شود سپس، بعد از آن که یکی از مراجع به او از طرف خودش وکالت می‌دهد، به شهرش برمی‌گردد، و بدین سان بعد از ده سال نتیجه زحماتش را می‌یابد.

اما اگر بخواهید فقیه شوید لازمه‌اش آن است که مدت بیست و شاید هم سی سال مستمراً درس بخوانید، نه برای اینکه نتیجه بگیرید بلکه برای آن که در درجه اول با مشکلات مواجه شوید، و این حقیقتاً شخصی را می‌طلبد که هرگز چشم طمع به هیچ نفع و سودی نداشته باشد بلکه با پشتکار تمام درس بخواند و مأیوس نشود. به همین دلیل است که مجتهد شدن در فقه کار بسیار دشواری می‌باشد.

اما، با این همه، اخلاق دشوارتر از فقه است؛ چرا که اخلاق یعنی تهذیب نفس و خودسازی. به قول یکی از اهل خبره: مجتهد شدن سخت است اما آدم شدن سخت‌تر است. بعضی هم گفته‌اند: آدم شدن محال است. قطعاً مقصود از محال بودن در این جا محال عقلی نیست، بلکه مقصود این است که کار فوق العاده دشواری است.

ارتقای در اخلاق و فضایل سخت‌تر از اجتهاد در فقه است و ثمره و نتیجه‌اش هم بسیار دیرتر و سخت‌تر از فقه حاصل می‌شود. انسان نتیجه سعی و تلاشش را تنها زمانی لمس می‌کند که از قلبی پاک و سلیم برخوردار شود و اخلاق و فضایل در وجود او ملکه شوند. در این هنگام است که لذت اخلاق و رسیدن به مراتب عالیّه آن را احساس می‌کند، و این جاست که ارزش ریاضت نفس و مخالفت با خواهش‌های نفسانی را می‌شناسد.

اخلاق هم تنها زمانی در وجود شخص ملکه می‌شود که با نفس خود مبارزه و مخالفت کند و به این مخالفت و نفس ستیزی خویش همچنان ادامه دهد تا ملکه خیر دوستی در همه ابعادش در وجود او رشد کند. و آنگاه که این ملکه را به دست آورد، احساس لذت می‌کند، و نتیجه رنج‌ها و زحماتش را در زمینه اخلاق و فضایل لمس می‌نماید. این معنا نیز به سرعت حاصل نمی‌شود بلکه نیاز به یک عمر دارد. لذا، پیمودن مدارج اخلاق دشوار و بلکه دشوارتر از اجتهاد در فقه است. بهترین دلیل این مطلب، واقعیت خارجی است، چه، در خارج ملاحظه می‌کنیم که شمار کسانی که بر مرتبه انسان متعادل رسیده‌اند به مراتب کمتر از شمار مجتهدین است.

پس، آراسته شدن به زیور اخلاق کاری دشوار است و جویندگان آن اندکند، و گر نه کدام انسان است که دوست ندارد از فضایل اخلاقی برخوردار شود؟ سختی راه و طولانی بودن زمان رسیدن به نتیجه مطلوب، آنها را از ادامه راه باز می‌دارد؛ چرا که انسان طبعاً خواهان زود رسیدن به نتیجه است.

مقصودمان از دشواری اخلاق، دشواری درس اخلاق، مانند مطالعه کتاب جامع السعادات یا ایراد سخنرانی‌ها و درس‌های اخلاق یا گوش دادن به آنها نیست؛ زیرا اینها

علم اخلاق است، بلکه مقصود، دشوار بودن عمل است.

همچنین، مقصود این نیست که شخص از اخلاق، به دلیل دشوار بودنش، منصرف شود، بلکه باید به آن بیشتر اهتمام ورزد؛ زیرا طالب اخلاق، هر گاه اخلاق را ساده و دست‌کم بگیرد، نمی‌تواند به مأموریت خود ادامه دهد؛ چرا که بزودی با سختی‌هایی مواجه می‌شود. پس، ما در آغاز به این دشواری‌ها و دراز بودن راه توجه می‌دهیم تا این‌که جوینده، خود را آماده سازد و آستین همت بالا زند و مسأله را جدی بگیرد؛ چه آن‌که نتیجه اخلاق زود نمایان نمی‌شود، ولذت احساس تعالی روحی و رشد معنوی جز پس از رنج و پایداری حاصل نمی‌گردد.

۳- نبود عامل تشویق

از فرق‌های دیگر میان اخلاق و سایر علوم این است که انسان ذاتاً تشویق را دوست دارد، و برای پیشرفت در عرصه‌های گوناگون زندگی کافی است که انگیزه و مشوق داشته باشد، اما کسی که راه ترقی در اخلاق را می‌پیماید نه تنها نباید انتظار تشویق از کسی را داشته باشد بلکه باید انتظار دلسرد کردن و آیه یأس خواندن هم داشته باشد؛ چرا که وضعیت جامعه غالباً این‌گونه است. مثلاً، گاهی اوقات یک طلبه چند ساعت صرف مطالعه یک درس می‌کند تا آن را خوب فرا بگیرد، سپس روز بعد می‌آید تا به سؤالات استادش پاسخ دهد. استاد از پاسخ دادن او می‌فهمد که این طلبه درسش را به دقت مطالعه کرده و آن را کاملاً فرا گرفته است. لذا او را تشویق می‌کند و می‌گوید: آفرین، به همین منوال ادامه بده، و هرگاه سؤالی برایت پیش آمد سعی کن آن را به بحث بگذاری. این تشویق‌ها باعث می‌شود که آن طلبه ادامه بدهد و سرانجام در آن درس به سطحی برسد که خودش به تدریس آن پردازد.

ولی در اخلاق و پایبندی به فضایل، قضیه کاملاً فرق می‌کند؛ چرا که بیشتر مردم شخص را دلسرد می‌کنند و او را به ادامه کار تشویق نمی‌نمایند. مثلاً اگر میان شما و یکی از خویشاوندانتان مشاجره‌ای پیش آید و از شما قهر کند و شما بخواهید به خودتان فشار

آوردید تا با او ارتباط برقرار نمایید و تصمیم بگیرید به دیدنش بروید تا به کدورتی که میاتنان پیش آمده خاتمه دهید، بیشتر اطرافیاتنان ممکن است نه تنها شما را به این کار تشویق نکنند بلکه انواع بهانه‌ها و مانع تراشی‌ها هم برایتان بکنند.

می‌گویند یکی از مراجع تقلید گرفتار شخصی شد که به او دشنام می‌داد و حتی در مجالس عمومی و انتظار مردم به ایشان بد و بیراه می‌گفت. ظاهراً آن شخص از اطرافیان ایشان هم بوده است. اتفاقاً روزی آن مرجع را تنها دید. فرصت را مغتنم شمرده به ایشان از نیاز مالی اش شکایت کرد. آن آقای مرجع نه تنها از کمک به او دریغ نورزید بلکه کمک زیادی هم کرد. اما عجیب است که آن شخص نه تنها از بی ادبی و گستاخی نسبت به مرجع باز نایستاد، بلکه می‌گفت: فلانی به من پول داد تا دهنم را ببندد. این کمک او برای خدا نبود. ای کاش می‌دانست که پول دهن مرا نمی‌بندد!

هنگامی که این خبر به گوش عده‌ای از یاران آن مرجع رسید، بشدت ناراحت شدند و تصمیم گرفتند نماینده‌ای را از بین خود انتخاب کنند تا با مرجع صحبت کند. نماینده خدمت مرجع رسید و عرض کرد: آقا آیا شما به فلانی پولی داده‌اید؟!

مرجع فرمود: چرا؟ مگر چه پیش آمده است؟

آن شخص گفت: آیا حضرتعالی می‌دانید که او به شما بد و بیراه می‌گفته است؟

مرجع فرمود: بله.

آن شخص گفت: آیا می‌دانید که او هنوز هم به شما ناسزا می‌گوید و ادعا می‌کند که شما آن پول را محض رضای خدا به او نداده‌اید بلکه حق السکوت یا ریاست؟

او ادامه داد: به فرض که نگوییم شما یک عالم دینی و مرجع تقلید هستید، مؤمن هم نیستید؟ آیا تشویق کردن کسی که به مؤمن ناسزا می‌گوید، درست است؟ آیا پول دادن شما به آن شخص تشویق او محسوب نمی‌شود؟! آیا این رفتار شما باعث ترغیب او به اهانت به علما و تشویق دیگران در پیروی از او نمی‌شود، به طوری که این روش حتی بعد از درگذشت شما هم ادامه پیدا کند؟ و...

در این هنگام، آن مرجع سرش را بلند کرد و گفت: من یک چیز از شما می‌پرسم؟ آیا

این مرد متأهل است؟

آن آقا گفت: بله، چند فرزند هم دارد.

مرجع فرمود: وضع مادی او چگونه است، نیازمند است یا پولدار؟

گفت: نه، نیازمند است، خانه ندارد، مستأجر است.

مرجع فرمود: فرض کنیم او بادشنام دادن به من مرتکب حرامی شده است. اما گناه زن و بچه هایش چیست که وقتی شب نزد آنها بر می‌گردد پولی نداشته باشد که خوراکشان را تأمین کند؟!

مثالی دیگر: چرا تعداد طلاب علوم دینی نسبت به طالبان علوم دیگر اندک است؟ آیا چون مردم از راهنمایی نیازند و نیاز به طلاب علوم دینی کمتر از تعداد موجود آنهاست؟! علتش آن است که تشویق و ترغیب به تحصیل علم دین کمتر از تشویق در جهت تحصیل علوم جدید می‌باشد. مثلاً اگر پدری بخواهد فرزندش را برای تحصیل علوم دینی به حوزه بفرستد اغلب اعضای خانواده و نزدیکان مخالفت و یا اظهار ناراحتی خواهند کرد. و ای بسا که موفق شوند او را از تصمیمش منصرف نمایند. در صورتی که اگر فرزند به تحصیل در مدارس جدید بپردازد و بخواهد حرفه‌ای را بیاموزد، کل افراد خانواده و نزدیکان او را تشویق می‌کنند و می‌گویند: او باید درس بخواند تا مهندس یا پزشک و... شود. این نشان می‌دهد که تشویق در جهت تحصیلات جدید و مدارس جدید وجود دارد، برخلاف مدارس دینی که باید بیشتر منتظر دلسرد کردن بود تا تشویق نمودن! بگذریم از خدماتی مانند بیمه که دولت برای کارمندانش در نظر می‌گیرد، در حالی که همین مقدار هم برای طلاب علوم دینی فراهم نیست.

در زمینه امور اخلاقی نیز همین واقعیت حاکم است. مثلاً اگر انسان قصد کند صبور یا راستگو باشد و یا در مواردی که با منافع شخصی او برخورد دارد یا با خواهش‌ها و امیال نامشروع مردم تعارض پیدا می‌کند وفای به عهد کند، بیشتر آنها سعی می‌کنند وی را از نیتش منصرف سازند. بنابراین، التزام به اخلاق و فضایل و ترقی در این دو نیاز به تقوا و صبر و پایداری و تمرکز و پشتکار دارد.

۴- وارونه سازی و تلاش برای افکندن در شبهات

فرق دیگر میان اخلاق و سایر علوم عبارت است از هجوم شبهات و وارونه شدن بسیاری از فضایل و ارزش‌ها به ضد ارزش است. و این چیزی است که افراد کارشکن و مأیوس کننده معمولاً از آن در برابر کسی که می‌خواهد به یکی از فضایل آراسته شود، استفاده می‌کنند، مثلاً، صبر یک فضیلت و ارزش است، اما گاه به ذلت تبدیل می‌شود و ذلت یک رذیله و ضد ارزش می‌باشد. چنانچه انسان تصمیم بگیرد در یک موضعی صبر پیشه کند که صبر در آن موضع درست هم هست، کسی پیدا می‌شود و به او می‌گوید: درست است که صبر خوب است اما این جا، جای صبر نیست، بلکه این صبر کردن تو خواری و ذلت است. گاهی هم این حدیث مروی از امام صادق علیه السلام را برایش ذکر می‌کند که: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَ لَمْ يَفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يَكُونَ ذَلِيلًا؛ خدای عزوجل به مؤمن هر کاری را واگذار کرده، اما ذلیل بودن را به او واگذار نکرده است».

آری، این دامی است که خلق بسیاری در آن گرفتار آمده‌اند و نابود شده‌اند.

مثالی دیگر: بخشندگی خصلت پسندیده‌ای است، و موارد فراوانی پیش می‌آید که انسان دست به بخشندگی می‌زند و به جا هم هست اما بسیاری سعی می‌کنند این اقدام او را در نظرش اسراف و تبذیر که خصلتی ناپسند است، جلوه دهند.

به یاد دارم که یکی از برادران یک دوره کتاب بحارالأنوار را به کتابخانه‌ای عمومی در کربلای معلّا اهدا کرد. در آن ایام، دوره کامل بحار هنوز چاپ نشده بود و بلکه مجموع مجلّات منتشر شده به بیست جلد هم نمی‌رسید و قیمت آن از ده دینار تجاوز نمی‌کرد. شهریه هر طلبه در آن روزها یک دینار بود. آن برادر بخشی از شهریه‌اش را برای خرید کتاب پس انداز می‌کرد و آن چند جلدی را که به کتابخانه یاد شده اهدا کرد از همان پس اندازش خریداری کرده بود. یک نفر از اهل علم بالحنی بسیار سرزنش آمیز خطاب به آن اهدا کننده گفت: تو خیال می‌کنی کار خوبی کرده‌ای؟ و آیا چنین توقّعی از تو می‌رود؟

تو باید نخست جایگاه بخشندگی را یاد بگیری...! و پیوسته او را سرزنش می‌کرد چنان که گویی گناهی مرتکب شده است.

به همین ترتیب، اگر انسان بخواهد ایثاری کند یا خود را به زیور خصلتی از خصال پسندیده بیاراید، ممکن است اطرافیانش او را رها نکنند تا امر را بر وی مشتبه سازند. این فرق با آنچه در بند قبل گفته شد، تفاوت دارد. آن جا دلسرد کردن صرف بود، اما این، علاوه بر دلسرد کردن، وارونه سازی نیز هست.

منشأ بسیاری از بدعت‌های موجود، و کشمکش‌ها و درگیری‌هایی که میان مؤمنان شاهدش هستیم، در همین جا نهفته است. آیا خیال می‌کنید همه طرف‌های درگیر از نتایج عملشان آگاهند و می‌دانند که کار آنها معصیت است؟! خیر، بلکه بسیاری از آنها تصور می‌کنند که راهشان درست است، و خود را بر حق می‌دانند.

می‌گویند: آقای می‌گفت: من همه کسانی را که از من غیبت کنند می‌بخشم بجز کسی را که اول فسق مرا ثابت می‌کند سپس از من غیبت می‌نماید. چنین کسی را نمی‌بخشم. به بعضی افراد اگر بگویی: چرا غیبت می‌کنی، جواب می‌دهد: چه کنیم، به این کار عادت کرده‌ایم. بعداً از خدای متعال طلب آمرزش می‌کنیم. اما بعضی دیگر ادعا می‌کنند که این از مستثنیات غیبت است و شخصی که از او غیبت می‌کند فاسق و متجاهر به فسق می‌باشد و از کسانی است که غیبتشان جایز است تا مردم از او بر حذر باشند، یا کسی را که از او غیبت می‌کند در نظرتان بدعتگذار جلوه می‌دهد بدون آن‌که قرینه یا دلیلی برای گفته خود بیاورد، و گاه برای تأیید غیبت خود به این حدیث متشبه می‌شود که:

باهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الإسلام و یحذرهم الناس ولا یتعلموا من بدعهم؛

آنها را با دلیل و برهان خفه کنید تا نتوانند به فساد در اسلام طمع کنند، و مردم از ایشان دوری نمایند و بدعت‌هایشان را فراموش کنند.

خلاصه

این بود پاره‌ای از تفاوت‌های میان علم اخلاق و علوم دیگر، ما برای آن‌که خویشتن را از افتادن در ورطه شبهات دور نگه داریم، علاوه بر سعی خودمان، نیاز فراوانی به توسل به خدای متعال و استمداد از او داریم؛ چرا که ما بدون کمک و نگهداری و حفاظت خدا، نه می‌توانیم کاری انجام دهیم و نه به نتیجه‌ای برسیم.

همچنین، باید روی اخلاق تمرکز نماییم تا همانند آن کسی شویم که در یک فن استاد است. باید به ملکه فضایل و به قلب سلیم دست یابیم؛ زیرا تنها چیزی که به انسان سود می‌بخشد همین قلب سلیم و دل پاک است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾^۱؛ روزی که نه مالی سود

بخشد و نه فرزندان، مگر کسی که با قلبی سلیم نزد خدا آید.

با این قلب سلیم و دل پاک است که می‌توانیم از مانع تراشی و آیه یأس خواندن مردم و فریبکاری نفس اماره رهایی یابیم.

پس، هرگاه یقین کردیم که راه اخلاق سخت و پر از خار و سنگلاخ است و پیمودن آن نیاز به صبر، و پیش از همه محتاج استمداد از خداست، و باید همواره مواظب باشیم که نلغزیم، آن‌گاه باید بدانیم که قدم در راه گذاشته‌ایم و، با توکل به خدای متعال، به هدف مورد نظر از بعثت پیامبر اکرم ﷺ خواهیم رسید؛ چرا که رسول خدا فرموده‌اند:

إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛^۲ من، در حقیقت، برای این برانگیخته شده‌ام که مکارم اخلاق را کامل گردانم.

۱. سورة شعراء، آیه‌های ۸۸ و ۸۹.

۲. مستدرک الوسائل، نوری، ج ۱۱، ص ۱۸۷.

نقش عمل در اثربخش کردن گفتار

خدای متعال در قرآن کریم فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا

لَا تَفْعَلُونَ﴾^۱؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید؟ نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویید و انجام ندهید.

از این آیه کریمه فهمیده می‌شود که خدای متعال کسانی را که به آنچه می‌گویند عمل نمی‌کنند، دشمن می‌دارد. اما در این جا دو مسأله هست که نباید آنها را با هم خلط کرد:

مسأله اول، اخلاقی است و آن عبارت است از قبح ناسازگاری گفتار با کردار.

مسأله دوم، یک مسأله شرعی است و آن عبارت از این است که وجوب گفتن، به بهانه

عمل نکردن به آن ساقط نمی‌شود.

مثلاً امر به معروف و نهی از منکر واجب است حتی بر کسی که خود به معروف عمل نمی‌کند و از ارتکاب منکر باز نمی‌ایستد. مثلاً، نماز را نمونه‌ای از معروف می‌گیریم و شرب خمر را نمونه‌ای از منکر. هر شخصی مکلفی در هر یک از این دو، دو وظیفه دارد: در مورد اول هم خودش باید نماز بخواند و هم باید دیگران را امر به خواندن آن کند. و در

۱. سورة صف، آیه‌های ۲ و ۳.

مورد دوم، هم خودش باید شرب خمر نکند و هم وظیفه دارد دیگران را از آن نهی کند. پس، کسی که هم نماز نخواند و هم امر به نماز خواندن نکند دو گناه مرتکب شده است. یا کسی که شراب بخورد و دیگران را هم از شراب خوردن نهی نکند دو معصیت انجام داده است. اگرچه کسی که دیگران را امر به نماز خواندن می‌کند اما خودش نماز نمی‌خواند، یا از شرابخواری نهی می‌کند لکن خودش مرتکب شرب خمر می‌شود، مستحق خشم خداست، چرا که خدا فرموده است: «نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویند و انجام ندهند» اما این به هیچ وجه معنایش ساقط شدن وظیفه امر به معروف و نهی از منکر نمی‌باشد؛ بلکه اینها دو وظیفه مستقل هستند و شخص مکلف برای ترک آنها مؤاخذه می‌شود همچنان که برای ترک دیگر واجبات و ارتکاب دیگر محرمات مؤاخذه می‌شود.

همراه بودن گفتار با کردار

این مطلب را گفتیم تا یک حقیقت شرعی را که گاه برخی از آن غفلت می‌کنند، بیان کرده باشیم. و اما آن حقیقت اخلاقی که باید، در سایهٔ آیهٔ شریفه مذکور، به آن اشاره کنیم این است که سخنی که گوینده‌اش به آن عمل نمی‌کند از دل برنمی‌خیزد، و سخنی هم که از دل برنخیزد لاجرم در دل نمی‌نشیند. یعنی غالباً تأثیر نمی‌گذارد. قید «غالباً» آوردیم چون در حدیث شریف آمده است که:

أَنَّ أَنَسًا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَطَّلَعُوا عَلَى أَنَسٍ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، فَقَالُوا لَهُمْ: قَدْ كُنْتُمْ تَأْمُرُونَنَا بِأَشْيَاءَ عَمَلْنَاهَا فَدَخَلْنَا الْجَنَّةَ. فَقَالُوا: كُنَّا نَأْمُرُكُمْ بِهَا وَنَخَالَفُ إِلَى غَيْرِهَا؛ مَرْدَمَانِي

۱. نک: مجموعه ورام، ابوفراس اشتری، ج ۲، ص ۱۳۵.

و در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۸۵ آمده است: «أَنَّ أَنَسًا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَنْطَلِقُونَ إِلَى أَنَاسٍ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، فَيَقُولُونَ: لِمَ دَخَلْتُمُ النَّارَ؟ فَوَاللَّهِ، مَا دَخَلْنَا الْجَنَّةَ إِلَّا بِمَا تَعَامَلْنَا مِنْكُمْ. فَيَقُولُونَ: أَكُنَّا نَقُولُ وَلَا نَفْعُ،» مردمانی از اهل بهشت به سوی مردم دانی از اهالی جهنم می‌روند و می‌گویند: شما چرا به جهنم آمدید؟! زیرا به خدا سوگند که ما وارد بهشت نشدیم مگر به سبب آنچه از شما شنیدیم. آنها می‌گویند: ما می‌گفتیم و عمل نمی‌کردیم.»

از اهل بهشت به مردمانی از اهل آتش نگریستند و به آنها گفتند: شما که ما را به کارهایی امر می‌کردید و ما آنها را به کار بستیم و وارد بهشت شدیم. دوزخیان گفتند: ما شما را به آنها امر می‌کردیم ولی خودمان خلافشان را انجام می‌دادیم. این نشان می‌دهد که سخن گاهی اوقات تأثیر دارد هر چند گوینده‌اش خود، به آن عمل نکند. اما باید دانست که این حدیث با احادیثی که می‌فرماید: سخنی که گوینده‌اش به آن عمل نکند در دیگران اثر نمی‌بخشد، منافاتی ندارد؛ زیرا مقصود این است که غالباً این‌گونه است، یا چنان سخنی به تنهایی نمی‌تواند تربیت کند. مع ذلک، این حدیث همچنان هشدار است به اهل علم و متولیان هدایت مردم، و بلکه، اگر به آن توجه نشود، برآستی کمر شکن است!

بسیاری از عبارات زیبایی که به حکیمی یا اندیشمندی نسبت داده می‌شود، ریشه‌ای در سخنان اهل بیت علیهم‌السلام دارند. اگر عین آنها نیامده باشد معنایش حتماً آمده است. علتش هم آن است که هر چیز خوب و زیبایی بوده اهل بیت علیهم‌السلام به آن امر کرده و بدان فراخوانده‌اند، و هر چیز بد و ناپسندی بوده آن را نکوهیده و از آن نهی کرده‌اند. بنابراین، انسان پژوهشگر، تمام کلمات درست و زیبای حکما را برگرفته از سخنان پیامبر و ائمه هدی علیهم‌السلام می‌یابد.

مردم، آنقدر که از کردار شما تأثیر می‌پذیرند از گفتارتان نمی‌پذیرند. آنها بیشتر از رفتار شما الگو می‌گیرند تا از سخنان شما. این چیزی است که هر یک از ما در وجود خودش ملاحظه می‌کند. اشخاصی که به نظر ما آدم‌های خوبی هستند - یا آدم‌های خوبی بوده‌اند و از این دنیا رفته‌اند - از اعمال و کردارشان بیشتر متأثر می‌شویم تا از سخنانشان. اگر هم از سخنانشان تأثیر می‌پذیریم فقط به خاطر این است که با کردارشان مطابقت داشته است. به عبارت دیگر: سخنان آنها که معتقدیم با رفتارشان مطابقت دارد، آنهاست که در ما اثر گذاشته و گاه ما را دگرگون ساخته‌اند.

تربیت و ریاضت

آیه‌ای که در شروع این بحث ذکر کردیم، معنایش خودداری از گفتن به طور مطلق نیست، بلکه این آیه در صدد تشویق و ترغیب ما به عمل در کنار گفتار است. چرا که سخن گفتن کار آسانی است لکن التزام به سخنی که می‌گوییم و عمل به مقتضای آن گاه چنان دشوار است که نیاز به اراده قوی و ممارست و تلاش بدور از یأس و سستی و همچنین کمک جستن صادقانه از خدای سبحان دارد.

دیلمی در «ارشاد القلوب» نقل می‌کند و می‌گوید: «یکی از علما شاگردی داشت که او را بر دیگر شاگردانش برتری می‌داد. به این کار آن عالم خرده گرفتند. او به هر یک از آنها مرغی داد و گفت: اینها را در مکانی سر ببرید که هیچ کس شما را نبیند. شاگردان رفتند و بعد با مرغ‌های ذبح شده آمدند، اما آن شاگرد مرغش را ذبح نشده آورد. استاد به او گفت: چرا آن را سر نبریدی؟ شاگرد گفت: چون شما فرمودید آن را فقط در جایی سر ببر که هیچ کس تو را نبیند، و من مکانی را پیدا نکردم که در آن جا خدا مرا نبیند. استاد گفت: آفرین. سپس به دیگر شاگردان فرمود: به این دلیل او را به شما برتری و امتیاز می‌دهم»^۱. پیداست که این استاد یک مربی بوده است و نه فقط استاد درس‌های متداولی مثل فقه و اصول و نحو. لذا وظیفه خود را منحصر به درس دادن نمی‌دانسته بلکه تربیت شاگردان را نیز وظیفه خویش می‌شمرد. لذا، غالباً درباره برخی علمای گذشته رحمهم الله می‌خوانیم که چگونه با شاگردانشان در سفر و حضر معاشرت داشته‌اند، یا شاگرد خودش را خدمتگزار استادش می‌دانسته است، و این نتیجه محتوم تعامل روحی‌ای است که میان چنین استادی و شاگردانش حاکم است. آری، چنین استادان طراز بالایی چنان شاگردان ممتازی را تربیت می‌کرده‌اند، از جمله آن شاگردی که عالی‌ترین نمونه برای متنبه کردن دیگر غافلان از خدای متعال شد.

البته، گاه استاد خوب است اما در میان شاگردانش افراد نابابی هم پیدا می‌شوند. آیا برتر

۱. ارشاد القلوب، دیلمی، ج ۱، ص ۱۲۸.

از رسول خدا ﷺ معلمی یافت می‌شود؟ با این حال در میان یاران و اصحاب آن بزرگوار کسانی را می‌بینیم که پیشکسوت بوده‌اند لکن چندان ارزشی نداشتند. بعضی از آنها با آن‌که بیش از بیست سال با رسول اکرم ﷺ مصاحبت داشتند اما آنها را از مصادیق این آیه شریفه می‌یابیم:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾^۱؛ محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمدند و رفتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود بر می‌گردید؟

پس، ای بسا که استادی خودش خوب است اما شاگردش خوب نیست، و بر عکس، ای بسا که استادی نالایق است اما شاگردش، به خاطر داشتن استعداد ترقی و تعالی، دُر می‌چیند.

بنابراین، اگر خواستید سخن‌تان مؤثر باشد، ببینید، اگر خود به آن عمل کرده‌اید، بگویید ولی اگر هنوز به آن عمل نکرده‌اید سعی کنید پیش از آن‌که به زبانش آورید، خود آن را به کار ببندید، و بارها سعی کنید و مایوس نشوید؛ چرا که کار شدنی است اگر چه خالی از صعوبت نباشد. اگر هر یک از ما بعد از هر سخنی که می‌گویید به وجدان خویش مراجعه کند و ببیند آیا خود به آن عمل کرده است یا نه، از فراوانی سخنانی که از او سر می‌زند و مغایر با کردار اوست، شگفت زده خواهد شد! و آن وقت به مسئولیت سخن و میزان اهمیت آن پی خواهد برد و سعی خواهد کرد که گفتارش با کردارش همراه شود.

پس، آیه کریمه یاد شده ما را تشویق می‌کند که به آنچه می‌گوییم عمل کنیم، نه این‌که ما را از گفتن نهی کند هر چند هنوز خود به آن عمل نکرده باشیم. چرا که سخن حق، به خودی خود، واجب است خواه در زمینه واجبات یا در محرمات. این همان چیزی است که در شرع از آن به امر به معروف و نهی از منکر تعبیر می‌شود. پس، اگر انسان مکلف امر به معروف و نهی از منکر نماید ولی خودش به آنچه امر و نهی می‌کند عمل نکند، آیه

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

شریفه او را تشویق و ترغیب می‌کند که آنچه می‌گوید خودش هم به کار بندد. مضافاً به این‌که سخنش، چنانچه با عمل همراه نباشد، ممکن است کم‌تأثیر باشد. این تأثیر را نباید دست‌کم گرفت؛ زیرا چنانچه سخن ما در انسانی اثر بگذارد و آن شخص کار خیری بکند، معنایش آن است که تا زمانی که اثرش باقی است، ثواب آن کار خیر به ما هم می‌رسد. مثلاً اگر شخصی با سخنان شما هدایت شود و به سبب آنها تربیت شود، این بدان معناست که تا هر وقت آن شخص بر اثر سخنان شما کار شایسته‌ای انجام دهد شما نیز به ثواب می‌رسید بی‌آن‌که از ثواب او چیزی کاسته شود. اگر مردم از گفته‌های شما استفاده کنند و هزاران سال ادامه دهند ثواب همه آنها برای شما هم نوشته می‌شود بدون آن‌که از ثواب مردم چیزی کم گردد.

تا دنیا برجاست علما ماندگارند

علی بن حسین بن بابویه قمی^۱ یکی از علمای ماست که با وجود گذشت بیش از ده قرن از وفاتش - زیرا وی در زمان غیبت صغری می‌زیسته است - همچنان نام او زنده و ماندگار است. خدا می‌داند که در طی این مدت چه تعداد از مردمان بار سأل او هدایت شده‌اند و به آنچه در آن رساله آمده است عمل کرده‌اند، و بر اثر آن چقدر ثواب برایش نوشته شده است؛ بنابراین، او در نزد خدا و در نزد همه مردم هنوز هم زنده است. پس، چه زندگی طولانی‌تر و بزرگتر از این زندگی است.

این در حالی است که می‌بینیم اکثر مردم با مردنشان نامشان هم می‌میرد و دیگر کسی، حتی افراد پشت پنجم و بلکه احیاناً پشت چهارم خودشان هم، آنها را نمی‌شناسند! به طوری که اگر از بیشتر مردم نام جد پنجمش را بپرسی، او را نمی‌شناسند. حتی بعضی اشخاص ممکن است نام جد چهارم خودش را هم ندانند. فقط نام پدر و جد خود و جد

۱. مدفون در قبرستان معروف به «مقبره ابن بابویه» در شهر مقدس قم. او شیخ القمیین بود و پدر شیخ صدوق است. او دارای رساله‌ای حاوی احکام و سنن و آداب می‌باشد که کتاب‌های معتبر ما به آن پرداخته‌اند.

پدرش [یعنی جدّ دوم] و جدّ جدّ او [یعنی جدّ سومش] را می‌داند ولی نام بالاتر از آنها را نمی‌داند در حالی که ممکن است میان او و آنها صد و بیست سال بیشتر فاصله نشده باشد. از این هم بالاتر، بسیاری از مردم گاه نمی‌دانند که جد دوم آنها در چه روزی مرده و در کجا مدفون است، با آن‌که شاید فاصله زمانی آنها از پنجاه سال بیشتر نباشد!

خلاصه

آری، ما می‌توانیم نامه اعمال خود را همچنان باز باقی بگذاریم که ثواب و حسنات در آن نوشته شود تا نام و یادمان جاویدان بماند و همواره نزد خدا و نزد مردم زنده باشیم، به شرط آن‌که بتوانیم با سخنان خود تأثیر بگذاریم، مخصوصاً اگر سخنانمان همراه با عمل باشد. پس باید همیشه سعی کنیم به گفته‌های خود عمل نماییم نه این‌که به بهانه عمل نکردن، گفتن را هم ترک کنیم، و مشمول این آیه شریفه نشویم که:

﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾^۱؛ به نزد خدا سخت ناپسند است که بگویید آنچه را انجام نمی‌دهید.

هرگاه بعد از هر سخنی به وجدان خویش مراجعه کنیم، از یک سو به مسئولیت سخن پی می‌بریم، و از سوی دیگر کوشش مجدد می‌نماییم که به آنچه می‌گوییم ملتزم باشیم، و این تمرین و ریاضتی است برای ما. شکی نیست که هر کس چیزی بخواهد و برای آن کار کند و از خدای متعال هم کمک بطلبد به آن چیز می‌رسد یا به آن نزدیک می‌شود. پس، اگر انسان تمرین کند و خودش را ریاضت بدهد، می‌تواند در هر کلمه‌ای و سخنی، پیش از آن‌که بر زبانش آورد، بیندیشد تا به مسئولیت آن پی ببرد.

۱. سورة صَفّ، آیه ۳.

چیره آمدن بردشواری هادر راه تحصیل علم

گفته‌اند: «لکل شیء آفة وللعلم آفات»^۱؛ هر چیزی را آفتی است و علم را آفت‌ها». این سخن را عقل نیز تأیید می‌کند. یعنی خارجاً هم صحیح است: زیرا، ما در عالم واقع و بیرونی ملاحظه می‌کنیم درصد زیادی از کسانی که با اراده و صداقت و ایمان قدم در راه علم و تحصیل گذاشته‌اند این راه را تا پایان نرفته‌اند، و تنها درصد اندکی توانسته‌اند بر مشکلات فراوانی که در راه تحصیل علم وجود دارد، فایق آیند.

اگر مشکلات و موانع موجود بر سر راه تحصیل علم در گذشته بسیار بوده، امروزه این مشکلات و موانع بیشتر است. بزرگترین مشکل در سابق در نبود کتاب و خطی بودن کتاب‌ها خلاصه می‌شد به طوری که طلبه‌ای که می‌خواست به کتابی مانند مثلاً شرائع دست یابد یکی از این سه گزینه پیش روی او بود:

۱- یا نسخه‌ای خطی یا استنساخ شده را عاریه بگیرد آن گاه خودش از اول تا آخر آن را استنساخ کند.

۲- یا برای خرید نسخه‌ای از کتاب مبلغ گزافی را بپردازد که برای اکثر طلاب میسر نبود. مبالغه نکرده‌ایم اگر بگوییم: نود درصد آنها قادر به تهیه این مبلغ نبودند.

۳- یا کسی را بیابد که قیمت کتاب را به او هدیه کند، و این دشوارترین گزینه بود چرا

۱. سخن یکی از حکیمان است. ر.ک: تاج العروس، زبیدی، ج ۶، ص ۴۹، ماده «آفة».

که به ندرت تحقق پیدا می‌کرد.

اما امروزه، غالب طلاب علوم دینی می‌توانند یک نسخه از کتابی را که می‌خواهند بخوانند خریداری کنند. بنابراین، می‌توان گفت که مسأله دشواری به دست آوردن کتاب امروزه تقریباً وجود ندارد.

یکی دیگر از مشکلاتی که در سابق وجود داشت و امروزه تا حد زیادی کم شده دسترسی به مدرّس است؛ چه، در حال حاضر این مشکل، بویژه در مراکز علمی ما، از بین رفته است.

اما امروزه مشکلاتی به وجود آمده است که قبلاً وجود نداشت. یکی از این مشکلات تعطیلات زیاد است که در گذشته به این زیادی نبود، و - تا آن جا که من به یاد می‌آورم - از روزهای پنج شنبه و جمعه و مناسبت‌های خاصی در سال مانند تمام ماه رمضان و سیزده روز اول ماه محرم و ایام وفات و ولادت معصومین علیهم‌السلام و اعیاد غدیر و فطر و قربان تجاوز نمی‌کرد. از تعطیلات تابستانی و تعطیلی دیگر خبری نبود. حال اگر در نظر بگیریم که بعضی روزهای وفات و ولادت معصومین با روزهای پنج شنبه و جمعه مصادف می‌شد - صرف نظر از واقع شدن این مناسبت‌ها در ایام ماه رمضان - مجموع روزهایی که در آن درس را تعطیل می‌کردیم از دو ماه در سال بیشتر نمی‌شد. با این حال، به جایی نرسیدیم، با آن‌که ما حتی از روزهای تعطیل برای حضور در درس‌های خارج از برنامه مقرر و مرسوم در حوزه، مانند درس اخلاق و تفسیر و عقاید و ریاضیات و خطابه و نویسندگی استفاده می‌کردیم و حتی شب‌ها و روزهای جمعه هم از این امر مستثنا نبود.

ما تمام نیروهای خود را به کار گرفتیم اما اغلب ما به هدف مطلوب و مورد انتظار نرسیدیم. پس، با وضعیت امروز چگونه خواهیم بود. یکی از مدرّسین برایم نقل کرده که وی تمام روزهایی را که طی یکی از سال‌های اخیر تدریس کرده، شمرده و دیده است که از نود روز تجاوز نمی‌کند!

حال که مشکلات فراوانی بر سر راه طالب علم وجود دارد و از طرف دیگر طلبه نمی‌خواهد که عمر خود را این چنین بیهوده صرف کند و بعد از گذشت سی سال یا شاید

هم پنجاه سال متوجه شود که به جایی نرسیده و به نتیجه‌ای دست نیافته است، راه حل علمی برای چیره آمدن بر این موانع و مشکلات چیست؟

راه حل ریشه‌ای در این آیه کریمه نشان داده شده است:

﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱؛ آگاه باشید که تنها با یاد خداست که دلها آرام

می‌گیرد.

مقصود از یاد خدای تعالی در این آیه - آن گونه که مفسران گفته‌اند - یاد زبانی و قلبی، با هم، است.^۲ و مقصود از یاد قلبی توجه به خدای متعال است؛ زیرا اعمال عبادی که ما برای خدا انجام می‌دهیم نباید آیین‌هایی خشک و بی‌روح باشند، بلکه باید با آنها عجزین شویم و از رهگذر آنها احساس کنیم که در پیشگاه خدای متعال ایستاده‌ایم و حق و وظیفه بندگی را در کامل‌ترین شکل به جا می‌آوریم.

درست است که اگر واجب الهی را مطابق با شروط مذکور در کتاب‌های فقهی به جا آوریم، آن واجب از عهده ما ساقط می‌شود، حتی اگر با حضور قلب نباشد، و شخصی که نمازش را به صورت صحیح به جا آورده است، لازم نیست آن را اعاده کند - و این خود، یک لطف و بخشش از جانب خدا می‌باشد - اما نتیجه مطلوب از عبادت حاصل نمی‌شود. لذا، نماز چنین شخصی - آن گونه که در احادیث مستفیض آمده^۳ - به عنوان نمازی حقیقی نوشته نمی‌شود. سایر عبادات هم این گونه‌اند.

به عبارت دیگر، کسی که به انجام عبادت، به سان یک آیین و عادت و بدون حضور دل و توجه قلبی به خدا، بسنده کند نه در دنیا به نتیجه‌ای دست می‌یابد نه در آخرت، و بلکه - اگر لطف الهی دستگیرش نشود - این اعمالش، چنان که در برخی احادیث آمده، وبال او می‌شود.

۱. سورة رعد، آیه ۲۸.

۲. ر.ک: التبیان، طوسی، ج ۶، ص ۲۴۹، تفسیر سورة رعد، آیه ۲۸.

۳. ر.ک: کافی، ج ۳، ص ۴۶۸، باب من حافظ علی صلاته اوضیعها.

خواستن، توانستن است

نقل شده است که شیخ علی قمی^۱ هنگامی که جوان بود و تصمیم گرفت ازدواج کند در جستجوی نوعی پارچه فاخر و گرانبه برآمد که آن روزها جوانان شیک پوش برای لباس دامادی خود می دوختند و این پارچه از شامات وارد می شد.

از آن جا که طلاب علوم دینی بسیار ساده پوش تر از دیگر جوانان بودند؛ چرا که خود را الگوی دیگران می دانستند، یکی از دوستان شیخ سعی کرد او را از این خواسته اش منصرف نماید اما او به حدی مصر بود که ازدواجش را چند ماه به تأخیر انداخت؛ چرا که آن پارچه در آن وقت در بازار موجود نبود. آنچه بیشتر تعجب را بر می انگیزد این است که تازه همه جوانان آن روزگار هم چنین نبودند. بنابراین، تنها افرادی که غرق در دنیا بودند به چنین ظواهری اهمیت می دادند.

ما نمی گوییم این کار حرام است اما بیانگر توجه بیش از حد به دنیاست و این زیبنده طلبه علوم دینی نمی باشد. به همین دلیل، دوستانش سعی داشتند رأی او را بزنند. اما شیخ علی در جواب آنها می گفت: مادام که چنین لباسی حرام نیست، پس زیور و مایه آراستگی است، و خدای متعال می فرماید: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ﴾^۲؛ «بگو: چه کسی زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده حرام کرده است» و به مسافرانی که به شهرهای دیگر عراق، مانند کربلا و حله و بغداد می رفتند سفارش می کرد که آن پارچه را برایش تهیه کنند اما بی فایده بود تا آن که اتفاقاً یکی از دوستانش به شام مسافرت کرد و در بازگشت آن پارچه را برای شیخ علی آورد و بعد از آن ازدواج کرد!

از آن جا که آن روزها وسایل نقلیه مانند امروز نبود تا شیخ به خواسته اش برسد، شاید ازدواجش را یک سال تمام هم به تأخیر می انداخت فقط برای این که در شب عروسی اش آن لباس را بپوشد!!

۱. یکی از علمای معروف نجف که بیش از نیم قرن پیش وفات یافته است.

۲. سوره اعراف، آیه ۳۲.

این داستان را برایتان گفتم تا بدانید که تغییر یافتن امکانپذیر است؛ زیرا همین جناب شیخ که سطح خواسته‌اش در جوانی او را واداشت تا موعد ازدواج و عروسی‌اش را به زمان دستیابی‌اش به پارچه‌ی روز! موکول و معوق نماید، چنان تحول عجیبی در او پدید آمد که در تمام عراق و ایران ضرب‌المثل زهد و تقوا شد، حال آن‌که در آن زمان دهها و بلکه صدها شخص زاهد و باتقوای دیگر وجود داشت. من درباره‌ی شیخ علی قمی رحمته‌الله داستان‌های چندی شنیده‌ام که در این جا به نقل دو داستان بسنده می‌کنم:

- مرحوم پدر می‌فرمود: آن روزها در نجف اشرف نود رساله‌ی عملیه بود، و این یعنی آن‌که صدها مجتهد وجود داشته است؛ زیرا کسانی که رساله‌ی عملیه دارند معمولاً ده درصد از کل مجتهدین را هم تشکیل نمی‌دهند. این وضع نجف و حوزه آن بود، حال بگذریم از شهر قم و کربلا و مشهد! اما امروز در تمام جهان اسلام نود رساله عملیه هم سراغ نداریم. پدر می‌فرمود: با آن‌که در آن ایام دهها مرجع در نجف اشرف وجود داشت، و با وجود صدها امام جماعت باتقوا و زاهد، بسیاری از مردم و علما فقط به نماز خواندن پشت سر شیخ علی قمی اطمینان داشتند؛ چرا که عدالت او نزد همگان مسلم بود. اگر بعضی مردم پشت سر فلان کس نماز می‌خواندند به نماز خواندن پشت سر فلان کس دیگر اشکال می‌گرفتند، و عده‌ای که پشت سر این دومی نماز می‌خواندند به نماز خواندن پشت سر آن اولی اشکال می‌گرفتند اما همه آنها بر عدالت شیخ علی قمی همدستان بودند و با اطمینان خاطر به او اقتدا می‌کردند. این چه تحوّل بود که در زندگی این مردی که شنیدید در جوانی‌اش چگونه بود، اتفاق افتاد تا جایی که به این مقام و درجه رسید!

- داستان دومی که درباره‌ی شیخ علی قمی رحمته‌الله نقل می‌شود این است که ایشان در اواخر عمرش به بیماری حبس البول دچار شد که بیماری بسیار دردناکی است. این بیماری - آن طور که یکی از فرزندان‌ش برایم گفت - قریب ده سال او را در رنج داشت تا آن‌که از دنیا رفت. فرزندش می‌گفت: در تمام این مدتی که من با ایشان بودم هرگز یک کلمه شکایت از ایشان نشنیدم، و هرگاه درد فشار می‌آورد جمله «لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم» را

به زبان می‌آورد و بر اثر یاد خدا از شدت دردهایش کاسته می‌شد، و حاضر نبود این ثانیه‌های عمرش را به گفتن کلمه‌ای که حاکی از نارضایتی یا بی‌تابی باشد بگذرانند، و از آنها در ذکر خدای عزوجل استفاده نکند.

البته انسان وقتی درد دارد جز به زبان آوردن عباراتی که بیانگر میزان درد و تألم اوست چاره‌ای ندارد، اما چنانچه خودش را تربیت کرده باشد می‌تواند آن عبارات را نگوید بلکه به جای آنها «لا حول و لا قوه الا بالله» بگوید.

شکی نیست که آه و ناله کردن، به خودی خود، مذموم نیست؛ بلکه در احادیث آمده است که بیمار هرگاه آه و ناله کند برایش ثواب نوشته می‌شود^۱، اما در این نیز شکی نیست که گفتن «لا اله الا الله» ثواب بیشتری دارد؛ بنابراین، نباید بیماری را از آه و ناله کردن نهی کنیم لیکن چه خوب است خود را طوری تربیت کند که هرگاه دچار بیماری یا بلایی شد لا اله الا الله و الحمد لله و سبحان الله و الله اکبر بگوید.

آری، شیخ علی قمی توانست خود را تغییر دهد و چنان متحول شد که از او الگویی در عدالت و در ذکر خدای متعال ساخت.

تقویت رابطه با خدا

پس، بیایید از همین حالا روح توجه و صداقت و خلوص را اندک اندک در عبادات خود تزریق کنیم، به این صورت که به معانی عبادت توجه کنیم. مثلاً، وقتی در برابر خدا به نماز ایستادید و شروع به خواندن سوره فاتحه کردید به معانی کلمات سوره بیندیشید و مفاهیم آنها را در ذهنتان بیاورید، و اجازه ندهید که فکرتان به این طرف و آن طرف بگریزد، و اگر گریخت سریع آن را برگردانید و نگذارید ول بگردد. اگر ذهنتان یک بار یا دو بار حتی

۱. ابواسحاق خزاعی از پدرش نقل کرده که گفت: با امام صادق (ع) به عبادت یکی از شیعیانش رفتیم. دیدم زیاد «آه» می‌گوید. گفتم: برادر من! ذکر خدا بگو و از او کمک بخواه!! امام صادق (ع) فرمود: «آه» نامی از نام‌های خداست، پس، هر کس «آه» بگوید در واقع از خدای تبارک و تعالی کمک طلبیده است. نک: معانی/لا خیار، صدوق، ص ۳۵۴، باب: معنی قول المریض: آه.

پنجاه بار فریبتان داد، نومید نشوید، و سعی کنید آن را به کاشانه‌اش بازگردانید تا این‌که حضور ذهن برایتان ملکه شود، و بدانید چه می‌خوانید و در معانی تدبر کنید. هرگاه گفتید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» در ذهنتان بیاورید که عبادت مخصوص خدای یگانه است و شما در حال به جا آوردن آن هستید، و هرگاه گفتید: «وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» معنایش این است که در همه کارهایتان، بویژه در عبادت او، از وی مجدداً کمک می‌جوئید.

بدیهی است که یک نفر عرب معانی این کلمات را بهتر از دیگران می‌فهمد؛ چرا که زبان اوست و به آنها خو گرفته است؛ چه رسد به این‌که علاوه بر عرب بودن طلبه علوم دینی هم باشد که کتاب‌های نحو و صرف و بلاغت را خوانده است.

پس، زیر بنا این است. خدای متعال می‌فرماید: «آگاه باشید که با یاد خدا دل‌ها آرام می‌گیرد». خدا هم توفیق عطا می‌کند، و نسبت این توفیق به رابطه میان انسان و خدا بستگی دارد. هر چه این رابطه قوی‌تر باشد توفیق بیشتر دست می‌دهد.

تربیت و تزکیه نفس، اساس تغییر است

انسان باید سعی کند رابطه خود را با جامعه تقویت نماید و این کار هم از طریق پایبندی به اخلاق اسلامی، مانند فروتنی و خوشرویی و بخشنده‌گی و گذشت و مهربانی و صلۀ رحم، شدنی است. این ارزش‌های اخلاقی برای همگان، بویژه اهل علم، شناخته شده است و در جامعه دیندار، با نسبت متفاوتی، وجود دارد، اما باید آنها را عمیق و ریشه‌دار و نهادینه کرد. مثلاً، سعی کنید در همه کارها بر خلاف هوای نفس خود عمل نمایید. اگر به درستی کاری اعتقاد دارید اما در آن رغبتی ندارید، سعی کنید با صبر و بردباری تمام تسلیم آن کار شوید. اگر با دوست خود اختلاف دارید و از او عصبانی هستید سعی کنید به دیدنش بروید یا هر وقت به او می‌رسید سلامش کنید، و اگر مقابله به مثل نکرد دلگیر نشوید چون شما وظیفه خود را انجام داده‌اید؛ چرا که اگر می‌خواهید عالم یا رهبر شوید باید از نظر اخلاق، مانند بردباری و فرو خوردن خشم و امثال اینها، الگو باشید نه این‌که برای اندک

چیزی زود برانگیخته شوید یا اعصابتان به هم بریزد.

شما درست عمل کنید و از زندگی تان به نحو صحیح استفاده کنید، و دیگر اهمیت ندهید که دیگران از شما و برخورد شما با آنان استفاده کرده اند یا نکرده اند؛ زیرا خدای متعال می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ﴾^۱؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، به خودتان بپردازید، هرگاه شما هدایت یافتید آن کس که گمراه شده است به شما زیانی نمی رساند.

عبارتی صریح تر از این آیه درباره تربیت و ریاضت دادن نفس به اخلاق پسندیده یافت نمی شود؛ چرا که کلمه «علیکم» اسم فعل است به معنای «بر شما باد». پس اگر از خودتان آغاز کردید چه بسا که دهها نفر به راه و روش شما اقتدا کنند و هدایت شوند.

اهمیت دادن به کیفیت بیش از کمیت

طلبه ای می گفت: من روزی دوازده درس دارم. بدیهی است که چنین کسی نه می تواند خودش از جنبه های دیگر زندگی اش استفاده کند و نه دیگران می توانند در این جنبه ها از او بهره ببرند، مگر این که نابغه باشد و افراد نابغه مستثنا هستند.

بر عکس این، مرحوم پدر نقل می کرد که یکی از طلبه ها می گفت: چرا شما طلبه ها هر روز از صبح تا ظهر و از عصر تا شب درس می روید و مدام در حال حرکت و هیاهو هستید. این همه درس لازم نیست. بلکه روزی یکی دو درس برای طلبه کفایت می کند و هفته دو یا سه روز بیشتر هم لازم نیست.

این هم نمی تواند به نتیجه ای برسد؛ زیرا، کدام کاسب است که هفته ای فقط دو یا سه روز آن هم روزی یکی دو ساعت به بازار برود، و با این وصف تاجر بشود و پول زیادی به دست بیاورد؟ مگر این که تاجری باشد که به مرحله ای رسیده که در کار و کسب خود به

۱. سورة مائده، آیه ۱۰۵.

عوامل و راهکارهای خاصی تکیه می‌کند. تازه همین هم خود به خود حاصل نشده بلکه حتماً در آغاز کارش هفته‌ای حداقل شش روز و روزی شانزده تا هیجده ساعت کار کرده است.

بنابراین، طلبه باید وقت خود را به نحو درست و مناسبی میان تحصیل علمی و تأمین دیگر نیازهایش تقسیم کند، و باید بداند که مهم، کیفیت است نه کمیت، و مقصودم از کیفیت، درستی و اتقان کار است. شما اگر تاریخ زندگی علمای بزرگ، مانند شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و محقق حلّی و علامه حلّی و سید بحر العلوم و شیخ انصاری رحمته‌م‌الله، را مطالعه کرده باشید حتماً ملاحظه کرده‌اید که این بزرگان به کیفیت و نوع درس خواندن و درست درس خواندن بیشتر اهمیت می‌داده‌اند تا به مقدار و کمیت آن. پس، اگر شما وقتی را برای درس و مطالعه فقط دو کتاب فقهی اختصاص بدهید اما همان دو کتاب را خوب و دقیق بخوانید قطعاً بیشتر استفاده خواهید کرد تا این که همان وقت را به درس و مطالعه ده کتاب اختصاص دهید اما درست و حسابی نخوانید. حتی به کسی که دو کتاب تخصصی در فقه را درست و دقیق خوانده باشد می‌توان گفت: او حامل فقه آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم است.

مقایسه زیر، اهمیت دقت و اتقان و برتری کیفیت بر کمیت را روشن می‌کند:

محقق حلّی و علامه حلّی هر دو از فقهای بزرگ جهان اسلام هستند - محقق دایی علامه است - و هر دو بزرگوار در فقه کتاب دارند. اما محقق حلّی تمام نیروی خود را صرف سه کتاب کرد: «شرائع الاسلام»، «المختصر النافع» که تلخیص همین شرائع است، و کتاب «المعتبر» که فقه استدلالی و شرح مختصر النافع می‌باشد. یعنی خود مؤلف، کتابش را شرح کرده است. محقق کتابی هم در پاسخ به مسائل استفتاء شده از ایشان دارد.

اکنون که به درس‌های حوزوی می‌نگرید، ملاحظه می‌کنید که کتاب «شرائع الاسلام» محقق حلّی بسیار بیشتر از کتاب‌های خواهرزاده‌اش علامه حلّی مورد استفاده است. صدها شرح بر کتاب «شرائع الاسلام» نوشته شده است. من فقط در یک کتابخانه قم بیش

از صد شرح - از خطی و چاپی - بر این کتاب دیدم.

ما اهمیت کتاب‌های علامه را انکار نمی‌کنیم. همه آنها خوب است، و بر بعضی از آنها از جمله کتاب «قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام»^۱ شروحاتی هم نوشته شده است، اما نه شروح «قواعد» به شروح «شرائع» می‌رسد، نه روانی «شرائع» در کتاب «قواعد» وجود دارد، و نه پایبندی به فتوای محکم و متقن را که در شرائع به چشم می‌خورد، در «قواعد» می‌یابید.

از آنچه گذشت، نتیجه می‌گیریم که باید به کیفیت درس اهتمام داشت. مقصودمان از این سخن این نیست که طلبه به درس‌هایی اندک بسنده کند و بقیه اوقاتش را بیهوده و بلااستفاده رها کند، بلکه مقصود اتقان و استواری بیشتر در کار است.

تکرار، سودمند است

ابیاتی به زبان فارسی در نحو هست که به آن عوامل منظومه می‌گویند، این ابیات را من در کودکی حفظ کردم و چون خوب حفظ کرده بودم، هنوز هم، با وجود گذشت بیش از پنجاه سال، آنها را به یاد دارم.

شهید ثانی رحمته الله در کتاب «منیه المريد» به طلاب علوم دینی توصیه می‌کند که درس را هفت مرتبه تکرار کنند. من هم نظر خودم را به آنچه ایشان توصیه کرده است، ضمیمه می‌کنم و به شما می‌گویم که اگر هفت بار نتوانستید، لااقل هر درس را چهار مرتبه و به

۱. کتاب فقهی کاملی است و از کتاب طهارت تا کتاب دیات را دربردارد، و تقریباً به حجم «شرائع» است. نقل می‌شود که واقف یکی از مدارس تهران شرط کرده بوده که طلبه‌ای که در آن مدرسه حجه می‌گیرد باید به کتاب قواعد علامه حلی اهمیت دهد. یعنی به یک طریقی باید به آن اهتمام ورزد، خواه درس گرفتن یا درس دادن یا مباحثه و یا شرح کردن، وقتی از واقف علت گذاشتن این شرط را پرسیدند، گفت: دیدم که این کتاب خوب مورد بی توجهی قرار گرفته و همه طلاب به شرائع روی آورده‌اند. لذا خواستم این کتاب را رواج دهم تا مانند شرائع شود. آری؛ این‌گونه امروز پس از گذشت ششصد سال یا بیشتر سعی می‌شود قواعد، از طریق وقف مدرسه و گذاشتن چنین شرطی، ترویج شود.

ترتیب زیر تکرار نمایید:

۱- پیش مطالعه آن درس، ولو با مطالعه اجمالی به نحوی که پنجاه درصد آن در ذهن جای بگیرد؛ زیرا، باعث می‌شود که ذهن برای پرداختن به پنجاه درصد دیگر آزادتر شود، به جای این‌که در مدت درس نیروی خود را صرف تمام درس کند. آن مقدار که در پیش مطالعه فهمیده شده، فهم آن در هنگام تدریس استاد راحت‌تر می‌شود، و آن مقدار هم که فهمیده نشده سعی می‌شود به شکل درست فهمیده شود.

۲- حضور آگاهانه در درس و مشارکت فعال در بحث و گفتگوی مستمر با استاد.

۳- بازخوانی یک یا چند باره درسی که گرفته‌اید تا این‌که کاملاً آن را دریابید.

۴- مواظبت بر مباحثه کردن درس با هم مباحثه‌ای خود.

از سید محمد کاظم طباطبائی یزدی - صاحب عروة الوثقی - نقل می‌شود که ایشان کتاب «جواهر» را بارها تکرار کرده است. به این ترتیب که روزی دوبار کتاب را با همدرسی خود مباحثه می‌کرد. یک بار مثلاً صبح با هم مباحثه می‌کردند و بار دوم عصر همان روز همان یک یا چند صفحه را دوباره مباحثه می‌کردند. سید همان ماده درسی را یک بار قبل از مباحثه اول مطالعه می‌نمود، یک بار در فاصله دو مباحثه، و یک بار هم بعد از مباحثه آخر. آیا می‌دانید که این مطالعه پنج باره کتاب جواهر از سوی سید یزدی رحمته الله علیه چه ثمری داشت؟ ثمره‌اش کتاب «العروة الوثقی» بود که کمتر فقهی را می‌یابید که رساله عملیه داشته باشد و در کنار آن حاشیه‌ای بر عروه نداشته باشد. با آن‌که کتاب عروه یک دوره کامل فقه نیست بلکه شاید حاوی بیش از یک چهارم مواد فقهی نباشد. عروه مشتمل است بر کتاب طهارت و نماز و روزه و زکات و خمس و حدود ده درصد از کتاب حج، و کتاب مضاربه، و اندکی از دیگر ابواب فقه. مثلاً از کتاب نکاح تنها قریب ده درصد آن را در بردارد، و از کتاب بیع اصلاً خبری نیست، چنان‌که اغلب کتب و ابواب معاملات و همچنین دیات و قضا در آن وجود ندارد. بنابراین، شاید سه چهارم فقه در عروه وجود نداشته باشد، مع ذلک، هیچ مرجعی را نمی‌بینید که بر آن تعلیقه و حاشیه نزده باشد حتی

کسانی که، از همان زمان تاکنون، با صاحب عروه از نظر سیاسی اختلاف دیدگاه داشته‌اند. و این نیست مگر به خاطر اتقان و استواری کتاب عروه.

بدین سان، ملاحظه می‌کنیم که با مرگ هر مرجعی رساله عملیه او و نیز تعلیقه و حاشیه‌اش بر عروة الوثقی هم می‌میرد، در حالی که خود عروة الوثقی همچنان باقی است و، به رغم گذشت این همه مدت از درگذشت صاحبش، علما بر آن حاشیه می‌نویسند، و این از امتیازات عروه بر دیگر رساله‌های عملیه است.

این هم نتیجه مطالعه مواد علمی با کیفیت محکم و متقن است، در صورتی که خواندن گذرا این‌گونه نتایجی را به بار نمی‌آورد.

گاهی اوقات طلبه مدت چهار سال زحمت می‌کشد و کتاب جواهر را مباحثه می‌کند اما حاصلی برای او جز به دست آوردن یک زمینه فقهی ندارد. آن بهره‌ای که سید یزدی برد جز با آن تکرارهای قبل و بعد از مباحثه، همراه با اتقان، تحصیل نمی‌شود.

اهتمام ورزیدن به سخنوری و نویسندگی

طلاب علوم دینی باید از همان آغاز به این دو جنبه مهم اهتمام نشان دهند؛ چرا که همه پیامبران و رهبران و مصلحان از موهبت سخنوری برخوردار بوده‌اند. همچنین کمتر عالم برجسته‌ای را می‌یابید که از همان جوانی‌اش به نویسندگی عنایت نورزیده باشد. چه، انسان در جوانی‌اش از قدرت تمرکز بیشتری برخوردار می‌باشد و میدان برایش بازتر است و غالباً با مشکلات کمتری مواجه است. مثلاً، فرد مجرد مشکلات کمتری از فرد متأهل دارد، و فرد متأهل که بچه ندارد مشکلاتش کمتر از متأهل بچه دار است، و آن‌که یک فرزند دارد مسئولیتش کمتر از کسی است که صاحب دو فرزند است. به همین سان، هر چه عمر انسان بیشتر شود فرصت‌هایش کمتر و مسئولیت‌هایش بیشتر می‌شود. بنابراین، باید پیش از آن‌که زمان‌ها و فرصت‌ها از دست برود، به رشد دادن این دو بعد - سخنوری و نویسندگی - مبادرت ورزید. در این جا سه نکته شایان توجه وجود دارد:

الف. پذیرش نقد سازنده

بعضی اشخاص از این‌که کار آنها یا تولیدشان مورد نقد قرار گیرد، مثلاً به آنها تذکر داده شود که در نگارشش خطاهایی وجود دارد یا در خطابه و سخنرانی‌اش موارد نامطلوبی هست، ناراحت می‌شوند. و بعضی دیگر، اگرچه نقد را می‌پذیرند اما از آن در جهت رشد و شکوفایی توانایی‌هایشان بهره نمی‌گیرند. گروه سوم هم هستند که از دیگران می‌خواهند آنها را نقد کنند و نقد آنان را با آغوش باز می‌پذیرند تا از این طریق کار خود را کمال بخشند.

نقل می‌شود که صاحب جواهر رحمته‌الله^۱ از شاگردانش می‌خواست که هر گونه انتقاد یا اشکالی راجع به موضوعی که در درس خارج روزانه خود می‌گوید، به ذهنشان می‌رسد مطرح کنند. به همین دلیل، درس‌های ایشان از سرزندگی و نشاط خاصی برخوردار بود. طلبه‌ای در سند روایتی که استادش می‌گفت، مناقشه می‌کرد، دیگری از صحت لفظ سؤال می‌کرد. سومی به دلالت‌های روایت اعتراض می‌کرد، چهارمی در مثلاً اجماع ادعا شده تشکیک می‌کرد، و با این روش، استاد اطلاعات طلبه‌ها را به علم و اطلاعات خود می‌افزود.

یک روز ملاحظه کرد که هیچ یک از طلاب در درسی که او گفت، اشکالی نگرفت. شیخ تعجب کرد و گفت: امروز ندیدم کسی اشکالی بگیرد یا مخالفتی بکند. آیا آنچه امروز گفتیم وحی منزل بود، یا مطلب دیگری است؟!

یکی از طلاب جواب داد: خیر، بلکه به علت گرمای شدید دیروز و زیاد بودن حشرات و گزندگان، ما نتوانستیم درس را مطالعه و آماده‌اش کنیم، لذا نمی‌دانیم آنچه امروز ایراد فرمودید تا چه حد ثابت است.

اشکالاتی که به صاحب جواهر گرفته می‌شد، همه‌اش هم صحیح نبوده، اما حتی اگر بعضی از آنها هم بجا باشد - ولو اندک - برای شیخ خالی از فایده نیست.

۱. شیخ محمد حسن نجفی، متوفای سال ۱۲۶۶ هـ.

پس، شایسته است که انسان به دیگران اجازه دهد او را نقد کنند، بدون شک این کار موجب می شود که وی از دیدگاه های درست آنان بهره مند گردد و از این طریق توانایی هایش رشد کند و در کارهایش پیشرفت نماید.

ب. پیدا کردن مدرّسان خوب

تکیه کردن به استاد و بهره بردن از تجربیات و راهنمایی های او و تمرین و ممارست در محضروى، موجب می شود که بهتر و سریع تر به هدف رسید. نباید از دست یافتن به استاد خوب زود نومید شد؛ چرا که گفته اند: جوینده یابنده است.

ج. حفظ متون

حفظ کردن اشعار و مطالبی که در یکی از علوم درسی به رشته نظم کشیده شده است، علاوه بر این که در سخنرانی ها و نگارش کتاب به کار می آید، مطالب را در ذهن ماندگارتر می سازد. مثلاً، اگر شما کتاب شرائع را خوانده و دهها بار هم تدریس کرده باشید، بعد از گذشت بیست سال، ممکن است بخش زیادی از آن را فراموش کنید اما اگر، در کنار آن، یک منظومه فقهی را از حفظ کنید آنچه در ذهن می ماند، پایدارتر خواهد بود. همچنین است سایر مواد درسی مانند الفیه ابن مالک در نحو، و غیره.

مرجع برجسته ای رامی شناسم که به برکت حفظ کردن خوب مسائل شرعی، به این مرتبه رسیده بود. ایشان مثلاً احکام ارث و طبقات آن و مقدار و نسبتی را که به هر طبقه اختصاص دارد، و تعداد کسانی را که مانع ارث طبقه ای از طبقه دیگر می شوند و این که اینها چه کسانی هستند - با وجود آن همه شعبه و شاخه ای که دارد - حفظ داشت. در کلیه فروع فقهی، حتی آنها که شاخه ها و شعبه های فراوانی دارند، مانند زکات و حج، نیز همین طور بود.

پس، خوب حفظ کردن مسائل اصلی و اصول و خطوط کلی به طوری که انسان هرگاه

خواست، بتواند آنها را در ذهنش حاضر کند، قطعاً به او کمک بسیاری در کارهایش خواهد کرد.

در هر حال، این مطالبی که گفته شد، اگر طلبه علوم دینی به آنها عمل کند می‌تواند - به رغم همه مشکلات - در دنیا و آخرت به نتایجی دست یابد. در رأس این امور هم ذکر زبانی و قلبی خدا، یعنی توجه دائم به خدای سبحان است تا با یاد او دلش آرام گیرد: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»؛ «آری، فقط با یاد خداست که دلها آرام می‌گیرد».

تبلیغ

خدای متعال می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ

حَسِيبًا﴾^۱؛ همان کسانی که پیام‌های خدا را ابلاغ می‌کنند و از او می‌ترسند و از هیچ

کس جز خدا نمی‌ترسند، و خدا برای حسابرسی کفایت می‌کند.

بدون شک، یکی از شرافتمندانه‌ترین مأموریت‌ها و وظایف در زندگی انسان مأموریت تبلیغ است؛ چرا که مأموریت پیامبران ﷺ است. خدای متعال آن قدر که آنان را مکلف به تبلیغ کرده به هیچ مأموریت و وظیفه دیگری مکلف نکرده است. بنابراین، چنانچه انسان بتواند مبلغ دین خدا باشد، معنایش آن است که پا جای پای پیامبران و فرستادگان الهی گذاشته است.

قرآن و تبلیغ

اشاره ظریفی در قرآن کریم وجود دارد که اهمیت تبلیغ را می‌رساند. این اشاره را با ذکر مقدمه‌ای بیان می‌داریم: مردم - چنان که ملاحظه می‌کنیم - در امور اجتماعی بر طبق سلسله‌ای از مراتب طبقه بندی می‌شوند که در آن، ابلاغ فرامین و دستورات از بالا شروع

۱. سوره احزاب، آیه ۳۹.

می‌شود و به مرحله اجرا در مراتب پایین می‌رسد. یعنی عالیترین مقام به کسی که زیردست اوست فرمان می‌دهد، و زیردست او به زیردستش، به همین ترتیب تا این‌که سلسله مراتب به عوامل اجرایی منتهی می‌شود. مثلاً، در دولت‌ها یک رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر وجود دارد که در رأس است، سپس وزرا که در مرتبه دوم هستند، بعد، مدیران کل که تحت نظر وزرا می‌باشند، سپس، مدیران بخش‌ها تا آن‌که این زنجیره اداری به کسی ختم می‌شود که مستقیماً با عموم مردم ارتباط دارد. پس، هرگاه عالیترین مقام حکومتی یا رئیس‌جمهور فرمانی صادر کند، به وزیرش دستور نمی‌دهد که آن فرمان را مستقیماً و شخصاً به عموم مردم ابلاغ کند، بلکه فقط دستور اجرای حکم را به او می‌دهد، همین و بس. بعد، وزیر آن فرمان را به کسانی که یک درجه از او پایین‌ترند صادر می‌کند، و آنها هم مستقیماً از ساختمان دفترشان به خیابان نمی‌آیند بلکه زیردستان خود را جمع می‌کنند و حکم را به اطلاع آنها می‌رسانند، و به همین ترتیب، تا می‌رسد به افرادی که در پایین‌ترین مرتبه قرار دارند، و این کسان‌گاه در مرتبه دهم از سلسله مراتب یا از آن‌هم پایین‌تر قرار دارند. این، طبیعتاً یک درجه بندی وضعی در هر حکومتی یا اداره‌ای و تشکیلاتی به شمار می‌آید، و در همه حکومت‌ها و نظام‌های موجود ما شاهد و ناظر آن می‌باشیم.

و اما آن اشاره موجود در قرآن این است که وقتی پیامبر اکرم برای ابلاغ امری مورد خطاب قرار می‌گیرد، خدای متعال به او دستور می‌دهد که خود آن حضرت شخصاً و مستقیماً و بدون واسطه، آن امر را به عموم مردم ابلاغ کند. خدای سبحان خطاب به پیامبر گرامی‌اش می‌فرماید:

﴿...قُلْ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا إِن يَنْتَهُوا...﴾^۱؛ «به همسران و دختران و زنان

مؤمنین بگو».

﴿قُلْ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا إِن يَنْتَهُوا...﴾^۲؛ «به کافران بگو: اگر باز ایستند».

۱. سوره احزاب، آیه ۵۹.

۲. سوره انفال، آیه ۳۸.

﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ...﴾^۱؛ به مؤمنان بگو از کسانی که به روزهای خدا امید ندارند، درگذرند.

﴿قُلْ يَتَّيِّهَا الْكَافِرُونَ﴾^۲؛ «بگو: ای کافران».

و امثال اینها، و این یعنی ابلاغ مستقیم و بی واسطه فرمان. با آنکه خدای تعالی، آفریننده همه چیز و معبود همه چیز است، و ربّ الأرباب و سرور سروران می باشد، و با آنکه پیامبر ﷺ اشرف مخلوقات و برترین و بالاترین آنهاست، اما خدای سبحان از پیامبرش می خواهد که تمام طبقات و اقشار مردم را تا پایین ترین آنها شخصاً مخاطب قرار دهد.

هدف، تبلیغ است

برادرانی که در ماه مبارک رمضان و مناسبت های دیگر برای تبلیغ و ارشاد و هدایت مردم به شهرها و کشورهای دیگر و بخش ها و روستاها می روند، باید بدانند که هدف مقدّس و غایت نهایی از درس خواندنشان و آنچه از علوم دینی در حوزه ها آموخته اند، تبلیغ است، و به اصطلاح علمی: تمام چیزهایی که در حوزه های علمیه هست به مثابه مقدمه اند و ذوالمقدمه، تبلیغ است.

درست است که مراحل و ابزارهای تبلیغ بر حسب اختلاف سطح و تنوع حضار و مستمعان، فرق می کند، مثلاً، خطیب وقتی برای جماعتی از روشنفکران و تحصیل کرده ها سخنرانی می کند شیوه اش با زمانی که شنوندگانش توده های عوام هستند، متفاوت است، اما در هر دو صورت، تبلیغ اهمیت خود را دارد، و این چیزی است که آن نکته شگفت انگیز در قرآن کریم، به ما می آموزد.

۱. سورة جاثیه، آیه ۱۴.

۲. سورة کافرون، آیه ۱.

اهمیت تبلیغ در سیره پیامبر و اهل بیت آن حضرت

در این جا یک نکته و اشاره دیگر وجود دارد که بیانگر اهمیت تبلیغ است و ما آن را از خلال سیره رسول خدا و امامان از اهل بیت او - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - کشف می‌کنیم، همه ما می‌دانیم که پیامبر گرامی اسلام ﷺ تا چه حد عاشق عبادت بوده و از آن لذت می‌برده است. اشتیاقی که آن حضرت به عبادت داشت هیچ انسان دیگری نداشت و ندارد، و از هیچ عملی به اندازه عبادت لذت نمی‌برد. علتش آن است که ایشان خداشناس‌ترین مردم و برترین خداشناسان بود، نه فقط همین، بلکه عبادت و ذکر و دعا و توجّش به خدای متعال بر مجموع عبادات همه مردم برتری داشت.

مع هذا، ملاحظه می‌کنیم که همین پیامبر عابد که از شدت عبادتش خدای متعال خطاب به او فرمود: ﴿طه * مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى﴾^۱؛ «طاه! ما قرآن را به تو فرو نرستادیم که به رنج افتی»، بسیاری اوقات گشتن در کوی و برزن یا مساجد و خانه‌ها برای تبلیغ و هدایت مردم را بر عبادات مستحبی - درباره خودش - ترجیح می‌دهد تا جایی که پس از بعثت بیشترین وقت خود را صرف تبلیغ کرد. آن حضرت در میان مشتی مردم بیسواد تبلیغ می‌کرد، مردمی که بعضی از آنها در حضور آن بزرگوار پایشان را دراز می‌کردند یا خودشان دراز می‌کشیدند و به او می‌گفتند: محمد! برایمان سخن بگو!^۲

آری، پیامبر ﷺ اوقات خود را با امثال اینها می‌گذراند، چنان که با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام و با امثال ابوذر و عمار که مسئولیت هدایت امت را بر عهده داشتند، می‌گذراند ولی البته بخش بزرگی از وقت آن حضرت با اینان سپری می‌شد.

یک چنین تبلیغی بود که مردان بزرگی مانند ابوذر و عمار و مقداد و صحابه نیک دیگری ساخت. از این محیط بود که این نیکان و مؤمنان پرورش یافتند. و این بدان معناست که مبلغ نباید تبلیغ خود را به گروه خاصی از مردم، مانند مثلاً طبقه روشنفکر و

۱. سوره طه، آیه‌های ۱ و ۲.

۲. ر.ک: تفسیر المیزان، طباطبائی، ج ۱۸، ص ۳۱۰، تفسیر سوره حجرات، آیه ۴.

تحصیل کرده منحصر کند و به دیگران کاری نداشته باشد، بلکه باید به میان همه گروه‌ها و طبقات جامعه برود.

درست است که وظیفه حکم می‌کند که انسان از زندگی و وقتش تا می‌تواند بهترین استفاده را بکند، اما ممکن است روزی همین فرد بیسواد یکی از بزرگان شود، یا آن روشنفکر و تحصیل کرده - که به نظر مبلغ امروز از جنبه علمی یا اجتماعی مهم جلوه می‌کند و در تبلیغ خود بر او بیشتر از دیگران تمرکز و تأکید می‌ورزد - به کاری نیاید یا پیش از آن که کاری انجام دهد که برای دیگران مفید باشد از دنیا برود.

پس تا زمانی که مبلغ نمی‌داند افشاندن بذر کلمه طیبه در چه زمانی بیشتر به بار می‌نشیند، باید سعی کند آن کلمه طیبه را در هر مکانی و در زمین وجود هر انسانی بیفشاند و در این خصوص به پیامبر خدا ﷺ اقتدا کند. آن حضرت هر فرصتی را برای تبلیغ مغتنم می‌شمرد و پرداختن به عبادات مستحبی را به اوقاتی که نمی‌شد در آن اوقات تبلیغ کرد، مانند مثلاً نیمه‌های شب موکول می‌کرد تا در آن اوقات با پروردگار خویش خلوت کند و از او کمک و پشتیبانی بطلبد و مناجات کنان می‌گفت:

إلهی لا تکلنی إلی نفسي طرفة عین أبداً؛ معبودا، مرا آنی به خودم وامگذار.

تأثیر تبلیغ بر همه کشورها

تبلیغ اهمیت فوق العاده و تأثیر شگرفی دارد. مثلاً همین ایران و عراق که امروز اکثریت قریب به اتفاق مردم آنها از دوستان اهل بیت ﷺ به شمار می‌آیند، در گذشته چنین نبودند؛ بلکه در پرتو تبلیغ مردانی استثنایی که خود را وقف این کار کردند و عزم خویش را در این راه جزم نمودند، به این جا رسیدند.

محدث نوری رضوان الله علیه در خاتمه «مستدرک الوسائل» نقل می‌کند که مرحوم سید مهدی قزوینی - از علما و مراجع شیعه، ساکن حله عراق و همدرس شیخ مرتضی انصاری

رحمهما الله - در اواخر عمرش دست به کار تبلیغ شد و عده‌ای از عشایر را که اصلاً دوستدار اهل بیت نبودند، هدایت کرد. او به میان یکی از عشایر می‌رفت و یک سال کامل در میان آنها می‌ماند و در این مدت با آنها معاشرت می‌کرد و برایشان نماز می‌خواند و داستان‌هایی برای آنها نقل می‌کرد تا این‌که بیشتر آنان را تغییر می‌داد و به دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام تبدیلشان می‌کرد، سپس به نزد عشیره‌ای دیگر می‌رفت و یک سال یا بیشتر هم در بین آنها می‌ماند تا این‌که خدای متعال ایشان را نیز هدایت می‌کرد و به همین ترتیب، تا جایی که قریب صد هزار نفر به دست ایشان هدایت شدند.

پس، با اراده‌ی امثال این مرد بود که اقوامی هدایت شدند، و ایران و عراق به دو کشور با جمعیت اکثراً شیعی تبدیل گشتند. وگرنه، ایران در گذشته پیرو مذهب اهل سنت و جماعت بود به طوری که حدود هشتاد درصد از علمای بزرگ اهل سنت - کسانی که در خط اهل بیت نیستند - در این کشور ظهور کردند، اما بعد، به برکت تبلیغ ورق برگشت و کار به آن جا رسید که هزاران عالم مسلمان پیرو خط اهل بیت علیهم‌السلام در این سرزمین به وجود آمد.

آری، ایران مذهب سنی داشت، و یکی از شهرهایش تا آن حد متعصب بود که وقتی عمر بن عبدالعزیز سبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بر منابر قدغن کرد^۱، اهالی آن شهر نزد والی خود آمدند و گفتند: ما حاضریم مالیات‌هایی را که بر عهده‌ی ما نیست بپردازیم به شرط آن‌که اجازه دهی به مدت شش ماه دیگر علی بن ابی طالب را سبّ و لعن کنیم!

پس، روزگاری، وضعیت یکی از شهرهای ایران این‌گونه بوده است، اما آیا می‌دانید که همین شهر چنان تحول بزرگی یافت که در یکی از اعصار بزرگترین حوزه علمیه شیعه را دهها سال در دامن خود پروراند. به عبارت دیگر، از یک شهر دشمن اهل بیت به شهری تبدیل شد که دهها عالم پیرو اهل بیت علیهم‌السلام و ملیونها دوستدار آنان پرورش داد.

اگر در کتب تاریخ و سیره تفحص کنید و در نسب بسیاری از شیعیان و نیاکان آنها

۱. این بدعت را معاویه بن ابی سفیان، پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گذاشت و مردم را مجبور به تبعیت از آن کرد.

جستجو نمایید خواهید دید که بسیاری از آنان از نسل اجدادی هستند که در خط اهل بیت علیهم السلام نبوده‌اند، اما به لطف تبلیغ و ارشاد به این مذهب در آمدند، و خط اهل بیت در فرزندان و اعقاب آنها تا به امروز ادامه یافت. خود من، اشخاصی از اهل علم و وعظ و ائمه جماعت را می‌شناسم که نیاکانشان دوستدار اهل بیت علیهم السلام نبوده‌اند. یکی از همین اشخاص برایم نقل کرد که جدّ ششم او دوستدار اهل بیت نبوده، اما از جمله کسانی است که به دست مرحوم سید مهدی قزوینی هدایت شدند، و در شمار پیروان ولایت و مذهب شیعه درآمد و فرزندان و ذریّه او هم به راه وی ادامه دادند. بدین ترتیب، امروز ما شاهد جماعتی از مبلغان مذهب شیعه هستیم که از نسل همین افراد هدایت شده توسط سید قزوینی رحمه الله می‌باشند.

برتری تبلیغ

یکی از مستحبات مؤکد، خواندن نماز در اول وقت است. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقت نماز که می‌شد همه کارهایش را رها می‌کرد و به نماز می‌پرداخت. از عایشه نقل شده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما مشغول گفتگو بود، اما همین که وقت نماز می‌رسید انگار نه او ما را می‌شناخته و نه ما او را می‌شناخته‌ایم^۱.

فرض کنید شما دوست عزیزی دارید که مشتاق دیدارش هستید و سالهاست او را ندیده‌اید، و ناگهان به شما گفته می‌شود که همین حالا آن دوست عزیزتان دم در منتظر شماست، چگونه هر شخصی یا کاری دارید رها می‌کنید و به سرعت به دیدارش می‌شتابید، رسول خدا صلی الله علیه و آله هم، همین طور بود. هرگاه نماز می‌شد همه چیز را رها می‌کرد و به دیدار خدای متعال می‌شتافت. از دست دادن فضیلت نماز اول وقت سزاوار نیست مگر زمانی که ضرورت مهمتری پیش آید.

از داوود صرمی روایت می‌شود که گفت: روزی در محضر امام ابوالحسن سوم علیه السلام

۱. مستدرک الوسائل، ج ۴، ص ۱۰۰.

بودم که آن حضرت شروع به صحبت کردن نمود تا خورشید غروب کرد، پس، شمععی خواست و همچنان نشسته بود و سخن می‌گفت. چون از اتاق خارج شدم دیدم سرخی شفق هم از بین رفته و حضرت هنوز نماز نخوانده است، آن‌گاه آب طلبید و وضو ساخت و نماز خواند^۱.

گویا امام علیه السلام با عده‌ای از افراد متأثر از جریان‌های انحرافی رایج در آن عصر، صحبت می‌کرده است، لذا به کار تبلیغی خود ادامه می‌دهد به طوری که حتی وقت فضیلت فوت می‌شود، و این یعنی: تبلیغ مقدم بر همه مستحبات است. بنابراین، اگر شب قدر یا شب جمعه یا شب نیمه شعبان یا مناسبت‌های دیگری که دعاها و اعمال مستحبیه در آنها زیاد است، پیش آید و با تبلیغ تراحم پیدا کند، ارجحیت با تبلیغ است. مثلاً، در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان خواندن هزار مرتبه سوره قدر و صد و سی رکعت نماز - از هزار رکعت کل ماه رمضان - و اعمال بسیار دیگری مستحب است اما هرگاه این اعمال مستحبیه با تبلیغ تعارض پیدا کنند و شما بخواهید ثواب بیشتری به دست آورید، تبلیغ را مقدم بدارید؛ چرا که پیامبران و ائمه علیهم السلام، این‌گونه عمل می‌کردند.

البته شما می‌توانید دو کار را با هم انجام بدهید. مثلاً، اگر یک عده جوان مستعد برای فراگیری و هدایت و توجه به دعا وجود داشته باشند - و شب قدر باشد - می‌توانید در خواندن دعای جوشن کبیر و قرآن سرگرفتن... با آنان شرکت کنید؛ زیرا این نوعی تبلیغ عملی است و تبلیغ عملی هم از ما خواسته شده است. لیکن هرگاه امر دایر شود میان این‌که به وظیفه تبلیغ بپردازید یا با خودتان خلوت کنید و هزار مرتبه سوره قدر بخوانید یا صد و سی رکعت نماز مستحبی به جا آورید، بدون شک، مقدم داشتن تبلیغ افضل است، و شخص دانا سعی می‌کند همیشه شوق افضل را بگیرد.

۱. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۹۶.

آمادگی برای تبلیغ

بنابراین، برادرانی که تبلیغ می‌روند اولاً باید بدانند که وظیفه آنها همان وظیفه پیامبران علیهم‌السلام است. آن بزرگواران بیشتر وقت خود را صرف تحکیم پایه‌های تبلیغ کردند.

ثانیاً باید خود را برای این کار و برای سؤالات گوناگونی که ممکن است با آنها مواجه شوند، آماده نمایند، و از پرسش‌های ساده و حتی سفیهانه‌ای که ممکن است احیاناً از آنان سؤال شود ناراحت نشوند، بلکه با آغوش باز از مردم استقبال کنند، و بدانند که همه مردم یکسان و در یک سطح نیستند.

روزی یکی از مبلغین نزد من آمد و گفت: امروز عجیب‌ترین سؤال از من پرسیده شد. گفتم: چه سؤالی؟ گفت: به هر چیزی فکر کرده بودم الا به این سؤال. گفتم: سؤال چه بود؟ گفت: شخصی نزد من آمد و نام مادر یکی از صحابه را از من پرسید. من به او گفتم: اجازه بده به منابع مراجعه کنم. بعد نزد آن شخص رفتم و جوابش را دادم.

درست است که دانستن نام مادر فلان صحابی نه از اصول دین است نه از فروع آن نه از اخلاقیات نه از آداب اسلام و نه... اما مبلغ باید پرحوصله و بردبار باشد؛ چرا که علم بدون حلم و بردباری فایده‌ای ندارد، بلکه گاهی اوقات علم - خدای نخواسته - وبال صاحبش می‌باشد. در دعا می‌گوییم:

کریم حلیم ذو‌أناة^۱؛ بخشنده و بردبار و شکيبا.

هیچ کس را، ولو هر سؤالی بکند، رد نکنید بلکه همگان را بپذیرید و سعی کنید به هر کس به فراخور فهم و خردش پاسخ دهید. اگر اصل در اعمال و کردار ما اقتدا کردن به امامان معصوم علیهم‌السلام است، و این‌که:

المتقدم لهم مارق والمتأخر عنهم زاهق واللازم لهم لاحق^۲؛ هر کس از آنها جلوتر

رود از دین خارج شده و هر کس از آنان عقب بماند نابود می‌شود، و هر کس

۱. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۲۰۴، متن خطبه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در روز غدیر.

۲. اشاره است به یکی از بندهای صلوات شعبانیه.

همراه ایشان حرکت کند به مقصد می‌رسد.

پس باید سینه‌های خود را برای همه مردم بگشاییم و آنان را تشویق نماییم که هر سؤالی در دل‌هایشان می‌گذرد و در اذهانشان می‌گردد، پرسند؛ چرا که سیره پیامبر اعظم و امامان معصوم از اهل بیت آن حضرت علیهم‌السلام این‌گونه بوده است.

دعوت کردن مردم به غیر زبان

روش مبلّغ و رفتار او بالاترین تأثیر را در تبلیغ دارد؛ زیرا طبیعی است که تأثیرپذیری مردم از ما با اعمال و رفتار و صداقت ما و مطابقت کردارمان با گفتارمان تناسب دارد. باید رفتار و برخورد ما حتی با ضعیف‌ترین مردم از نظر علم و ایمان به گونه‌ای باشد که تأثیر بدی از ما در ذهن آنها بر جای نگذارد. گاهی اوقات انسان متکبر نیست اما این به تنهایی کافی نمی‌باشد، بلکه باید از هر گونه رفتاری که باعث شود دیگران تصور کنند او آدم متکبری است پرهیز کند. پس، گشاده‌رویی و خوشرویی و فروتنی و همچنین زیبایی بیان و خوب گوش دادن و بردباری تأثیر عمیقی در دل‌های مردم دارند که از تأثیر سخن و گفتار به مراتب بیشتر است. از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که:

کُونُوا دُعَاةَ النَّاسِ بِغَيْرِ السَّنَتِكُمْ^۱؛ مردم را با جز زبان‌هایتان دعوت کنید.

ویژگی‌های مبلّغ

درست است که مبلّغ باید گشاده‌رو و خوش برخورد باشد، اما این بدان معنا نیست که همیشه بخندد و برای کمترین چیزی قهقهه سر دهد؛ زیرا همان گونه که مبلّغ نباید عبوس باشد، باید باوقار باشد و هرگز خودش را سبک نکند. مثلاً اگر فردی عامی در سخنانش از تعابیر کوچه بازاری استفاده کرد، نه به او روترش کنید که از شما فراری شود، و نه با او همراهی کنید و پا به پایش بخندید به طوری که مجلس شما به انجمنی تبدیل شود که هر

^۱کافی، ج ۲، ص ۷۸، ح ۱۴.

کس از هر گوشه‌ای از آن نوع سخنان نامناسب سر دهد.

سعی کنید با هر کس که از شما سؤالی می‌کند با گرمی برخورد نمایید؛ زیرا ای بسا شخصی که شأنی یا فرهنگی ندارد و خدای متعال او را به دست شما هدایت کند، و ای بسا روزی بیاید که شما مسجدی یا مدرسه‌ای دینی که علمایی از آن برخاسته‌اند، ببینید که همان شخص هدایت شده به دست شما آن را تأسیس کرده باشد.

همان طور که قبلاً گفتم، شماری از علما و نیکانی که نیاکانشان دوستدار اهل بیت علیهم‌السلام و یا مؤمن نبوده‌اند، خدای سبحان آنان را هدایت کرده و امروز ستارگانی در سپهر عقیده و ایمان گشته‌اند. نمونه این قبیل افراد یکی از علمای پیشین ماست که شیخ انصاری رضوان الله علیه افتخار می‌کند چند سالی را در محضر او شاگردی کرده است. گفته می‌شود: جد آن عالم شخص لایقی نبوده است لیکن خدای متعال فرزند او را به دست یکی از مبلغان هدایت فرمود، و به این فرزند، فرزندی عطا شد که بعدها یکی از مراجع و علمای بزرگ گردید، به طوری که کتاب فقهی او هنوز هم در محافل علمی از اهمیت شایانی برخوردار است. بعد از او کتاب‌های فراوانی از سوی علمای ما، مانند شیخ انصاری و آخوند خراسانی و سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و... تألیف شد، و پس از او شیخ محمد حسن اصفهانی صاحب الفصول و معاصر میرزا ابوالقاسم بن حسن شفتی قمی صاحب قوانین، آمدند، مع ذلک، کتاب آن عالم همچنان سرآمد است.

پس، اگر شخصی نزد شما آمد که پدرش در زمان حیاتش گمراه یا ستمگر بوده و سپس مرده یا کشته شده است، از پذیرفتن سر باز نزنید؛ زیرا ای بسا که به دست شما هدایت شود. چه، هرگز شنیده نشده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کسی را طرد کرده باشد. حتی وحشی قاتل حمزه را. تنها کاری که کرد این بود که به او فرمود: «غَیِّبْ وَجْهَكَ عَنِّي»؛^۱ دیگر تو را نبینم».

۱. شرح/الخبار، قاضی نعمان، ج ۳، ص ۲۳۱.

خلاصه

سعی کنید در تبلیغ، از کردار و گفتار، هر دو استفاده نمایید تا به نتایج خوبی برسید. اخلاص را نیز هرگز فراموش نکنید و از همین حالا آن را در نظر داشته باشید؛ زیرا شیطان گاه نزد یکی از شما می‌آید و می‌گوید: هر گاه مبلغ زبردستی شدی و در کار خود موفق گشتی مریدان سرسپرده‌ای پیدا خواهی کرد که دستت را می‌بوسند و برای ورودت صلوات می‌فرستند.

بله، اگر حقیقتاً موفق شد ممکن است این چیزها هم به دنبال آن باشد اما هرگز نباید این اندیشه‌ها را به خود راه دهد؛ چون شیطان می‌کوشد این وسوسه را پررنگ سازد و آن را به عنوان یک هدف در ذهن جای دهد، لذا باید مبلغ سعی کند آن را از خود دور سازد تا سود برَد.

از خدای متعال می‌خواهیم که همه ما را در آنچه مطلوب است و در آنچه با سیره پیامبران و اهل بیت علیهم‌السلام مطابقت دارد، موفق گرداند.

انفاق و خودسازی

خدای متعال در کتاب گرامی اش می‌فرماید:
﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾^۱؛ هرگز به نیکوکاری نخواهید رسید تا از آنچه دوست دارید انفاق کنید.

انفاق سازنده

هدف نهایی اخلاق در یک امر خلاصه می‌شود و آن خودسازی و تربیت نفس است، و این، خود از پیچیده‌ترین و دشوارترین مسائل می‌باشد؛ زیرا بسیاری از مردم ممکن است در مسائل دشواری موفق شوند اما در این مسأله موفق نمی‌شوند. حتی می‌توان گفت که این امر یکی از محورهای اساسی هدف خدای متعال از آفریدن جهان و زندگی و انسان و فرستادن پیامبران و رسولان و نصب اوصیا است. از همین روست که ملاحظه می‌کنیم اهتمام قرآن کریم و احادیث شریف غالباً در جهت دعوت به تحقق این امر می‌باشد، از جمله همین آیه شریفه که می‌فرماید: «هرگز به نیکوکاری نخواهید رسید تا از آنچه دوست دارید انفاق کنید».

انسان هرگاه چیز پست و یا اضافه مال خود را انفاق کند، اگر چه بخشی از مال خویش

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۲.

را انفاق کرده و ممکن است گرهی هم از کار کسی که به او انفاق شده حلّ شود، اما امکان ندارد صاحب خود را به ساحل نیک و نیکوکاری برساند. بر خلاف وقتی که از آنچه دوست دارد یا مورد نیاز خود اوست انفاق کند؛ این دقیقاً همان انفاقی است که نفس را تربیت می‌کند و آن را به آنچه مطلوب آیه کریمه است می‌رساند.

خدا نه به انفاق نیاز دارد و نه به انفاق کننده؛ چرا که او، خود، می‌تواند همه مردم را توانگر و بی‌نیاز گرداند به طوری که حتی یک فقیر محتاج انفاق وجود نداشته باشد، لکن خدای سبحان فقیر و غنی و نیازمند و انفاق کننده قرار داده است تا امتحان و تربیت و خودسازی باشد.

شکی نیست که اگر فقیر گر سینه‌ای باشد و شما چند عدد نان که خود به آنها نیاز ندارید به وی بدهید، این خودسازی و تربیت تحقق پیدا نمی‌کند، هر چند این کار شما هم انفاق است و یک کار نیک در خور پاداش محسوب می‌شود لکن اگر توانستید نانی را که خود به آن نیاز دارید، به آن فقیر بدهید، این یعنی آن‌که شما به مرحله بالایی از تربیت نفس و خودسازی رسیده‌اید. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَيُطْعَمُونَ الْطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾^۱؛ طعام را با وجود دوست داشتنش به مستمند و یتیم و اسیر می‌خورانند.

یعنی با وجود آن‌که خود، آن غذا را دوست دارند [و به آن محتاجند] - بنا بر برخی تفاسیر که ضمیر «دوست داشتنش» را به طعام بر می‌گردانند^۲ - به دیگران می‌دهند. چنین تربیتی، با دادن غذای اضافی مازاد بر نیاز که نفس رغبتی به آن ندارد، محقق نمی‌شود، بلکه باید انسان به آن غذایی که می‌دهد، خود، نیازمند باشد و با این حال، آن را به دیگری ببخشد، این حالت است که در تربیت نفس نقش دارد و از فضایل و ارزش‌ها به شمار می‌آید؛ چرا که مقصود از فضایل و اخلاق این است که انسان نفس خویش را تربیت

۱. سوره انسان، آیه ۸.

۲. ر.ک: تفسیر نور الثقلین، حویزی، ج ۴، ص ۳۰، تفسیر آیه ۸ از سوره دهر.

کند، و زمام نفس و کنترل آن در دست او باشد نه بر عکس. تسلط بر نفس هم نیاز به ریاضت و تمرین دارد که این کار گاه چند دهه طول می‌کشد. معمولاً هر کسی دوست دارد که از اخلاق نیک و پسندیده برخوردار، و زمام نفسش را در اختیار داشته باشد، و او بر نفس خود فرمان راند نه نفسش بر او. اغلب مردم دوست ندارند که بنده شهوات خود باشند؛ زیرا هر انسانی دوست دارد خوب باشد مگر معبود افرادی که ذاتاً گرایش به بدی دارند. بسیاری تصور می‌کنند که رسیدن به این امر کار آسانی است و نیازی به پشتکار و ریاضت ندارد، در حالی که دشوارترین و عمیق‌ترین کار همین است و به آسانی به دست نمی‌آید. تمرکز و تأکید مدام آیات و احادیث بر مسئله تربیت نفس و خودسازی و نشان دادن راهکار آن، خود، حاکی از این امر است.

هر چه برای نفس سخت‌تر باشد، سودبخش‌تر است

زراره از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند:

والله ما عرض لعلی علیه السلام أمران قطّ كلاهما لله طاعة الا عمل بأشدهما و أشقهما عليه؛ به خدا سوگند که هیچ‌گاه برای علی علیه السلام دو کار پیش نیامد که هر دو هم، طاعت خدا بود مگر آن‌که به سخت‌ترین آنها عمل می‌کرد.

پس با آن‌که هر دو کار مورد رضایت خدای متعال است، اما امیرالمؤمنین سخت‌تر را انتخاب می‌کرد؛ چون خودسازی در انتخاب شقّ دشوارتر است. ممکن است مقصود از سخت‌تر در این جا، این نباشد که فقط برای بدن سخت‌تر است بلکه مقصود سخت‌تر از نظر روحی هم هست؛ زیرا، بعضی اوقات انسان، به سبب راحتی روح، رنج و مشقت جسمی را احساس نمی‌کند. مانند شب زنده‌داری که برای کسی که عادت کرده شب بخوابد - مثل اغلب مردم - از نظر بدنی کار سختی است، اما از نظر روحی برای کسی که مثلاً دوستی صمیمی یا خویشاوندی نزدیک بعد از سالها غیاب و فراق نزدش آمده باشد،

۱. نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۱۰.

چنین نیست؛ زیرا چنین شخصی ممکن است اصلاً خواب به سراغش نیاید؛ چرا که بیدار ماندن در چنین موقعیتی برای روح سخت و دشوار نمی‌آید و بلکه اصلاً آن را احساس نمی‌کند چون به دیدار دوست و عزیزی که مدت‌ها او را ندیده مأنوس است. بنابراین، مقصود از سخت‌تر عمدتاً سخت‌تر بودن برای روح است، و همین سختی و دشواری است که انسان را می‌سازد و به خدای عزوجل نزدیک‌ترش می‌کند.

کارگر ساختمانی که در یک روز مثلاً بارانی برای کار خود دو برابر مزد می‌طلبد، اگر در چنان روزی کارش را از دست بدهد احساس ناراحتی خواهد کرد؛ زیرا ضرری که در آن روز متحمل می‌شود بیشتر از نرفتن سر کار در یک روز عادی است، و اگر به او گفته شود: تو باید خوشحال باشی چون از زحمت کار در یک روز بارانی نجات یافته‌ای، در جواب خواهد گفت: اما من مزد دو برابری را که با کار کردن در این روز می‌توانستم به دست آورم از دست دادم.

این وضعیت نسبت به کسی هم که در راه خدا کار می‌کند صادق است؛ زیرا مؤمن واقعی همواره در جستجوی سخت‌ترین کارهایی است که خدای متعال دوست دارد تا از این طریق به قرب و مزد بیشتری از خدا نایل آید. در حدیث آمده است:

ثواب العمل علی قدر المشقة فيه^۱؛ پاداش عمل به اندازه سختی آن عمل است.

برتری انفاق کردن به خویشاوندان

شاید یکی از علل این که در احادیث تأکید شده است که انفاق کردن به پدر و مادر فضیلتش بیشتر از انفاق کردن به دیگر خویشاوندان، و انفاق کردن به خویشاوندان ثوابش بیشتر از انفاق کردن به غیر خویشاوندان است، همین نکته باشد. چه آن که نزدیکان شخص - معمولاً - برای انفاق او ارزش زیادی قائل نیستند؛ چون غالباً از حدود توانایی مالی او خبر دارند. مثلاً اگر کسی درآمد ماهانه‌اش هزار تومان باشد و ده تومان به یکی از خویشاوندان

۱. عبون الحکم والمواظط، واسطی، ص ۲۱۸، باب ۴، فصل ۳.

نیازمندش بدهد، این دهش او ناچیز جلوه خواهد کرد و چه بسا آن خویشاوند اعطای آن مبلغ را اهانت تلقی کند؛ زیرا از سطح مالی خویشاوندش آگاه است، در حالی که اگر یک تومان به نیازمند غریبه‌ای بدهد، همان یک تومان مورد رضایت و خوشایند آن نیازمند واقع خواهد شد؛ چون از وضعیت مالی دهنده آگاه نیست و توقع بیشتری از او ندارد.

علاوه بر این، گاهی اوقات انفاق کننده با بی‌مهری خویشاوندش که به او انفاق کرده است، مواجه می‌شود؛ چون انسان معمولاً در برابر کسی که به او انفاق می‌کند احساس حقارت می‌کند. حال اگر انفاق کننده، خویشاوند انسان باشد، این احساس دو چندان می‌شود؛ زیرا ممکن است متألم شود و احساس پستی و محرومیت وجودش را فراگیرد و از بخت خویش بنالد و بگوید: چرا باید من نادار و محتاج باشم و فلانی که از نزدیکان من است ثروتمند باشد؟ و لذا برای فرونشاندن آتش تألم و رنجش متوسل به بی‌مهری می‌شود.

روشن است که وقتی پای انفاق کردن به پدر و مادر در میان باشد، مسأله دشوارتر و سخت‌تر می‌شود؛ زیرا - بدون شک - توقع و انتظار آنان از فرزندشان بیشتر است، مخصوصاً اگر از میزان واقعی دارایی او مطلع باشند؛ چون معتقدند که فرزندشان و هر چه دارد مال آنهاست^۱، و هر اندازه هم به آنها بدهد باز کم داده است. پس، هر مقدار به پدر و مادرش بدهد، در نظر آنان اندک و ناچیز می‌آید. نسبت به نکته دوم نیز همین طور، یعنی حقارتی که خویشان و نزدیکان بیشتر احساس می‌کنند و بی‌مهری و برتری جویی در پی دارد. این احساس، در صورت انفاق کردن به پدر و مادر، شدیدتر است چون نزدیکترند، بویژه آن‌که پدر و مادر نه تنها فرزندشان را نظیر خود احساس نمی‌کنند بلکه خود را برتر از او هم می‌شمارند، لذا اگر آن دو نادار باشند و فرزندشان ثروتمند باشد و به آنها کمک مالی کند، تألم و احساس ناراحتی افزایش می‌یابد.

۱. روایت شده است که مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و از پدرش شکایت کرد، حضرت به او فرمودند: «أنت ومالك لأبيك»؛ تو و آنچه داری متعلق به پدرت هستی. نک: «ستبصار»، طوسی، ج ۴، ص ۷، حدیث ۱، فضل صدقة السر.

برخی از علمای اخلاق می‌گویند: شاید به همین دو علت - توقع بیشتر، و بی‌مهری - باشد که انفاق کردن به نزدیکان و خویشاوندان فضیلت بیشتری دارد. البته عوامل دیگر را انکار نمی‌کنند. این دو علت، در تربیت نفس و خودسازی تأثیر بسزایی دارند؛ چرا که چیره آمدن بر آنها یعنی چیره آمدن بر نفس.

به این دو نکته، نکته سوم را هم می‌توانیم بیفزاییم که در همان راستا قرار دارد. آن نکته این است که بسیاری اوقات ما شاهد قطع رابطه میان خویشاوندان هستیم. در چنین حالتی برای آن‌که دست به انفاق می‌زند، چیره آمدن بر نفسش و اجابت کردن دعوت ایمان به انفاق بر خویشاوند تنگدست، اگر چه به او بدی کرده باشد، کار دشواری است. لذا، انفاق کردن به خویشاوندان برتر از انفاق کردن به غیر خویشاوند شمرده شده است.

صدقه پنهانی، خشم خدا را فرو می‌نشاند

انفاق کردن، کاری نیکو و سودمند است اما آنچه در این کار اهمیت بیشتری دارد این است که انسان خودش را تربیت کند و بسازد. از همین رو در حدیث آمده است: «صدقة السرّ تطفئ غضب الربّ!» صدقه پنهانی خشم خدا را فرو می‌نشاند.

صدقه دادن نهانی، علاوه بر این که عطاکننده را تربیت می‌کند، باعث می‌شود که گیرنده نیز احساس خواری نکند؛ زیرا انسان وقتی در حضور دیگران انفاق می‌کند باعث ستایش و تعریف و تمجید آنان می‌شود و همین از دشواری عطا کردن و صدقه دادن می‌کاهد؛ چون احساس می‌کند که با این عمل برای خود شهرت و اعتباری خریده است؛ بنابراین سختی داد و دهش خویش را احساس نمی‌کند، اما صدقه دادن نهانی به معنای دست و پنجه نرم کردن با دشواری بخشش و چیره آمدن بر آن است؛ چرا که از عامل تشویق و تحسین و تمجید و مانند اینها خبری نیست. پس، صدقه پنهانی خشم خدا را فرو

می‌نشانند؛ چون به اخلاص نزدیکتر است، علتش هم آن است که خدای متعال - چنان که در سخن معصوم آمده - سریع الرضا است^۱، و از طرفی حلیم است یعنی زود خشم نمی‌گیرد، و این اگر با حالات ما انسان‌ها سنجیده شود، ممکن است جمع اضداد به نظر آید.

کسانی که بردبارند و زود به خشم نمی‌آیند، در واقع خشم خود را فرو می‌خورند نه این‌که اصلاً متأثر نمی‌شوند. و این بدان معناست که خشم آنان انباشته می‌شود و چون کاسه خشمشان پر و لبریز شد، آن وقت خشم‌شان شدید است و دیر هم برطرف می‌شود. از قدیم گفته‌اند: «پناه می‌بریم به خدا از خشم بردباران». اما خدای متعال این‌گونه نیست، بلکه او بردبار است، و در صورتی هم که خشم گیرد سریع الرضا است و زود خشمش فرو می‌نشیند و از بندگان راضی می‌شود؛ چرا که خدای عزوجل رحمت مطلق است، و رحمتش به خشم او پیشی دارد، و اصلاً ما را آفریده است تا مورد رحمتش قرارمان دهد. می‌فرماید:

﴿إِلَّا مَنْ رَجِمَ رَبُّكَ وَلَئِكَ خَلَقَهُمْ...﴾^۲؛ مگر کسی که پروردگارت [به او] رحم کند، و برای همین هم آنان را آفرید.

یعنی برای این‌که به آنان رحم آورد. اما با این حال، بنده نباید هیچ معصیتی را کوچک بشمارد؛ زیرا، ممکن است خشم خدا در همان معصیتی باشد که ما آن را دست کم گرفته‌ایم. همچنین، باید همواره کاری را که باعث از بین رفتن خشم خدا می‌شود، انجام دهد، و یکی از کارهایی که خشم او را خاموش می‌سازد صدقه دادن پنهانی است؛ زیرا صدقه دادن پنهانی، به این معناست که شخص موفق شده است خودش را تربیت کند و به بندگی خدای عزوجل درآورد. به علاوه این‌که گیرنده چنین صدقه‌ای هم احساس حقارت و پستی در بین مردم نمی‌کند.

۱. چنان که در بسیاری از ادعیه و اذکار آمده است. نک: *مفاتیح الجنان*، مثلاً: دعای کمیل.

۲. سوره هود، آیه ۱۱۹.

هدف از فضایل اخلاقی

یکی از مهمترین امور در این جا این است که انسان خودش را تربیت کند؛ زیرا، اساس کار این است، هر چند فضایل اخلاقی، به خودی خود، خوب و لازم می باشد، مانند این که مردم را با زبان خودش یا با اخلاق بدش یا با رفتار بدش و یا با بخل اش آزار ندهد. داستان هایی که از علما و صلحا در این زمینه نقل شده نشانگر کنترل نفس و خویشتنداری شدید است.

این که می بینیم مردم غالباً به داستان ها و سرگذشت کسانی که خود را درست تربیت کرده اند اهتمام می ورزند حتی بیشتر از اهتمامشان به مجتهدین، با این که اجتهاد چیز سهل الوصولی نیست؛ بلکه یک شخص برخوردار از هوش متوسط باید قریب بیست سال شب و روز زحمت بکشد تا به این مرتبه نایل آید. آری، با وجود این و با وجود هزاران مجتهد در حوزه های علمیه که - بحمد الله - در گذر زمان ظهور کرده اند، ندیده ایم کتاب هایی را که به آمار مثلاً مجتهدین شیعه بپردازند، امّا ملاحظه می کنیم که به نقل داستان ها و سرگذشت هایی که حاکی از جنبه خودسازی در برخی علماست اهتمام نشان داده شده است، و این نشان می دهد که خودسازی و تربیت نفس کاری پراهمیت و دشوار و نادر است.

یک داستان عبرت آمیز

نقل شده که شیخ انصاری همدرسی داشت به نام سعید العلماء که با هم در درس شریف العلماء شرکت می کردند - خدا همه این بزرگان را رحمت کند - شیخ انصاری اهل شوستر بود و سعید العلماء اهل مازندران. بعد از ده سال رفاقت و همدرسی این دو عالم، مازندرانی ها از سعید العلماء تقاضا کردند که برای اقامه نماز جماعت و پاسخگویی به مسائل شرعی آنها و قضاوت و رفع دعاوی و حل مشکلات ایشان به مازندران برود و جناب سعید العلماء درخواست آنها را پذیرفت و به مازندران رفت و در آن جا حوزه ای

تأسیس کرد و مقیم شد، اما شیخ انصاری در کربلای معلّی ماند و بعد از درگذشت شریف العلما به نجف اشرف نقل مکان داد و در طول مرجعیت صاحب جواهر رضوان الله علیه به درس و تدریس و بحث و تحقیق پرداخت. پس از وفات صاحب جواهر، نگاه‌ها متوجه شیخ انصاری شد و از ایشان خواهان تصدّی مقام مرجعیت و افتاء و انتشار رساله عملیه بودند اما شیخ انصاری به آنها جواب داد که در مرجع تقلید، اعلم بودن شرط است، و می‌گفت زمانی که در کربلا نزد شریف العلما درس می‌خوانده، همدرسی داشته به نام سعید العلما که از او باهوش‌تر بوده است و مردم را به تقلید از او راهنمایی می‌کرد. گروهی از عراقی‌ها به مازندران رفتند و موضوع را با سعید العلما در میان نهادند و از ایشان تقاضا کردند که رساله عملیه منتشر سازند تا مؤمنین از او تقلید کنند. اما سعید العلما نپذیرفت و اظهار داشت: من از زمانی که کربلا را ترک کردم و برای امامت جماعت و هدایت مردم به مازندران آمدم بحث و تحقیق را کنار گذاشتم در صورتی که شیخ انصاری به درس و بحث در محضر شریف العلما و سپس صاحب جواهر ادامه داده و تمام وقت خود را صرف بحث و تحقیق کرده است، لذا او اعلم از من است، اگر چه من قبلاً اعلم از او بودم. آن عده نزد شیخ انصاری بازگشتند و گفته سعید العلما را برایش نقل کردند، این جا بود که شیخ انصاری تقاضای آنها را پذیرفت و بر کتاب «نجاه العباد» که رساله عملیه صاحب جواهر بود، حاشیه نوشت.

این داستان یکی از فراوان داستان‌هایی است که درباره شیخ انصاری نقل می‌شود و حکایت از بلندی روح و تهذیب نفس او دارند. این داستان‌ها، بیگمان، در تربیت نسل‌ها مؤثرند. به همین دلیل است که می‌بینیم جمع آوری و نوشته می‌شوند و مردم آنها را برای یکدیگر نقل و بازگو می‌کنند و پند می‌گیرند حتی اگر بارها شنیده شده باشد، چرا که این قبیل چیزها نادر است و در هر کسی به آسانی یافت نمی‌شوند. شاید پنجاه سال تربیت و ریاضت لازم باشد تا نفس انسان به این مرحله برسد که چنین پیشنهادی به او بشود و او از پذیرفتنش خودداری ورزد، در حالی که بعضی افراد هر گاه با فقری مواجه می‌شوند که

نیاز به کمک دارد ممکن است در مبلغی که قصد دارد به او بدهد تردید کند: آیا - مثلاً - ده تومان بدهد یا پنج تومان یا دو تومان؟ و شاید هم در آخر چیزی به او ندهد و حتی از یک قران پولش هم کوتاه نیاید.

نخست، تربیت نفس و خودسازی

از مرحوم شیخ عبدالکریم حائری نقل می‌شود که استاد ایشان سید فشارکی - که از علمای برجسته و مجتهدین محقق و از شاگردان مجدد شیرازی رضوان الله علیهم بود - می‌گفته‌اند: بعد از درگذشت مجدد شیرازی^۱، بسیاری از مردم برای تقلید خود به شیخ محمد تقی شیرازی^۲ رجوع کردند. پدر من - یعنی پدر سید محمد فشارکی - نیز مجتهد و مرجع تقلید بود. ایشان مرا نزد شیخ محمد تقی شیرازی فرستادند تا از ایشان بپرسم که آیا خودش را اعلم می‌داند یا پدر مرا. پدرم در نامه‌اش به شیخ نوشته بود: عیال و فرزندان من مقلد مجدد شیرازی بوده‌اند و اکنون که ایشان از دنیا رفته‌اند، آیا معتقدید که شما اعلم هستید تا ایشان در تقلید به شما رجوع کنند یا مرا اعلم از خود می‌دانید که به خود من رجوع نمایند؟!

سید فشارکی می‌گفت: بعد از ابلاغ سلام و تحیات پدرم به شیخ شیرازی و طرح سؤال ایشان، شیخ قدری اندیشید، سپس به من گفت: به پدرتان سلام برسانید و بگویید: نظر خود شما چیست؟

سید فشارکی افزود: من خدمت پدرم بازگشتم و گفته شیخ محمد تقی را به اطلاع ایشان رساندم. دوباره مرا نزد شیخ فرستاد که این بار از ایشان بپرسم به نظر شما اعلم بودن به چه معناست؟ آیا اعلم کسی است که هوش و ذکاوتش بیشتر است یا تعمق و دقتش یا

۱. میرزا محمد حسن شیرازی، صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو در زمان ناصرالدین شاه که با یکی از شرکت‌های خارجی قرارداد دادی راجع به تنباکو بست که به زیان ملت ایران بود. وی در سال ۱۳۱۲ هـ درگذشت.

۲. صاحب فتوای مشهور در انقلاب مردم عراق بر ضد اشغالگران انگلیسی به سال ۱۹۲۰ م. وی در سال ۱۳۳۸ هـ درگذشت.

کسی که از نظر عرفی ذهن قویتری دارد؟ چون نزد شیخ باز آمدم ایشان مرا نزد پدرم برگرداند که بپرسم: تعریف ایشان از مفهوم اعلم چیست؟ پدرم پس از دقت فراوان در این باره، به افراد خانواده اش دستور داد که از شیخ محمد تقی شیرازی تقلید کنند؛ زیرا، طبق تفسیر پدرم از معنای اعلم، اعلم بودن شیخ را ترجیح دادند.

از آنچه گفته شد، معلوم می شود که برخی مراجع ما به چه حد از ورع و خودسازی و تربیت نفس رسیده بودند به طوری که بر سر مرجعیت و زعامت رقابت نمی کنند، بلکه پس از درنگ و مراقبت و دقت فراوان، و بعد از آن که اَمّت و علمای اَمّت مسئولیت را به گردن آنها می اندازند، عهده دار این منصب می شوند. این بزرگان، از حیث علم و ورع و تقوا و اخلاق و بلندی روح و تهذیب نفس و زهد به دنیا و دور افکندن همه مظاهر دنیوی مانند شهرت و مقام و مال و...، شایستگی مرجعیت و زعامت را داشتند؛ چرا که هدف از فضایل اخلاقی را خودسازی می دانستند.

داستان های این بزرگان نسلها را تربیت می کند. ای بسا که یکی از این داستان ها و ماجراها مسیر زندگی یک فرد را تغییر داده و او را به راه راست درآورده است. این داستان ها و ماجراها، در واقع، حاصل تربیتی است که صاحبان آنها را متمایز می سازد و بعدها به صورت صدقه ای جاریه^۱ در می آید که در کتاب ها نقل می شود و نسل های متوالی آن را زبان به زبان می کنند.

آری، اگر «الکلمة الطيبة صدقة»^۲؛ سخن پاک، صدقه است. پس عمل و رفتار پاک و درست چگونه خواهد بود؟ بدون شک، کردار و رفتار شایسته بیشتر سزاوار صدقه بودن است. پس، بیایید از هم اکنون در خودسازی و تربیت نفس خویش بکوشیم؛ زیرا تهذیب و تربیت نفس باید بالاترین هدف درس و منبر و تألیف باشد. تهذیب نفس همان هدف

۱. پیامبر خدا ﷺ فرمودند: «اذا مات ابن آدم، انقطع عمله الا من ثلاث: ولد صالح يدعوه، و صدقة جاریه، و علم ينتفع به؛ هرگاه آدمیزاد بمیرد رشته عملش قطع می شود مگر از سه چیز: فرزند شایسته ای که برایش دعا کند، و صدقه جاریه، و دانشی که مردم از آن بهره مند شوند»، غوالی اللثالی، ج ۱، ص ۹۷.

۲. نک: مکارم/ لا خلاق، طبرسی، ص ۴۶۸، الفصل الخامس، من وصیه رسول الله ﷺ لابی ذر.

پیامبران و اوصیاء است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾^۱؛ همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست.

و رسول خدا ﷺ نیز فرموده‌اند:

ادبني ربِّي فأحسن تأديبي^۲؛ مرا پروردگارم تربیت کرد و نیکو تربیتم کرد.

بنابراین، هر کس در این راه زحمت بکشد و به آن برسد اگر چه پس از مدتی طولانی،

به هدفی که برای آن آفریده شده، رسیده است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ * إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾^۳؛ و اگر پروردگار تومی خواست قطعاً همه مردم را امت واحدی قرار می‌داد، در حالی که پیوسته در اختلافند. مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده و برای همین آنان را آفریده است.

در صورتی که اگر ثروتمندترین و تندرست‌ترین و باهوش‌ترین مردم عالم باشد اما به

این هدف دست نیافته باشد، تمام زندگی‌اش بر باد خواهد شد، و از تمام آنچه به دست

آورده، امید کمترین فایده‌ای نخواهد رفت، چنان که قارون شد. همو که خدا داستان‌ش را

در قرآن کریم آورده است و می‌فرماید:

﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا﴾^۴؛ قارون گفت: من اینها را در نتیجه دانش خود یافته‌ام. آیا وی ندانست که خدا نسل‌هایی را پیش از او نابود کرد که از او نیرومندتر و مال‌اندوزتر بودند؟

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰، باب ۹، مکارم اخلاقه ﷺ.

۳. سوره هود، آیه‌های ۱۱۸ و ۱۱۹.

۴. سوره قصص، آیه ۷۸.

در برخورد با مردم

مدارا کردن با منافق

احادیث و روایات متعددی وجود دارد که تأکید می‌کنند انسان نباید هر چه حبّ و بغض در دلش نسبت به دیگری دارد و هر آنچه در مغز و ذهنش راجع به او می‌گذرد، اظهار نماید بلکه باید به اندازه‌ای که موقعیت اقتضا می‌کند، مانند امر به معروف و نهی از منکر کردن و مانند اینها - که در جای خود از ادله‌اش دانسته می‌شود - بروز دهد. در روایتی از امام صادق علیه السلام که شیخ صدوق آن را در «من لایحضره الفقیه» روایت می‌کند و مجلسی اول در «روضة المتقین» بر درستی سند آن تأکید می‌ورزد، آمده است که: اسحاق بن عمار - یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام - گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمودند:

یا اسحاق! صانع المنافق بلسانك و اخلص و ذلك للمؤمن، وإن جالسك يهودي فأحسن

مجالسته؛ ای اسحاق! با منافق مدارا کن، و دوستی‌ات را با مؤمن خالص گردان، و

اگر یهودی با تو همنشینی کرد با او خوش همنشینی کن.

طبیعی است که مؤمن نه تنها منافق را دوست نمی‌دارد بلکه از او متنفر و بیزار هم هست اما امام در این جا به او دستور می‌دهد که با منافق لساناً مدارا کند، یعنی در گفتار با او

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۴.

مؤدبانه رفتار نماید؛ زیرا یکی از خصلت‌های پسندیده مؤمن این است که اگر از شخصی که با او کاملاً همسازی ندارد قلباً خوشش نمی‌آید، این نفرت و بیزاری خود را کاملاً اظهار نکند، اگر چه آن شخص منافق باشد، چه رسد به این که مؤمن باشد.

گاهی اوقات مؤمن، از نظر رفتار یا اخلاق یا عادات یا ذوق و سلیقه و یا برخی صفات، با برادر مؤمنش متفاوت است، اما این تفاوت‌ها نمی‌تواند پایبندی به تعالیم اسلامی را از مؤمن سلب کند. بنابراین، مؤمنان نباید نسبت به یکدیگر بغض و دشمنی بورزند - لذا امام علی(ع) در این جا توصیه فرموده است که: «دوستی‌ات را با مؤمن خالص گردان» یعنی با او به عنوان یک مؤمن رفتار کن، و دوستی و محبتت را به وی اظهار نمای، و کاری به شکل و رنگ و زبان و سلیقه و تربیت خاص او، در صورتی که با موازین اسلامی منافات نداشته باشد، نداشته باش.

در رابطه با منافق - یعنی کسی که به ظاهر ابراز مسلمانی می‌کند اما در باطن کافر است - امام ما را به رفتار مؤدبانه با او توصیه می‌فرماید: «با منافق به زیانت مدارا و سازش کن». پس خط مشی کلی اخلاق اسلامی این است که با مردم - اعم از مؤمن و منافق و کافر - خوب سخن بگوییم و خوشرفتار باشیم. اگر هم پاره‌ای استثنائات و اقتضائات خارجی وجود داشته باشد که می‌طلبد اهم را بر مهم مقدم بداریم، در این گونه موارد باید به جاهای خاص خود مراجعه شود، اما آنچه باید در این خط مشی کلی بفهمیم این است که مؤمن باید در رفتار و گفتارش با مردم، حتی با غیر مؤمنان مانند منافقان و یهود که خدای متعال آنان را سرسخت‌ترین دشمنان اهل ایمان معرفی کرده است^۱، مدارا پیشه کند و مثبت باشد.

۱. خدای متعال می‌فرماید: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ﴾؛ مسلماً یهودیان و... را دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت». سورة مائده، آیه ۸۲.

اقتدا کردن به روش پیامبر و اهل بیت آن حضرت

کسی که در تاریخ پیامبر خدا ﷺ و خاندان پاک او ﷺ، و سپس در تاریخ زندگی علمای بزرگوار جستجو کند، این روش اخلاقی درست را در رفتار آنان و برخوردشان با مردم خواهد یافت. نقل شده است که هرگاه شخصی با پیامبر دست می داد، آن حضرت دستش را از دست او نمی کشید تا این که آن شخص دستش را بکشد.^۱ بدیهی است همه کسانی که با رسول خدا ﷺ دست می داده اند مؤمن نبوده اند بلکه - بدون شک - در بین آنها منافق هم وجود داشته است، و باز در میان منافقان کسانی بوده اند که پیامبر ﷺ از باطن آنها خبر داشت و مستحق کشته شدن بودند اما آنها را نکشت برای این که گفته نشود: محمد از عده ای کمک گرفت، و وقتی بر دشمنش پیروز شد آن عده را هم کشت.^۲

اهل بیت ﷺ نیز این گونه بودند. کسی که تاریخ زندگی آنان را ورق بزند همین روش را خواهد یافت. کسی که به زندگی امیرالمؤمنین ﷺ نگاهی بیندازد ملاحظه خواهد کرد که آن بزرگوار در ایام حکومتش حتی با خوارج و منافقان مدارا می کرد، و وقتی نسبت به ایشان اسائۀ ادب می کردند با آنان به درشتی سخن نمی گفت بلکه در کمال نرمی و ملاطفت برخورد می کرد.^۳

البته گاهی اوقات امر به معروف و نهی از منکر در موردی خاص اقتضا می کند که

۱. انس بن مالک می گوید: بیست سال در خدمت رسول خدا ﷺ بودم، و هر گونه عطری را استشمام کرده ام اما بویی خوشتر از بوی رسول خدا نبویده ام. هرگاه یکی از یارانش به او می رسید حضرت با او می ایستاد و نمی رفت تا این که ابتدا آن شخص می رفت. و هرگاه یکی از یارانش به او می رسید و دست می داد حضرت دست خود را نمی کشید تا این که او ابتدا دستش را می کشید. هرگز در حضور همنشین خود زانوهایش را از هم باز نمی کرد. و هرگاه مردی در کنار حضرت می نشست هرگز حضرت بلند نمی شد تا این که ابتدا او بلند می شد و می رفت. **مکارم الاخلاق**، طبرسی، ص ۱۷.

۲. از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرمودند: **«لَوْ لَا أُنْفِیْ اِکْرَهَ أَنْ یُقَالَ: إِنَّ مُحَمَّدًا اسْتَعَانَ بِقَوْمٍ حَتَّى اذْطَفَرُوا بَعْدَهُ»** **قتلهم، لضرب أَعناق قوم كثير**؛ اگر نبود که خوش ندارم گفته شود: محمد از عده ای کمک گرفت و چون بر دشمنش پیروز شد آن عده را کشت، هر آینه گردن افراد بسیاری را می زدم. **کافی**، ج ۸، ص ۳۴۵.

۳. برای دیدن تفصیل مطلب رجوع کنید به: **مناقب امیرالمؤمنین**، کوفی، ج ۲، ص ۳۴۲، کلام امیرالمؤمنین ﷺ حول قتاله مع اعدائه.

موضعگیری خاصی به عمل آید - و این بستگی به ارزیابی و موقعیت‌شناسی انسان و شناخت او از حکم شرع دارد - اما خط مشی کلی این است که با مردم خوب رفتار کند، نسبت به منافقان هم نباید نفرت قلبی خودش را ابراز نماید، بلکه باید به زبان با آنها خوش و بش کند؛ زیرا، این از جمله صفاتی است که اهل بیت علیهم‌السلام پیروان خود را به آن توصیه می‌کردند. در این باره، علاوه بر روایاتی که گذشت، روایات عدیده دیگری هم وجود دارد^۱.

خودسازی، راه نوآوری و خلاقیت

هر گاه در مردم - عموماً، چه رسد به مؤمنان - انحرافی باشد، غالباً این انحراف در ابتدای کار انحرافی سطحی است و اگر با نصیحت نیکو و درست همراه باشد، تدریجاً از بین می‌رود اما با روش‌های خشونت‌آمیز، این انحراف سطحی عمیق می‌شود. رفتار خوب معمولاً تأثیر مثبت در انسان منحرف می‌گذارد و انحراف او را اصلاح می‌کند. به ندرت پیش می‌آید که این روش در تعامل با افراد مؤثر واقع نشود، مخصوصاً اگر آن افراد مؤمن باشند. از همین رو، وقتی در برخی جنبه‌های مهم زندگی علمای گذشته خود جستجو و کاوش می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که همین روش اخلاقی در رفتار آنان راه را برایشان گشود تا کارهای سترگ و جاویدانی را ابداع و خلق کنند. اما کسانی که از ابراز احساسات منفی خود در برابر این و آن خودداری نکرده‌اند، نتوانسته‌اند آنچه را که آن مردان بزرگ بر اثر رفتار اخلاقی والای خود آفریده‌اند، خلق کنند.

پس، آن علت مهمی که به مجدد شیرازی رضوان الله علیه این امکان را داد تا با مهاجمان اشغالگر زمان خود بجنگد و تمام نیروهای مردمی را ضد آنان بسیج کند، دوری کردن از کارهای کوچک و اعتنا نکردن به آنهاست؛ چه، این بزرگوار پیشاپیش می‌دانست که اگر - با آن مقام والایی که دارد - به کاستی‌ها و معایب فلان و بهمان شخص بپردازد و سرگرم این

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۵۴، آداب العشرة.

چیزها شود، دیگر مجال پیدا نمی‌کند به مبارزه با استعمار بپردازد. در حالی که همان زمان دو عالم وجود داشتند که نماینده جنبه منفی هستند. لذا، در عرصه‌های اجتماعی مطلب قابل ذکر از آن دو نقل نمی‌شود. و اگر نامشان برده شود شاید بیشتر شما به یاد نیاورید که نام آنان را شنیده باشید، با آن‌که از موقعیت علمی بالایی، حتی در سطح مجدد شیرازی، برخورداری بوده‌اند، اما تعامل اجتماعی منفی آنان باعث گردید از تاریخ دور شوند.

گفتنی است که در زمان این دو عالم، شخصی وجود داشت که توانایی علمی‌اش انگشت نما بود اما آدم طعنه‌زنی بود و در هنگام مناقشه آرای علمای گذشته، پاره‌ای تعبیرات نامناسب از او نسبت به آن بزرگواران سر می‌زد. روزی این آقا در مجلسی حاضر شد که در آن مجلس یکی از آن دو عالم یاد شده - یعنی یکی از همان دو آقایی که از نظر علمی به سطح مجدد شیرازی می‌رسیدند - حاضر می‌شدند. برای آن شخص چایی آوردند. چایی‌اش را که خورد صاحبخانه رفت استکان را از جلو او بردارد. آن عالم از گوشه مجلس صدا زد: بگوئید استکان چایی را آب بکشند! اشاره به این‌که استفاده‌کننده آن - همان آقای به کاربرنده تعبیرات گزنده - کافر و نجس است، و از آن پس به «مُکَفَّر» ملقب شد، یعنی تکفیر شده، اما این آقای تکفیرکننده با همه مقام علمی که داشت، به سبب این رفتار تکفیری‌اش، نتوانست در صحنه‌های اجتماعی تاریخ زندگی‌اش خودی نشان دهد جز در همین یک مورد که به آن معروف و مشهور شد. یعنی در مسائل اجتماعی تنها چیزی که از ایشان نقل می‌شود همین است که فلانی را تکفیر کرد، در حالی که مجدد شیرازی رضوان الله علیه به مبارزه با انگلیس و خشتی کردن توطئه‌های آن علیه مسلمانان معروف شده است. بهترین گواه بر این مبارزات ضد استعماری فتوای ایشان در زمینه تحریم تنباکوست که بعدها به «قیام تنباکو» شهرت یافت.

بنابراین، اگر انسان مؤمن این موضوع را مورد توجه قرار دهد و با مؤمن صمیمانه دوستی و محبت ورزد و با غیر مؤمن، اعم از منافق و کافر، مدارا پیشه کند، می‌تواند، علاوه بر اصلاح خود، در جهت هدایت مردم گام بلندی بردارد. به عبارت دیگر، اگر ما با این

روحیه با مردم برخورد کنیم و هر یک از ما با مثلاً صد منافق رفتاری مدارا آمیز در پیش گیریم، به احتمال قوی نود نفر آنها کم کم به راه درست و مسیر خیر باز خواهند گشت. نباید سرپیچی آن تعداد باقیمانده ما را از راهمان منصرف سازند، چنان که نباید آن نود نفر را - مادام که این آمادگی گرایش به راه درست در آنها وجود دارد - به سبب امتناع آن ده نفر باقیمانده از باز آمدن به راه درست و صلاح، قربانی کنیم.

آنچه برای خود دوست دارید برای دیگران نیز دوست دارید

مردم را عموماً می‌توان از طریق نرمش و ملایمت به طرف خود جلب کرد، محبت و رأفت باعث انس و الفت آنان می‌شود و تندی و خشونت آنها را می‌رماند. بنابراین، اگر انسان بتواند محبت و الفت مردم را به دست آورد و آنان را از خود فراری ندهد، در امور و کارهای خویش توفیق بیشتری حاصل می‌کند. ما بردباری را دوست داریم، ما پاسخ بدی را به نیکی دادن دوست داریم، و دیگر کارهای نیک را دوست داریم. پس، دیگران هم این‌گونه‌اند. مثلاً اگر لغزشی از ما سرزند دوست داریم چگونه با ما برخورد شود؟ جز بردباری و گذشت؟ همچنین است اگر آن لغزش از دیگری سرزند. او نیز همین برخورد را دوست دارد، و دلش می‌خواهد که نسبت به وی بردباری و گذشت به خرج دهیم. پس، ما باید همواره آنچه را برای خود دوست داریم برای دیگران نیز دوست بداریم، و نسبت به دیگران کاری را بکنیم که مایلیم آنها همان کار را نسبت به ما انجام دهند. بنابراین، انسان در این اموری که پیش می‌آید، باید خودش را به جای دیگران، و دیگران را به جای خودش بگذارد.

روزی، شخصی نزد شیخ محمد تقی شیرازی رحمته الله علیه آمد و از ایشان خواست که نماز و روزه استیجاری به او بدهد - شیخ در کسی که از طرف میّت نماز و روزه قضا به جا می‌آورد عدالت را شرط می‌دانست - شیخ به او فرمود: فعلاً که چیزی ندارم. آن مرد عصبانی شد و به شیخ ناسزا گفت و رفت! مدتی بعد، مقداری پول جهت قضای نماز و

روژه برای شیخ آوردند. شیخ تصمیم گرفت آنها را برای آن مردی که به ایشان ناسزا گفته بود، ارسال کند. به ایشان گفته شد: مگر شما در کسی که از طرف میّت نماز یا روزه قضا به جا آورد عدالت را شرط نمی‌دانید؟ فرمود: چرا. گفتند: اگر آن مرد عادل هم بوده بانه ناسزا گفتن به مؤمن از عدالت افتاده است. شیخ گفت: معلوم نیست که او به گفته‌اش توجه داشته است؛ چرا که از شدّت فقر حال خوبی نداشت.

آری، این اخلاق والا از این عالم جلیل القدر براستی سزاوار تمجید و ستایش است؛ زیرا اگر این قضیه برای خود ما پیش آمده بود، آیا همان کاری را می‌کردیم که شیخ کرد؟ یا ناسزاگویی او حداقل ما را در عدالتش دچار شک و تردید می‌ساخت و چیزی را که مقتضی عدالت در آن است، به او نمی‌دادیم؟ تازه اگر نگوییم که: صرف همین حالت پرخاشگری او را تجزّی به معصیت و ظلم تلقی می‌کنیم؛ زیرا طبیعت انسان طوری است که غالباً این تلقینات منفی در قبال دیگران را به او می‌کند تا وی را از جاده اخلاق نیکو منحرف سازد.

پس، اگر سعی نکنیم که این طبیعت را تغییر دهیم، همواره با مردم، در موقعیت‌های مشابه آنچه یاد شد، برخورد منفی خواهیم داشت، اما اگر آن موقعیت و برخورد را از زاویه‌ای دیگر بنگریم و آن را بر محمل‌های خویش حمل کنیم، قطعاً به اقتضای عشق به خیر و صلاحی که در نهاد ماست، راه حل‌های مناسبی برایش پیدا خواهیم کرد، و این شدنی نیست مگر زمانی که نفس را بر آراسته شدن به خصلت‌هایی که ائمه اطهار ما و علمای وارسته‌مان آراسته بوده‌اند، ریاضت دهیم.

از علامه حلی رضوان الله علیه داستانی در این زمینه نقل می‌شود. داستان این است که فقها می‌گفتند: آب چاه با ملاقات نجاست نجس می‌شود؛ چرا که آب چاه کُر یا جاری محسوب نمی‌شود. اما علامه در این مسأله شک داشت، تا این که یک روز در چاه خانه‌اش نجاستی افتاد علامه بیدرنگ چاه را پر کرد، سپس مسأله را با دقت بررسی نمود و پس از رسیدن به حکم شرعی به پاک بودن آب چاه فتوا داد و آن را در حکم آب کُر دانست اگر

چه کمتر از مقدار آن باشد، بنابراین، با ملاقات نجاست، به شرط آن که تغییر نکند، نجس نمی شود.

شاید دلیل این کار علامه [که ابتدا چاه را پر کرد و سپس به تحقیق مسأله پرداخت] این بوده که منفعت شخصی اش - ولو بسیار اندک - در جستجوی او از ادله و شواهدی که علامه را در نهایت به پاک بودن آب چاه و نجس نشدنش با ملاقات نجاست رساند، تأثیر نگذارد.

از اهل بیت علیهم السلام روایت شده است که فرموده اند:

من اتهم نفسه آمن خدع الشیطان^۱؛ کسی که خودش را متهم بدارد از نیرنگ های شیطان در امان ماند.

و فرموده اند:

من اتهم نفسه فقد غالب الشیطان^۲؛ هر کس خودش را متهم کند بر شیطان چیره شده است.

هر گاه انسان بخواهد خود را تربیت کند در قدم اول، باید همیشه خویش را در رفتارهای شخصی اش متهم سازد، به این ترتیب که در تمام قضایا خودش را به جای دیگران بگذارد و دیگران را به جای خودش؛ زیرا انسان در بسیاری از موارد برای خود طوری قضاوت می کند و برای دیگران طوری دیگر. یعنی همان موضوع اگر برای خودش پیش بیاید به گونه ای هماهنگ با غرایز و تمایلاتش حکم می کند، و اگر برای دیگران اتفاق بیفتد به گونه ای مغایر با آنچه برای خود حکم کرده، حکم می کند.

از خواجه نصیرالدین طوسی - که علاوه بر عالم و فیلسوف و فقیه بودن، در مصدر حکومت نیز بود - نقل می شود که شخصی نامه ای حاوی توبیخ و سرزنش و بی ادبی به ایشان نوشت، و از جمله در آن نامه نوشته بود: «ای سگ». خواجه به او نوشت: ... و اما

۱. عیون الحکم والمواعظ، واسطی، ص ۴۳۷.

۲. غرر الحکم، تمیمی، ص ۳۲۹، شماره ۴۸۳۱، توبیخ النفس.

این که مرا «سگ» خوانده‌ای این درست نیست؛ زیرا سگ حیوانی است که چهار دست و پا راه می‌رود در صورتی که من روی دو پا راه می‌روم. سگ بدنش از مو پوشیده است و من چنین نیستم. از همه اینها گذشته، من حیوان ناطق - بر حسب تعریف منطقی آن - هستم و سگ حیوان غیر ناطق.

این اخلاق مداری در پاسخ خواجه طوسی، باعث تمجید و تحسین اوست؛ چرا که نشانگر اعتماد به نفس خواجه و بی‌اعتنایی‌اش به اسائه ادب آن شخص و در عوض، تمرکز کردن بر امور مهم شرعی و اجتماعی است.

در صورتی که اگر چنین موضوعی برای ما اتفاق بیفتد، و پستیچی نامه‌ای را از جانب شخصی برای ما بیاورد که حاوی چنان عباراتی باشد، آیا می‌توانیم - بدون آن که خودمان را تربیت کرده باشیم - پاسخی همانند پاسخ خواجه طوسی به آن بدهیم، و سعی نکنیم مقابله به مثل و امثال آن کنیم؟

اهمیت ندادن به مسائل کوچک و پیش پا افتاده

شکی نیست که مردم، علاوه بر تفاوت در اخلاق، در ذوق و سلیقه نیز یک جور نیستند. بنابراین، کسی که با مردم سر و کار دارد باید از امور پست و بی‌ارزش چشمپوشی کند. این مسأله بویژه در خصوص علما و روحانیون اهمیت دارد؛ زیرا اینان با مردم ارتباط نزدیک دارند، لذا در معرض مشکلات بیشتری از دیگران هستند؛ چون بعضی افراد با روحانیون در مسأله‌ای مخالفت می‌کنند یا نظرشان را رد می‌کنند یا ذوق و سلیقه‌شان با آنها متفاوت است، حتی گاه افرادی پیدا می‌شوند که علما و روحانیون را آماج لعن و ناسزا قرار می‌دهند. پس اگر روحانیون به این و آن سرگرم شوند، عمرشان تلف خواهد شد و زندگی و نیرویشان بی‌جهت ضایع خواهد گشت بی آن که سودی به بار آورد.

ائمة ما علیها السلام به ما آموخته‌اند که مؤمن را قلباً دوست داشته باشیم و با منافق زبان سازش داشته باشیم تا بتوانیم، علاوه بر تربیت خودمان، جامعه را نیز تغییر دهیم.

نقل می‌کنند که عده‌ای از دشمنان منافق، فرزند مجدّد شیرازی رضوان الله علیه - فرزند ارشد ایشان - را به قتل رساندند اما آن مرحوم در برابر آنها موضعی جز موضع بردباری اتخاذ نکرد و از قاتلان فرزندش با سماحت تمام گذشت کرد! با آن‌که حقّ شرعی ایشان این بود که خون فرزندش را مطالبه کند، و این کار هم برایش امکانپذیر بود؛ چرا که همه کارها برای او مهیا بود اما این کار را نکرد، و گرنه نمی‌توانست تمام نیروهای خودش و مسلمانان را برای رویارویی با استعمار بریتانیا که در آن زمان بر روی سینه امت بختک انداخته بود، بسیج نماید.

همین مسأله برای سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله نیز اتفاق افتاد. یعنی فرزند ایشان به قتل رسید و قاتل بازداشت شد اما سید با آن‌که داغدار بهترین فرزندش بود، مصرّانه از مسئولین خواست که قاتل را آزاد کنند. و بدین ترتیب، قاتل آزاد شد و پی کارش رفت. آری، همین توجه و اخلاق و پرداختن به امور مهم که در آنها مصلحت عموم مدّ نظر قرار می‌گیرد، بود که سید اصفهانی رحمته الله را به چنان مقام بلند و رفیعی رساند؛ زیرا، انسان هرگاه به امور کوچک و پیش پا افتاده بپردازد به امور بزرگ و مهم نخواهد رسید. طلبه علوم دینی در آغاز ورودش به میدان درس یا تدریس یا منبر و یا تألیف، با آرزوهای بزرگ و رؤیاهای دامنه‌داری وارد می‌شود، اما پرداختن و سرگرم شدنش به رطب و یابس زندگی حرکت او را کند و متوقف می‌سازد و در نتیجه، آرزوها و رؤیاهایش را که اصلاً حرکت را به خاطر آنها شروع کرده بود، با شکست مواجه می‌کند.

بنابراین، زمانی که خواجه نصیرالدین طوسی یا مجدّد شیرازی یا شیخ محمد تقی شیرازی یا سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله و دیگر علمای بزرگ را برای چنان خوی و خصلت‌های والایی می‌ستاییم، نباید به همین اکتفا کنیم؛ بلکه باید راه آنها را پیماییم، و این پیمودن راه آنها هم با ریاضت و تربیت نفس ممکن است، تا در نتیجه به چنان اخلاق بلندی برسیم و با مردم به نیکی رفتار نماییم.

وقتی طالب علم بتواند به این سطح برسد، آن گاه آرزوها و آرمانهایی را که به خاطر

آنها راهش را آغاز و به امید رسیدن به آنها مراحل را طی کرده بود، تحقق می‌بخشد، در غیر این صورت نباید امیدوار باشد که چیزی را تحقق بخشد؛ زیرا در عرصه‌ای محدود و در محیطی تنگ و کارهایی کوچک همچنان دور خواهد زد، گرچه برخی از این کارها به خودی خود خوب باشند اما در اموری دیگر شاید چنین نباشد. نتیجتاً، این آدم عمر خود را - که می‌بایست صرف هدایت ملیونها انسان کند - در بهترین فرض صرف هدایت چند نفر و حداکثر دهها نفر کرده است، این در صورتی است که عمرش را در امور ناچیز و حاشیه‌ای زندگی تلف نکرده باشد.

انسان در این زندگی دو بار عمر نمی‌کند؛ بنابراین، اگر عمرش را صرف امور کم اهمیت‌تر بکند از کارهای مهم باز می‌ماند، و به هر اندازه که ما در امور مهم عقب بمانیم به همان اندازه دشمنان ما در آن امور جلو می‌افتند!

موفق شدن در آنچه گفته شد، نیازمند کمک جستن همیشگی از خدای بزرگ و پناه بردن به او از لغزش‌ها در پیچ‌های خطرناک است، و در عین حال محتاج تمرکز و تلاش توأم با صبر و شکیبایی می‌باشد؛ چه، خدای تعالی کسی را که به لطف او امید بندد ناامید نمی‌گرداند. از خدای سبحان می‌خواهیم که به لطف و فضل خویش ما را توفیق ارزانی دارد.

مدارا، یکی از راه‌های هدایت مردم

دربارهٔ مدارا، احادیث و روایات فراوانی رسیده است که از مجموع آنها می‌توان به جایگاه بلند مدارا در اسلام پی برد. مثلاً: از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمودند: **من عاش مدارياً مات شهيداً**^۱؛ هر کس مداراکنان زندگی کند شهید از دنیا رود. در روایتی دیگر از آن حضرت آمده است: **أمرني ربي بمداواة الناس كما أمرني بإقامة الفرائض**^۲؛ پروردگارم مرا به مدارا کردن با مردم امر فرمود همچنان که به انجام دادن واجبات امر کرد. و فرموده‌اند:

بعثت بمداواة الناس^۳؛ من برای مدارا کردن با مردم برانگیخته شده‌ام.

از امام حسن مجتبیٰ علیه‌السلام نیز روایت شده است که:

مداواة الناس نصف الإيمان^۴؛ مدارا کردن با مردم، نصف ایمان است.

مردم همان گونه که از نظر شکل و رنگ و قیافه متفاوتند به لحاظ خلق و خوی و ذوق و سلیقه نیز با هم فرق دارند. تقریباً هیچ انسانی پیدانمی‌شود که از هر جهت مانند دیگری

۱. *روضة الواعظین*، نیشابوری، ص ۳۸۰، مجلس فی ذکر حسن الخلق.

۲. *مالی طوسی*، ص ۴۸۱، مجلس السابیع عشر، ش ۱۹.

۳. *شعب الایمان*، بیهقی، ج ۶، ص ۳۵۱، ش ۸۴۷۵. ۴. *تحف العقول*، حرّانی، ص ۴۲.

باشد. مدارا یکی از پل‌هایی است که از طریق آن می‌توان در مردم تأثیر گذاشت. مدارا با مداهنه و سازش فرق می‌کند. از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است که فرمودند:

لا ترخصوا انفسكم فتداهنوا، ولا تداهنوا في الحق فتخسروا؛^۱ به نفس‌های خود رخصت ندهید که سازشکاری می‌شوید، و در کار حق سازشکاری نکنید که زیان می‌بینید.

فرق میان مدارا و سازشکاری

فرق اصلی میان مدارا و سازشکاری این است که سازشکاری یا مداهنه در راه هدایت و تربیت نیست. کسی که با شخص گنهکاری سازشکاری نشان می‌دهد هدفش رعایت کردن اهمّ و مهمّ نیست، بلکه غرضش جلب رضایت گنهکار است؛ بنابراین، به خاطر منافع شخصی با او کنار می‌آید. مثلاً می‌خواهد احترام شخص گنهکار یا محبت او را به دست آورد، یا به نان و نوایی از او برسد.

مداهنه و سازشکاری مذموم است و انسان به خاطر آن حسابرسی می‌شود. لذا روایت شده است که خدای متعال به شعیب پیامبر وحی فرمود: «من از قوم تو صد هزار نفر را عذاب می‌کنم. چهل هزار از بدهای آنان را و شصت هزار از خوبانشان را. شعیب عرضه داشت: پروردگارا، بدها را آری، خوبان را چرا؟ خدای عزوجل به او وحی فرمود که: آنان با گنهکاران سازش و مداهنه کردند و برای خشم من خشم نگرفتند»^۲.

اما مدارا، از درایت و دانش و معرفت و توسل به راه‌های درست برای کشاندن انسان به مسیر حق یا باقی‌نگه داشتن او در این مسیر است. به عبارت دیگر: مدارا این است که موضع انسان در برابر مردم طوری باشد که به طرق گوناگون اما مشروع، به جذب مردم و هدایت آنان به اسلام و اخلاق و فضیلت خدمت کند.

۱. نک: مستدرک الوسائل، نوری، ج ۱۱، ص ۱۷۷، حدیث ۱۲۶۸۲.

۲. کافی، ج ۵، ص ۵۵.

با چه کسی مدارا کنیم؟

مسلمانان اولیه را، از لحاظ نقش، به چهار گروه تقسیم کرده‌اند: بعضی فقط در اسلام آوردن پیشگام بوده‌اند بدون آن‌که نقش و سهمی و موضع قابل ملاحظه‌ای داشته باشند. بعضی اگر چه در پذیرش اسلام پیشگام نبودند اما نقش و سهم مؤثر داشتند، گروه سوم هر دو امتیاز را داشتند، و گروه چهارم هیچ یک از آنها را نداشتند.

نمونه گروه دوم، یعنی کسانی که نقش داشته‌اند اما پیشگام نبودند، آن شخصی است که در بحبوحه جنگ در رکاب رسول خدا ﷺ اسلام آورد و شهادتین گفت سپس کشته شد بدون آن‌که جنگ به او مهلت دهد بعد از آن نمازی بخواند یا روزه‌ای بگیرد.^۱

حرّ بن یزید ریاحی نیز می‌تواند از مصادیق این گروه باشد؛ زیرا، او در لشکری بود که به روی امام حسین (علیه السلام) شمشیر کشیدند. یعنی در صفوف دشمنان کینه‌توز اهل بیت (علیهم السلام) بود، اما پیش از آغاز جنگ توبه کرد و به شهادت رسید در حالی که بعد از ملحق شدن به جناح اهل بیت (علیهم السلام) شاید موفق نشد یک نماز صحیح بخواند؛ زیرا، آن طور که از او نقل می‌شود، به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد: «یا بن رسول الله، من اولین کسی بودم که در برابر تان ایستادم، پس اجازه دهید اولین شهید در رکاب شما باشم».^۲

اما نمونه گروه چهارم، یعنی کسانی که نه پیشگام بوده‌اند نه نقش آفرین، پیرمرد مثلاً هفتاد ساله‌ای است که اسلام می‌آورد و شروع به انجام تکالیف اسلامی خود می‌کند. نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و عباداتش را به جا می‌آورد اما تحمل سختی در دین را ندارد، و

۱. روایت شده است که: عمرو بن قیس با تأخیر اسلام آورد، او زمانی که شنید رسول خدا ﷺ در جنگ است شمشیر و سپرش را برداشت و مانند شیری غران آمد و در حالی که «أشهد أن لا إله إلا الله وأنّ محمد رسول الله» می‌گفت به دشمن حمله‌ور شد و به شهادت رسید. مردی از انصار بر او که در میان کشتگان افتاده بود، گذشت، گفت: ای عمرو! آیا تو بر دین اول خود هستی؟ عمرو گفت: نه به خدا. من گواهی می‌دهم که معبودی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست. این را گفت و از دنیا رفت. مردی از یاران رسول خدا ﷺ گفت: یا رسول الله! عمرو بن قیس اسلام آورد و کشته شد. آیا او شهید است؟ حضرت فرمودند: آری به خدا، شهید است. هیچ مردی نیست که برای خدا یک رکعت نماز نخواند و به بهشت رفته باشد مگر او. **تفسیر قمی**، ج ۱، ص ۱۱۷، تفسیر آیه ۱۲۲ آل عمران.

۲. ر.ک: **اسرار الشهادة**، ج ۲، ص ۲۱۰-۲۱۹.

ممکن است هنگام مواجه شدن با سختی و در برابر ساده‌ترین امتحان الهی از اسلام شانه خالی کند، یا با اولین سختی که برایش پیش می‌آید مرتکب معصیت شود. با امثال این افراد، به دلیل ضعف ایمانشان، باید مدارا کرد؛ چنان‌که با جوانان نیز باید مدارا نمود تا مبدا از راه بگریزند و در گناهان غوطه‌ور شوند.

مدارا، مقدم داشتن اهمّ بر مهمّ است

سالها پیش از این، در کربلای معلّی جلساتی را برای گروهی از جوانان تشکیل داده بودم که در آن جلسات به بیان اصول دین و احکام و آداب اسلامی می‌پرداختم. در آن جلسات، علاوه بر طلاب علوم دینی، عده‌ای جوان دانشجو و برخی روشنفکران و دانش‌آموختگان مدارس جدید نیز شرکت می‌کردند. در یکی از جلسات، جوانی که قبلاً او را در جلسه ندیده بودم و نمی‌شناختمش، توجه مرا به خود جلب کرد. دیدم انگشتی طلا در دست دارد - گویا تازه داماد بود - اما صلاح ندیدم که بلافاصله او را از پوشیدن انگشت طلا نهی کنم؛ چون هم اولین جلسه‌ای بود که شرکت می‌کرد و هم او رانمی‌شناختم، لذا ترسیدم که اگر در همان اولین برخورد با او، وی را نهی کنم دیگر در جلسات ما شرکت نکند. البته ترس من از صرف شرکت نکردنش نبود بلکه ترسم از این بود که ترک این جلسات ممکن است او را به راه‌های نادرستی بکشاند.

ماجرا را که برای مرحوم پدر نقل کردم، به من فرمودند: کار خوبی کردی. بگذار ابتدا بیاید و به حضورش در جلسات ادامه دهد تا اصول و فروع دین و اوامر و نواهی مترتب بر آنها را بیاموزد. بعد از آن‌که ایمانش قوی شد و اراده‌اش برای اقدام به ترک منکرات قوّت گرفت، آن‌گاه می‌توانی مسأله را برایش مطرح کنی و بگویی: این کار جایز نیست؛ زیرا اگر همین حالا او را نهی کنی احتمال دارد که دیگر در جلسات شرکت نکند.

پس، این یکی از معانی مدارا شمرده می‌شود. یعنی مقدم داشتن اهمّ بر مهمّ در هنگام تعارض، آن هم به خاطر هدایت کردن مردم به اسلام یا نگهداشتن آنان در اسلام و پایبند ماندن به اصول و احکام آن. به هر حال، مدارا با سازشکاری فرق دارد. در سازشکاری

چنین هدفی وجود ندارد، بلکه غرض شخص مداهنه‌گر و سازشکار از سکوتش در برابر باطل رسیدن به منافع شخصی دنیوی صرف است.

یونس پیامبر و مدارا

از روایات چنین پیداست که یونس پیامبر علیه السلام ترک مدارا نموده و غیر آن کاری را کرده بود که، از باب اولویت، می‌بایست انجام دهد **﴿فَالْتَمَمَهُ الْحُوتُ﴾**؛ پس، ماهی او را فرو بلعید و بر سرش آن آمد که آمد. مثلاً از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در شب نوبتی ام سلمه، در خانه او بود. نیمه شب ام سلمه متوجه شد که پیامبر صلی الله علیه و آله در بسترش نیست. سوء ظن زنانگی به سراغش آمد. لذا برخاست و در گوشه و کنار اتاق به جستجوی حضرت پرداخت. آخر الامر او را در گوشه‌ای از اتاق یافت که ایستاده و دستهایش را به سوی آسمان برداشته است و می‌گوید: **«اللَّهُمَّ لَا تَنْزِعْ مِنِّي صَالِحَ مَا أُعْطِيتَنِي أَبَدًا، اللَّهُمَّ وَلَا تَكْنِي إِلَى نَفْسِي طَرَفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا. اللَّهُمَّ لَا تُشْمِتْ بِي عَدُوًّا وَلَا حَاسِدًا أَبَدًا. اللَّهُمَّ لَا تَرُدَّنِي فِي سَوْءِ اسْتِقْذَنِي مِنْهُ أَبَدًا؛** بار خدایا! آنچه از خوبی به من عطا کرده‌ای هرگز از من مگیر. بار خدایا! مرا هرگز طرفه‌العینی به خودم وامگذار. بار خدایا! هرگز دشمن و بدخواه مرا نسبت به من شاد مکن. بار خدایا! هرگز مرا به بدی و بلایی که از آن نجاتم داده‌ای، باز مگردان».

ام سلمه بازگشت در حالی که به شدت می‌گریست به طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه گریه او شد و فرمود: «چرا گریه می‌کنی، ام سلمه؟»

ام سلمه عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا، چرا گریه نکنم؟ شما با این مقامی که نزد خدا دارید و گناهان گذشته و آینده شما را آمرزیده‌است، از او درخواست می‌کنید که هرگز دشمن و بدخواهتان را نسبت به شما شاد نکند، و هرگز به بدی و بلایی که از آن نجاتتان داده است باز نگرداند، و آنچه از خوبی عطایان کرده است از شما نگیرد،

و هرگز طرفه العینی شما را به خودتان وانگذار.

حضرت فرمودند: «یا اُمّ سلمة، وما یؤمنی، وإِنّما وکل الله یونس بن متی إلى نفسه طرفه عین فکان منه ما کان منه؛ ای ام سلمه! چه چیز مرا ایمن می‌دارد در حالی که خدا یونس بن متی را یک آن به خودش واگذاشت و بر سر او آن آمد که آمد».

یونس علیه السلام قوم خود را به ایمان متمایل ساخت اما اندکی بعد آنان را رها کرد در صورتی که نمی‌بایست این کار را می‌کرد بلکه سزاوارتر آن بود که با ایشان بیشتر مدارا می‌نمود لیکن او ترک اولی کرد؛ چرا که خدای متعال - به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث پیشگفته - او را یک لحظه به خودش واگذاشت!

ما نیز باید این موضوع را مدّ نظر قرار دهیم؛ چرا که بسیاری اوقات به خاطر خدای متعال خشم می‌گیریم غافل از آن که این خشم از سر جهل مرکب است - هر چند برای خدا باشد - بنابراین، نباید به سرعت خشم خود را نمایان سازیم تا مبادا رفتاری از ما سرزند که عاقبت خوشی ندارد. این نیز از مصادیق مداراست.

وانگهی، مردم یا مؤمن اند یا کافر یا منافق، و همه آنها نیاز به مدارا دارند. مؤمن نیاز به مدارا دارد تا بر ایمانش افزوده شود، کافر نیاز به آن دارد تا مسلمان شود، و با منافق باید مدارا کرد تا اندک اندک از نفاق خود دست بردارد و مؤمن شود.

با مسلمان، در هر دو صورت آن، باید مدارا کرد تا بر اسلامش استوار بماند و آن را تقویت کند.

الگو بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله برای همه ما

کسی که در سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله جستجو کند ملاحظه خواهد کرد که آن حضرت در اوج مدارا با مردم، با هر مسلک و مشربی، قرار دارد، تا جایی که کمتر می‌بینیم آن بزرگوار برای کارهایی که باید از آنها اجتناب نمود کلمه «حرام» را به کار می‌برد، بلکه جای آن از کلمات

و تعبیرات دیگری استفاده می‌کرد، مثلاً می‌فرمودند: «من این کار را نمی‌کنم»، «من خوش ندارم» چرا که این‌گونه تعبیرات بهتر در شنونده اثر می‌گذاشت، مردم هم از این تعبیرات به حرام بودن آن کار پی می‌بردند بدون آن‌که کمترین واکنش منفی نشان دهند.

از نمونه‌های مدارا با مردم در سیره رسول خدا ﷺ خودداری آن حضرت از کشتن منافقانی بود که مستحق قتل بودند، تا مبادا بعضی از مردم نسبت به اسلام دچار بدفهمی شوند. لذا آنان را رها می‌کرد. از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمودند:

لَوْلَا أَنِّي أُكْرَهُ أَنْ يَقَالَ: إِنَّ مُحَمَّدًا اسْتَعَانَ بِقَوْمٍ حَتَّى إِذَا ظَفَرُ بَعْدُوهُ قَتَلْتَهُمْ، لَضَرَبْتُ أَعْنَاقَ قَوْمٍ كَثِيرٍ؛ اگر نبود که خوش ندارم گفته شود: محمد از عده‌ای کمک گرفت و چون بردشمنش پیروز شد آن عده را کشت، گردن عده زیادی را می‌زدم^۱.

شکی نیست که پیامبر خدا ﷺ اقدام به قتل احدی نمی‌کند مگر زمانی که مستحق قتل باشد؛ زیرا، به قتل رساندن امری است - به تعبیر فقها - دایر میان واجب و حرام. ما قتل مستحب یا مکروه یا مباح نداریم. بر خلاف فرایض مانند - مثلاً - روزه که یک روزه واجب داریم، یک روزه حرام، یک روزه مستحب و یک روزه مکروه. اما قتل یا واجب است مانند کشتن شخص مهدورالدم، و یا حرام مانند شخصی که خونس مصون است. پس، این‌که فرموده «گردن عده زیادی را می‌زدم» معنایش این است که بنا به حکم اولی، آن عده مستحق قتل بوده‌اند، منتها پیامبر ﷺ به خاطر مسأله‌ای مهمتر، یعنی بدبین نشدن به اسلام که ممکن است باعث دور شدن و رمیدن مردم از آن شود، حکم را اجرانکرده است.

این نشان می‌دهد که مدارا تا چه اندازه در شریعت اهمیت دارد. همان‌گونه که انسان در امور مادی و شخصی بر پایه قاعده اهم و مهم رفتار می‌کند. مثلاً گاه - بر حسب مصلحت و اهمیتی که به نظرش می‌رسد - به یک نفر مبلغ زیادی پول می‌دهد در حالی که چنان مبلغی را به دیگری نمی‌دهد. یا گاه ساعت‌ها از وقت خود را برای شخصی صرف می‌کند اما برای دیگری جز دقایقی چند وقت نمی‌گذارد. در مسأله مدارانیز، آن‌جا که باید

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۴۵، ح ۵۴۴.

قاعدهٔ اهمّ و مهمّ و مقدم داشتن اولی بر دومی را رعایت کرد، همین طور است. پیامبران و رسولان، بویژه پیامبر ما و اهل بیت معصوم او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و به تبع آنها، اولیا و علما و صالحان همواره همین شیوه را داشته‌اند و بر این راه و رسم رفته‌اند.^۱

الگو بودن معصومان علیهم‌السلام

روایت می‌شود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در پی مراجعت از جنگ حنین - که بعد از فتح مکه رخ داد و در آن خدای متعال او را بر مشرکان پیروز گردانید - غنایم را آورد و با همراهان خود در جِعْرَانه^۲ فرود آمد و غنایمی را که به دست آورده بود، جهت تألیف قلوب، میان قریش و دیگر عرب‌ها تقسیم کرد، و چیزی از آن را - کم یا زیاد - به انصار نداد. محمد بن اسحاق می‌گوید: به ابوسفیان بن حرب صد شتر داد، به پسرش معاویه صد شتر، به حکیم بن حزام از بنی اسد بن عبدالعزی صد شتر و... گروهی از انصار از این کار عصبانی شدند و سخن ناپسندی از آنان سر زد، تا جایی که یکی از آنها گفت: این مرد چشمش به کسان و عموم زادگانش افتاده است، با آن‌که همهٔ سختی‌ها و ناملایمات را ما تحمل کرده‌ایم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چون ناراحتی انصار از این عمل خود را دید، دستور داد همهٔ آنان بنشینند و از غیر انصار کسی در میانشان نباشد. سپس با حالتی عصبانی گونه در حالی که حضرت علی علیه‌السلام به دنبالش حرکت می‌کرد، آمد و در میان آنها نشست و فرمود: آیا زمانی که نزدتان آمدم شما بر لبهٔ گودالی از آتش نبودید و خدا به واسطهٔ من نجاتتان داد؟... حتی اگر دلتان خواست، بگویید: تو را راندند و تکذیب کردند و نزد ما آمدی و ما تو را پناه دادیم و تصدیقت کردیم، از ترس [قومت] نزد ما آمدی و ما تو را در امان داشتیم.

در این هنگام، صداهای انصار بلند شد، و بزرگانشان به طرف پیامبر آمدند و دست و پا

۱. در *بحار الأنوار*، ج ۷۲، ص ۴۰۱، باب ۸۷، باب التقیة و المداراة، ح ۴۲، از تفسیر امام عسکری علیه‌السلام آمده است که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «ان الأنبياء إنما فضّلهم الله على خلقه بشدة مداراتهم لأعداء دين الله...»؛ پیامبران را خدا به خاطر شدت مدارایشان با دشمنان دین خدا، بر دیگر مردمان برتری بخشیده است.

۲. آبی است میان طائف و مکه و به مکه نزدیکتر است. نک: *معجم البلدان*، حموی، ج ۲، ص ۱۴۲.

و زانوی آن حضرت را بوسیدند و گفتند: ما از خدا و رسولش راضی هستیم. این اموال ما نیز در اختیار توست، اگر خواستی آنها را میان قومت تقسیم کن.

پیامبر ﷺ فرمود: ای گروه انصار! آیا از این که اموالی را برای به دست آوردن دل‌های قومی میان آنان تقسیم کردم و شما را به ایمانتان واگذار نمودم از من ناراحت شدید؟ آیا راضی نمی‌شوید که دیگران با گوسفند و شتر باز گردند و شما در حالی باز گردید که رسول خدا سهم شماست...^۱؟

آری، پیامبر خدا ﷺ انصار را از غفلت به خود آورد و آنچه را از یاد برده بودند به یادشان آورد و آگاهشان کرد که اگر آن همه غنائم را به آن مردم بخشیده و به انصار چیزی نداده است غرضش جذب دل‌های آنان به اسلام و نشان دادن عظمت اسلام و برای این منظور بوده که روحیه عداوت را در آنان بشکند تا امثال ابوسفیان و پسرش معاویه و دیگر منافقان دوباره دست به توطئه علیه اسلام نزنند. و در همان حال، با این جمله که: «آیا راضی نمی‌شوید که پیامبر خدا سهم شما باشد» عواطف انصار را برانگیخت.

چند شرط گریز ناپذیر

کسی که در سیره پیامبر اعظم ﷺ جستجو کند، متوجه می‌شود که موضعگیری‌های آن حضرت با شرایط پیرامونی او متناسب بوده است. مثلاً زمانی که گروهی از مسلمانان پیرامونش را گرفتند یک روش داشت، زمانی که به مدینه هجرت فرمود تا دولت اسلامی را تشکیل دهد روش دیگری داشت، و زمانی که به توسعه پهنه دولت اسلامی و جنگ با کفر و طغیان، برای نشر آموزه‌های الهی، پرداخت، روش سوم داشت. در آغاز دعوتش، هر کجا که مردم را می‌دید به سراغشان می‌رفت، خواه روی کوه صفا یا مروه یا در مسجد الحرام یا کوچه‌ها و بازارها در ایام حج، و خطاب به آنها بانگ می‌زد: «یا أَيُّهَا النَّاسُ، قُولُوا

۱. ر.ک: اعلام‌الوری، طبرسی، ج ۱، ص ۲۳۵، غزوه حنین.

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا؛ هان ای مردم! بگویید لا اله الا الله تا رستگار شوید»^۱.

اما بعد از آن که پیروانش بیشتر شدند، رفتار آن حضرت متناسب با شمار مسلمانان شد، و زمانی که به مدینه هجرت فرمود باز شیوه برخورد ایشان تغییر کرد؛ زیرا، در آغاز که عده و عده ای نداشت، می بایست بر وفق روش صرفاً تبلیغی، مردم را به سوی آفریدگار یگانه و عبادت او فراخواند. لیکن بعد از آن که به مدینه هجرت کرد و پیروان گرونده به آن بزرگوار افزایش یافتند، به علاوه این که مسأله نبوتش اشاعه یافته بود، به اقتضای موقعیت و با اتکا به نفرات و تجهیزات، شروع به نشر اسلام در میان مردم کرد. همچنین، دست آن حضرت در فعال تر کردن احکام شریعت در بین مسلمانان باز شد، و امثال این.

بنابراین، شرایط اجتماعی غالباً در این گونه امور دخالت دارد. این بدان معنا نیست که حلال حرام شود و حرام، حلال؛ بلکه معنایش این است که باید میزان آمادگی مردم و حق پذیری آنها را مدّ نظر قرار داد. به تأخیر افکندن حکم شرعی، به هیچ رو، به معنای تبدیل یا ابطال آن نیست.

روایت شده است که مردی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: خدا شما را به سلامت دارد، شما فرمودید که علی بن ابی طالب علیه السلام جامه درشت می پوشید، پیراهن چهار درهمی به تن می کرد، و امثال اینها، اما می بینیم که خودتان جامه های نیکو بر تن دارید. امام علیه السلام به او فرمودند: علی بن ابی طالب این جامه ها را در زمانی می پوشید که ایرادی نداشت، اگر مانند جامه های امروزی می پوشید، انگشت نما می شد. پس، بهترین لباس هر زمانی لباس مردم آن زمان است. البته قائم ما اهل بیت زمانی که قیام کند علی وار لباس می پوشد و به راه و رسم علی می رود.^۲

از این روایت، برای ما روشن می شود که مدارا کردن مستلزم شناخت طبیعت جامعه و

۱. مناقب آل ابی طالب، مازندرانی، ج ۱، ص ۵۱، فصل فی مالاقی علیه السلام من الکفار.

۲. فروع کافی، ج ۶، ص ۴۴۴، باب اللباس، ح ۱۵.

عادت‌ها و سنت‌های آن در انتخاب روش‌های مناسب است؛ پس، شیوه هدایت کردن مردم به معنای سکوت کردن در برابر حرام یا ترک واجب نیست؛ بلکه معنایش این است که در بیان حرام و واجب و مانند آن گام به گام و مرحله به مرحله پیش برویم تا مداراکننده و آن‌که با او مدارا می‌شود در حرامی بدتر نیفتند. از آن جا که مردم - از جمله مؤمنان - همگی نه عادلند و نه به تمام آنچه در تشریع مداخلیت دارد آگاهند، لذا کسی که می‌خواهد آنها را هدایت و راهنمایی کند باید در برخوردش با افراد به زیور مدارا در حدّ اعلای آن آراسته باشد.

خدای سبحان، خلق را آفرید تا آنان را مورد رحمت خود قرار دهد، پس کسی هم که می‌خواهد آنان را هدایت نماید باید تا آخرین لحظه با ایشان مدارا کند تا بتواند به سوی خدای تعالی رهنمونشان شود. یعنی گفتار و کردارش همه مردم را دربرگیرد و هدایتگر آنان باشد؛ چرا که او مسئول است آنان را از حق‌گریزان نسازد.

یک نمونه عملی

اگر یک نویسنده تازه کار از مؤلفی توانا بخواهد که مقاله‌ای را که نوشته است، بخواند، و آن مؤلف پس از مطالعه مقاله به مقدار کلماتی که نوشته شده است در آن مقاله خطا و اشتباه بیابد، و در همان بار اول همه آن خطاها را به او یادآور شود، این نویسنده تازه کار ممکن است امید به پیشرفت در عرصه نویسندگی را از دست بدهد و نوشتن را رها کند اما اگر با تدبیر و خردمندی و فرزانی با او رفتار نماید و پاره‌ای از اشتباهات را به نویسنده گوشزد کند و آنها را در نظر او کم جلوه دهد، سپس در بار دوم خطاهای دیگری را به او یادآور شود و به همین ترتیب، بدون شک آن نویسنده جوان نه تنها نومید نمی‌شود بلکه استعدادش رشد می‌کند و آمادگی‌اش برای تبدیل شدن به یک نویسنده قابل بیشتر می‌شود. این یکی از مصادیق مداراست.

مدارا، آسان‌ترین راه هدایت

یک طلبه باید بداند که چگونه دیگران را هدایت کند و آنها را به خدای سبحان رهنمون شود. اما اگر با مردم سختگیرانه و درشتناک رفتار نمایید، شاید بسیاری از آنان از راه منحرف شوند، خصوصاً در این زمان ما که جریان‌های فکری گوناگون و فراوانی وجود دارد و مترصد آنند که افراد سرگردان و دورافتاده از مسیر حق را شکار کنند. بنابراین، ما نباید میدان را در برابر این جریان‌های فاسد و گمراه‌کننده برای صید جوانان خود باز بگذاریم مخصوصاً با وجود این همه جریان‌های باطلی که انواع دام‌ها و کمندهای خود را برای شکار کردن افراد سست ایمان یا گریخته از حق و حق‌گرایان پهن کرده‌اند.

از خدای متعال می‌خواهیم که ما را در آراسته شدن به این خصلت والا موفق بدارد، خصلتی که رسول خدا ﷺ درباره آن فرموده است: «مَنْ عَاشَ مَدَارِيّاً مَاتَ شَهِيداً؛ هر کس مداراگر زندگی کند [و بمیرد] شهید مرده است».

آزمندی وقناعت

خدای متعال در قرآن کریم خطاب به پیامبر گرامی اش می فرماید:

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ

وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾^۱؛ و زنهاری به سوی آنچه اصنافی از ایشان را از آن

برخوردار کردیم [و فقط] زیور زندگی دنیا است تا ایشان را در آن بیازماییم

دیدگان خود مدوز و [بدان که] روزی پروردگار تو بهتر و پایدارتر است.

پند و اندرزی که شخص می دهد معمولاً متناسب با وضعیت مخاطب است و این

تناسب را کمیت و کیفیت هر یک از اندرز دهنده و اندرزپذیر تعیین می کند. طبیعی است

که موعظه و اندرز بر حسب تفاوت درجات طالب آن متفاوت باشد. مثلاً اگر دانش

آموزی نزدیک عالم دینی یا یک منبری بیاید و بگوید: به من یک اندرز بدهید یا سفارشی

بکنید، شاید آن عالم به او بگوید: درسهایت را خوب بخوان، اما اگر یک کاسب نزدش

بیاید از او نصیحت و اندرز بخواهد، شاید به او بگوید: مسائل و احکام شرعی خرید و

فروش را بیاموز، و از کم فروشی و احتکار دوری کن.

همچنین اگر درخواست کننده اندرز و نصیحت یک عالم یا دولتمرد و یا امثال اینها

۱. سوره طه، آیه ۱۳۱.

باشد، اندرز و نصیحتی که به او می شود متفاوت خواهد بود؛ زیرا حکمت این را اقتضا می کند و خود ما هم آن را با عقل خویش درک می کنیم، چه رسد به خدای تبارک و تعالی که آفریننده عقل و خدای حکمت است؛ شکی نیست که او این کار را از روی حکمت انجام می دهد. بنابراین، وقتی اندرز دهنده خداست و اندرزپذیر سالار پیامبران، بدون شک، اندرز، در بردارنده همه فضایل خواهد بود، و سفارشی که خدای سبحان به پیامبر گرامی اش ﷺ می کند، بدون تردید، رساترین و بلندترین سفارش ها خواهد بود.

این مسأله را با ملاحظه سخنان و خطبه های امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه نیز می توان دریافت؛ مثلاً، خطابه آن حضرت بر فراز منبر کوفه برای توده مردم با خطابه ای که برای سپاهیان ايراد می کند، متفاوت است. همچنین توصیه های عمومی ایشان با توصیه هایی که به فرزندان حسن و حسین (علیهم السلام) می نماید فرق می کند.

در این آیه کریمه، خدای تبارک و تعالی به پیامبرش سفارش می کند. این سفارش متوجه رسول خدا ﷺ است و مخاطب آن اوست، و این چیزی است که این سفارش را از دیگر سفارش ها متمایز می سازد. اگر چه، این سفارش، و حقیقت، به طور غیر مستقیم متوجه بقیه مردم است؛ چون رسول خدا ﷺ در همه کارهای نیک اسوه و الگویی باشد، اما زمانی که مخاطب پیامبر ﷺ است و مستقیماً خود آن حضرت مورد نظر می باشد، شکی نیست که روش قرآن کریم فرق می کند و باید سفارشی که می کند از بهترین سفارش ها باشد.

مؤید این سخن که روی خطاب به پیامبر ﷺ می باشد، این است که آیه کریمه با فعل امر «بگو» شروع نمی شود، چنان که در بسیاری موارد این گونه است، مثل: «قُلْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا...»^۱؛ بگو به کسانی که ایمان آورده اند... و آیات نظیر این، بلکه روی نصیحت و

۱. سورة جاثیه، آیه ۱۴.

اندرز و توصیه را مستقیماً متوجه پیامبر کرده و فرموده است: «و زنهار به سوی آنچه اصنافی از ایشان را از آن برخوردار کردیم [و فقط] زیور زندگی دنیاست...».

گویا، آیه پیامبر ﷺ را از چشم دوختن به متاع دنیوی که خدا دیگران را از آن برخوردار کرده، یا با اعجاب و حسرت نگریستن به زر و زیور دنیا که در اختیار آنان می‌باشد، نهی می‌کند. این به خاطر آن است که تأثیر آیه در دل‌های مسلمانان بیشتر باشد. فرقی نمی‌کند که این متاع و زخارف دنیوی پول و ثروت باشد یا فرزند یا زن یا کاخ و عمارت یا برخورداری‌های دیگری مانند علم و زیبایی و شخصیت و جاهت؛ زیرا در نظر قرآن کریم، همه اینها زیور این سرای آکنده از رنج و آفات و تیرگی‌هاست.

آیه، همچنین، توجه می‌دهد که هر کس از این امکانات برخوردار باشد باید بداند که همه آنها از جانب خدای متعال می‌باشد. مثلاً کسی که پول و ثروتی دارد این خدای سبحان است که او را از آن برخوردار کرده است. کسی که علم و دانشی دارد این خدای متعال است که آن دانش را به او افاضه فرموده است. کسی که از قدرت جسمی یا زبان آوری یا هوش فوق العاده یا زیبایی زیاد برخوردار است یا صاحب کاخ‌ها و عمارت‌های مدرن و یا هر نعمت و مزیت دیگری می‌باشد. همه اینها از خداست؛ چرا که آیه می‌فرماید: «و چشم مدوز به سوی آنچه اصنافی از ایشان را از آن برخوردار کردیم» یعنی این ما هستیم که این نعمت‌ها را به آنها داده‌ایم و از آنها برخوردارشان ساخته‌ایم. و این هم اصلاً مهم نیست، بلکه مهم در همه این چیزها آن است که در چه راهی به کار گرفته و بهره برداری می‌شوند: آیا به خاطر خدا یا به خاطر شهوات و امیال نفسانی؟ لذا آیه می‌فرماید: «تا ایشان را در آن بیازماییم» یعنی ببینیم با این نعمت‌ها و امکانات چه کار می‌کنند. پس، اینها برای امتحان و آزمایش است، و بیانگر ترجیح و گرامیداشت نیست.

راستی که چه نیازمند است انسان به پیروی از توصیه‌های الهی، خواه آن توصیه‌هایی که خدای متعال به خاتم الانبیا ﷺ کرده و مرادش از آن مردم است، یا توصیه‌ها و

سفارش‌هایی که پیامبر اکرم ﷺ و دیگر پیامبران و ائمه علیهم‌السلام کرده‌اند. مردم اهل علم را الگوی خود می‌دانند و از راه و رسم آنان می‌آموزند؛ پس، بنابراین اهل علم برای کارهایشان از دو جهت حسابرسی و بازخواست می‌شوند؛ یکی از این جهت که مانند بقیه مردم هستند؛ زیرا هر انسانی در برابر اعمال و رفتار حسابرسی خواهد شد. دوم از آن جهتی که باعث شده است مردم به آنها اقتدا کنند، یعنی چون عالم یا طلبه و یا مانند آن بوده‌اند.

اندکی که کفایت کند بهتر از بسیاری است که غفلت آورد

روایت شده است که: روزی رسول خدا بر شترچرانی گذشت. کسی را فرستاد و از او قدری شیر طلبید. شترچران گفت: آنچه در پستانهاست شراب صبحگاهی قبیله است و آنچه در ظرف‌های ماست برای نوشیدن شامگاهان ایشان.

رسول خدا ﷺ فرمود: بار خدایا، اموال و فرزندان او را زیاد گردان. سپس بر گوسپندچرانی گذشت و از او شیر طلبید. چوپان آنچه در پستان گوسفندان بود دوشید و شیر ظرفش را هم در ظرف رسول خدا ﷺ خالی کرد و همراه یک گوسفند برایش فرستاد و گفت: هر چه داشتیم همین بود. اگر بیشتر بخواهید بیشتر می‌دهیم. رسول خدا ﷺ فرمود: «اللهم ارزقه الکفاف؛ خدایا، به قدر کفاف روزی او کن».

یکی از اصحاب پیامبر ﷺ عرض کرد: یا رسول الله، برای آن کسی که تقاضای شما را نپذیرفت دعایی کردید که همه ما دوستش داریم، و برای کسی که نیازتان را تأمین کرد دعایی کردید که هیچ کدام ما آن را دوست نداریم! رسول خدا ﷺ فرمود: **إِنَّ مَا قُلَّ وَكَفَى خَيْرٌ مِّمَّا كَثُرَ وَالْهَى، اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ الْكَفَافَ!**؛ آنچه کم

باشد و بسنده کند بهتر از چیزی است که بسیار باشد و [از یاد خدا] غافل گرداند.

بار خدایا، به محمد و آل محمد، قدر کفاف روزی کن.

کامل ترین عقلی که خدای عزوجل آفریده عقل رسول خدا ﷺ است. این عقل منطقی این است: زیرا کسی که به قدر کفاف دارد در آسایش است، اما صاحب ثروت و مکنت زیاد در معرض انواع خطرهای می باشد. چون، هر اندازه دارایی انسان افزوده شود تعهدات و مسئولیتهايش بیشتر و قید و بندهایش افزونتر می شود. طالب علم اگر توانگرتر باشد ملاحظه می کنید که غالباً به مراحل بالای علم نمی رسد؛ چرا که این دارایی و ثروت او را از هدف اصلی اش باز می دارد. نمی خواهیم بگوییم که او را از ایمان بر می گرداند بلکه پول و ثروت او را به خود مشغول می سازد و وقت و فکرش را می گیرد، در نتیجه، از درس و ترقی عقب می ماند. به همین دلیل است که می بینیم بیشتر مراجع دینی از خانواده های فقیر برخاسته اند. دلیلش این است که بچه های افراد ثروتمند غالباً پیشرفت در این زمینه ها برایشان میسر نمی شود.

تکرار می کنم که این به معنای نکوهش ثروت بما هو ثروت نیست بلکه غرض این است که بگوییم ثروت معمولاً مانعی بر سر راه ترقی انسان می شود، در حالی که آنچه مطلوب می باشد این است که انسان به رشد و تکامل و ترقی برسد. هر چه زرق و برق دنیا بیشتر طوق گردن او شود، طبعاً بیشتر مانع رشد و ترقی او می گردد مگر این که از چنانا نفس و اراده نیرومندی برخوردار باشد که این چیزها او را مشغول و محدود به خود نسازد.

سایر نعمتهایی که خدا به بندگانش عطا کرده است، مانند مقام و توانایی ها و نیروها و استعدادات، نیز این گونه اند. لذا رسول خدا ﷺ برای آن گوسفند چران دعا کرد که خدا به قدر کفاف روزی او کند.

مقصود از کفاف چیست؟

کفاف، آن مقداری است که نیاز یک سال انسان را تأمین و کفایت کند. ملاک آن هم چند چیز است، از جمله:

- مقداری که برای تأمین معاش خود فرد ضروری است.

- آنچه برای حفظ شأن و آبرویش نیاز دارد، مثلاً: زیبنده نیست که انسان فقط با یک شلوار کوتاه به کوچه و خیابان رود، هر چند می‌تواند به تنهایی با همان زندگی کند اما برای حفظ کرامت اجتماعی خود به بیشتر از آن نیاز دارد؛ چرا که اگر فقط با یک شلوار کوتاه بیرون آید در معرض تمسخر قرار می‌گیرد و از شأن و شخصیت او کاسته می‌شود.

- آنچه برای فراهم آوردن زندگی آبرومندانه جهت افراد عائله‌اش مانند زن و فرزندان، نیاز دارد، که میهمانان را هم می‌توان در حکم همین افراد دانست بویژه برای کسی که مهمانداری از شؤونات اوست. بدون شک، صرفه جویی در هزینه‌های شخصی کار خوب و پسندیده‌ای است اما نسبت به خانواده و میهمانانش سختگیری و صرفه جویی کردن کار پسندیده‌ای نیست، بلکه عکس آن صحیح است.

- وانگهی، خدای متعال مسلمانان را به کار و تلاش برای رسیدن به خودکفایی و عدم وابستگی اقتصادی به کفار امر کرده است. مثلاً ممکن است تاجری به خاطر این که به اندازه کافی مال و ثروت به دست آورده است کار خود را رها کند اما اسلام به پیروانش دستور می‌دهد که تجارت و کسب و کار کنند تا زمام اقتصاد کشور و مردم به دست کفار نیفتد. پس، مداومت بر کار تجارت بخشی از کفاف و خودکفایی اجتماعی است که مطلوب اسلام می‌باشد، هر چند تاجر به مرحله کفاف و خودکفایی شخصی رسیده باشد. از این مقدار که بگذریم، بقیه زاید و یک دام به شمار می‌آید، و انسان مسلمان باید از آن پرهیز نماید به جای این که آرزویش کند.

هدف، تعالی روح است

انسان باید نسبت به خودش زاهدانه زندگی کند اما مستحب است که نسبت به خانواده و میهمانانش بذل و بخشش داشته باشد. انسان مسلمان باید به آنچه نیازش را تأمین می‌کند قانع باشد و به بیشتر از آن چشم ندوزد مگر در آن جا که اسلام، خود، دستور داده است. اینها و امثال اینها نشان می‌دهد که هدف اسلام تربیت انسان است تا از نظر روحی به تعالی و تکامل دست یابد. این مطلب را ما بارها گفته‌ایم. و این هدف تحقق پیدا نمی‌کند مگر زمانی که انسان از آنچه دوست دارد و دلخواه او ست گذشت کند. خدای متعال می‌فرماید:

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾^۱؛ شما هرگز به نیکی [یا: طاعت] نمی‌رسید تا این که از آنچه دوست دارید انفاق کنید.

اغلب مردم سعی می‌کنند که بهتر بخورند و شیک‌تر بپوشند و مرفه‌تر زندگی کنند، اما زمانی که می‌خواهند بخشش و انفاق کنند پست‌ترین و کمترین را و آنچه را که به دردشان نمی‌خورد، می‌دهند. مثلاً هر گاه بخواهند میوه‌ای به فقیری بدهند میوه نامرغوب می‌دهند، و اگر از آنها پیرسند چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گوید: او به خوردن این میوه‌ها عادت دارد. یا هر گاه بخواهند پولی به فقیری بدهند، مبلغ ناچیزی می‌دهند و می‌گویند همین مقدار کفایتش می‌کند و بیشتر از این را هم آرزو نمی‌کند. غافل از این که هدف از انفاق دو چیز است: اول: رفع نیاز شخصی که به او انفاق می‌شود. دوم: به کمال رساندن خود انفاق کننده؛ چرا که خدای متعال خودش قادر است به فقیر بدهد و او را بی‌نیازگرداند، چنان که قادر است ثروت را بگیرد و شخص را به فقر اندازد لیکن خدای سبحان این اختلاف را به خاطر امتحان و آزمایش و تربیت، هر دو، قرار داده است. لذا خدای تعالی که حکیم است، می‌فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ﴾^۲؛ بگو: بار

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۲.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

خدایا، ای صاحبِ مُلک، به هر که خواهی مُلک دهی و از هر که خواهی مُلک ستانی.

از اندرزهای حضرت عیسیٰ علیهِ السلام

حضرت عیسیٰ علیهِ السلام به جایی رفت و مردی یهودی با او همراه شد. یهودی دو گرده نان با خود داشت و عیسی یک گرده. عیسی به او فرمود: با من شریک می شوی؟ یهودی گفت: آری. اما وقتی دید عیسی فقط یک گرده نان دارد، پشیمان شد. لذا، چون عیسی علیهِ السلام خوابید یهودی تصمیم گرفت یکی از دو نان خود را بخورد. یک لقمه خورد عیسی به او فرمود: چه می کنی؟ یهودی گفت: هیچ؛ و آن را انداخت، تا این که همه نان را خورد. صبح که شد عیسی به مرد یهودی گفت: غذایت را بیاور. یهودی یک نان آورد. عیسی فرمود: نان دیگر کو؟ گفت: من یک نان بیشتر نداشتم. عیسی علیهِ السلام چیزی نگفت، و رفتند تا به گوسفند چرانی رسیدند. عیسی علیهِ السلام صدا زد: ای شبان! یکی از گوسفندان را برای ما ذبح کن. شبان گفت: باشد. همراهت را بفرست آن را بگیرد. عیسی علیهِ السلام مرد یهودی را فرستاد و او گوسفند را آورد و سر بریدند و بریانش کردند. سپس به یهودی فرمود: بخور اما استخوانی را مشکن. هر دو خوردند. سیر که شدند عیسی علیهِ السلام استخوان ها را داخل پوست کرده و با چوبدست اش بر آنها زد و فرمود: به اذن خدا برخیز. ناگهان گوسفند بع بع کنان از جا برخاست. عیسی علیهِ السلام فرمود: ای شبان، گوسفندت را بردار. شبان گفت: تو کیستی؟! فرمود: من عیسی بن مریم هستم. شبان گفت: تو جادوگری، و از او گریخت.

عیسی علیهِ السلام به یهودی فرمود: تو را به آن کسی که این گوسفند خورده شده را زنده کرد. قسم، بگو چند نان با خود داشتی؟

یهودی قسم خورد که یکی بیشتر نداشته است.

سپس، عیسی علیهِ السلام به گاو چرانی رسید، فرمود: ای صاحب گاوها، از این گاوهایت گوساله ای را برای ما ذبح کن، گاو چران گفت: همراهت را بفرست بگیرد. عیسی علیهِ السلام به

یهودی فرمود: برو یکی بیاور. یهودی رفت و گوساله‌ای آورده آن را سر بریدند و بریانش کردند و گاو چران نگاه می‌کرد. عیسی علیه السلام به یهودی فرمود: بخور اما استخوانی را مشکن. چون از خوردن دست کشیدند استخوان‌ها را در پوست ریخت و با چوبدست‌اش به آن زد و فرمود: به اذن خدا برخیز. گوساله ماع ماع کنان از جا برخاست. عیسی علیه السلام به گاو چران فرمود: گوساله‌ات را ببر. گفت: تو کیستی؟ عیسی علیه السلام فرمود: من عیسی هستم. گاو چران گفت: تو جادوگری، و از او گریخت.

یهودی گفت: ای عیسی! گوساله خورده شده را زنده ساختی؟!

عیسی علیه السلام فرمود: ای مرد یهودی! تو را به آن کسی که گوسفند و گوساله خورده شده را زنده ساخت قسم، بگو چند نان با خود داشتی؟

یهودی به آن سوگند خورد که یک نان بیشتر نداشته است.

عیسی علیه السلام و مرد یهودی رفتند تا به آبادی ای رسیدند. یهودی در بالادست آبادی فرود آمد و عیسی علیه السلام در پایین آن. یهودی چوبدستی مانند چوبدست عیسی علیه السلام برداشت و گفت: حالا من مرده‌ها را زنده می‌کنم. حاکم آبادی به بیماری سختی مبتلا بود، یهودی شروع به جار زدن کرد و می‌گفت: چه کسی طبیب می‌خواهد؟ آمدند و به او خبر دادند که حاکم مریض است. گفت: مرا نزدش برید، من بهبودش می‌بخشم. اگر مرده باشد زنده‌اش می‌کنم.

به او گفتند: بیماری حاکم طبیبان پیش از تو را درمانده کرده است. هر طبیبی که به مداوای او پرداخته و دارویش کارگر نیفتاده، به دستور حاکم دار زده شده است.

یهودی گفت: مرا نزدش برید او را درمان خواهم کرد.

یهودی را نزد حاکم بردند. پای حاکم را گرفت و با چوبدستش چندان زد که حاکم مرد. او همچنان بر جسد او می‌زد و می‌گفت: به اذن خدا برخیز.

یهودی را گرفتند تا به دار آویزند که عیسی علیه السلام رسید و دید او را بالای چوبه دار برده‌اند. گفت: اگر من فرمانروای شما را زنده کنم رفیق مرا آزاد می‌کنید؟ گفتند: آری.

عیسی علیه السلام حاکم را زنده کرد و برخاست و یهودی را پایین آورد. او به عیسی علیه السلام گفت: ای عیسی! تو بزرگترین منت را بر من داری. به خدا قسم هرگز از تو جدا نخواهم شد، و رفتند تا به سه خشت رسیدند. عیسی علیه السلام دعا کرد و خدای عزوجل آن سه خشت را تبدیل به طلا نمود. فرمود: ای یهودی، یک خشت از آن من باشد، یکی از آن تو، و یکی از آن کسی که آن نان را خورده است. یهودی گفت: من نان را خورده‌ام. عیسی علیه السلام او را با آن سه خشت تنها گذاشت و رفت. دو مرد آمدند و خواستند او را بگیرند و بکشند. یهودی گفت: آنها را میان خود تقسیم می‌کنیم. آن دو مرد گفتند: این طلاها را باید بر چیزی حمل کنیم. پس تو این طلا را بگیر و برو قدری غذا برای خودمان و یک ستور برای حمل این طلاها خریداری کن.

یهودی رفت: در این هنگام شیطان به سراغ آن دو مرد آمد و گفت: همین که آمد او را بکشید و طلاها را میان خودتان دو نفر تقسیم کنید. از جانب آنها که خیالش آسوده گشت به سراغ مرد یهودی رفت و گفت: تو نمی‌توانی از پس آن دو مرد برآیی، پس غذا را آغشته به سم کن و به خورد آنها بده و تمام طلاها را خودت تنها بردار.

یهودی مقداری سم از شهر خرید و در غذا ریخت. چون نزد آن دو مرد آمد به او حمله کردند و او را کشتند و غذا را پیش آوردند و خوردند و آن دو نیز مردند.

چون عیسی علیه السلام کارش را انجام داد و برگشت، دید جنازه‌های آن سه در کنار طلاها افتاده است. به یارانش فرمود: اینان را بنگرید. آن گاه ماجرای آن سه را برای یارانش گفت، سپس فرمود: خود را برهانید، خود را برهانید، که این دنیا آتش است!^۱

آری، وقتی امثال این داستان‌ها را از زندگی پیامبران می‌شنویم باید از آنها درس عبرت بیاموزیم؛ زیرا این داستان‌ها به ما یادآوری می‌کند که اگر با آزمایش مشابه رو به رو شویم، آیا ما هم چونان این سه مرد خواهیم بود که زندگی خود را فدای سه قطعه طلا کردند یا از سرگذشت آنان عبرت خواهیم گرفت؟!

۱. نک: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۷، ص ۳۹۶.

ممکن است ما به دنبال طلا نرویم چون می دانیم که به آن دست نمی یابیم، اما نسبت به چیزهای دیگر هم، مانند برتری یافتن بر همگنان و عشق به شهرت و امثال اینها، همین طور خواهیم بود.

خدا ما را از بهره مندان از اندرزهای قرآن کریم و توصیه های اهل بیت علیهم السلام و عبرت آموزان از سرگذشت امت های گذشته قرار دهد.

ارزش سکوت

از پیامبر خدا ﷺ روایت شده است که فرمودند:

السكوت ذهب والكلام فضة^۱؛ سکوت طلاست، و سخن نقره.

طلا و نقره هر دو ارزشمندند اما می دانیم که طلا گرانتر از نقره است. این تفاوت قیمت، در احکام شرعی نیز لحاظ شده است. مثلاً دیهٔ مرد مسلمان هزار دینار طلا یا ده هزار درهم نقره است. این حدیث شریف، نسبت میان سخن و سکوت را مانند نسبت میان نقره و طلا قرار می دهد. همان طور که نقره یک قیمت دارد و طلا یک قیمت، سکوت را با سخن نیز می توان این گونه مقایسه کرد.

یک وقت هست که سخن گفتن واجب می باشد، در این صورت شکی نیست که سکوت کردن بر سخن گفتن ترجیح ندارد. مانند وقتی که باید امر به معروف و نهی از منکر کرد. و یک وقت سکوت کردن واجب است و انسان با سکوت نکردن مرتکب گناهی می شود، مانند جایی که سکوت نکردن به قتل نفس بینجامد، در چنین موقعیتی، سکوت برتری دارد، و بلکه سخن گفتن جایز نمی باشد.

روشن است که حدیث شریف ناظر به امثال این موارد نیست، بلکه درصدد بیان یک حقیقت اخلاقی است و آن این که: سکوت - چنانچه عاملی برای ترجیح سخن بر آن

۱. مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۱۶، ح ۱.

وجود نداشته باشد - به خودی خود بهتر و باارزش تر است. موضوع را می توان با یک مثال ملموس و عینی توضیح داد:

اگر گفتیم: برنج از گندم گران تر است، معنایش این نیست که در همه شرایط و موقعیت ها و نسبت به همه افراد این گونه است، بلکه، با این حال، می گوییم: برنج از گندم گران تر است؛ چون غالباً چنین است.

بنابراین، مقصود حدیث شریف یاد شده این است که سکوت سودمند باارزش تر از سخن سودمند است، مادام که عاملی برای ترجیح یکی از آنها به دیگری وجود نداشته باشد. در روایتی دیگر آمده است:

إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتًا فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يَلْقَى الْحِكْمَةَ^۱؛ هرگاه مؤمن را خاموش دیدید به او نزدیک شوید؛ زیرا که او حکمت می آموزد.

کلمه «صموت» که در این حدیث آمده، صیغه مبالغه «صامت» است، یعنی بسیار خاموش. حکمت هم گران ترین و باارزش ترین چیز در زندگی است.

از این حدیث شریف بر می آید که غالباً حکمت از خاموشی بیشتر بر می آید تا از سخن؛ چرا که حکمت زائیده تأمل و تدبّر و اندیشیدن است، و اینها همه، در تأمل و سکوت تحقق می یابند. احادیث در این زمینه بسیار است و هر یک از آنها دیگری را تفسیر می کند. از آن جمله است احادیثی که انسان را از سخن گفتن های بی ربط و بیهوده نهی می کند. رسول خدا ﷺ می فرمایند:

مَنْ حُسِّنَ اسْلَامُ الْمَرْءِ تَرَكَ الْكَلَامَ فِيمَا لَا يَعْنِيهِ^۲؛ از نیکویی اسلام آدمی این است که سخن بی ربط و بیهوده نگوید.

یعنی انسان باید پیش از آن که سخنی بگوید، در آن سخن بیندیشد تا دریابد که آیا آن سخن سودی در بردارد؟ اگر سودی نداشت سکوت را برگزیند و از آنچه می خواهد بگوید صرف نظر کند. برای این مورد نیز مثالی عینی و ملموس می زنیم؛ زیرا مثال های

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۵۴، باب ۴، حدیث ۳۰. ۲. مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۳۴، ح ۲۲.

عینی مطالب مجرد و ذهنی را به اذهان نزدیک می‌سازند، و انسان، طبعاً امور مادی و ملموس را بیشتر حس می‌کند:

اگر یک فرد نیازمند از جنبه مادی را بین دو کار مخیر کنند: یا در یک میدان سخنرانی کند و مثلاً یک دینار بگیرد یا ساکت بماند و دو دینار دریافت نماید. کدام یک را انتخاب خواهد کرد؟ شکی نیست که گزینه دوم را انتخاب می‌کند چون سود بیشتری در بر دارد.

خاموشی، راه پیشرفت

بعد از ذکر این مثال ملموس، می‌گوییم: خاموشی، بهترین و سریع‌ترین راه برای پیشرفت و تکامل انسان است؛ زیرا، انسان طبیعتاً گرایش شدید دارد به این که آنچه احساس می‌کند و می‌داند و می‌شناسد به زبان آورد، در صورتی که بیشتر آنها، از نظر ارزش، با وقتی که در این راه صرف می‌کند تناسب ندارد. حال آن که تأمل و تفکر نتایج بهتری می‌دهد. اگر مردم به نوآوران و مخترعان و مکتشفان به دیده احترام و بزرگی می‌نگرند، باید بدانیم که نوآوری در همه عرصه‌های زندگی بیشتر حاصل تأمل و اندیشه‌ورزی است تا حاصل سخن گفتن.

اگر مؤمن مهر خاموشی بر لب دارد، در آن حال به پول و شهوات نمی‌اندیشد بلکه به تعالی و ارتقا در راه خیر و هدایت و فضیلت‌ها و کمال می‌اندیشد، و چون چنین است، اندیشه‌اش نوآوری می‌کند، و گفتار و کردارش به بار می‌نشیند و افق‌های ترقی و شکوفایی در برابرش باز می‌شود.

برای تقریب موضوع به ذهن، باز یک مثال از واقعیت زندگی مادی و ملموس می‌آوریم: اگر شخصی بخواهد کالایی بخرد و قبل از خریدن اندکی تأمل و اندیشه کند شاید به این نتیجه برسد که آن کالا را با همان ویژگی‌ها، می‌تواند با قیمت ارزانتر در جای دیگری خریداری کند اما اگر همین شخص بدون درنگ و اندیشه به خرید کالا مبادرت نماید ممکن است پشیمان شود چون بهتر و ارزانترش را از دست داده است.

همین وضعیت در امور معنوی نیز صادق است. مثلاً، طلبه در انتخاب درس‌ها و این‌که کدام مسیر برای رسیدن به هدف کوتاه‌تر است، تأمل و اندیشه می‌کند، سخنران به این می‌اندیشد که چگونه سطح حضار را بالا ببرد، مبلغ پیش از آن‌که هدایت جوانان را بیاغازد برنامه ریزی می‌کند، و هکذا مجاهد و عالم و رهبر... همه، با تأمل و تدبّر، از آسان‌ترین و سریع‌ترین راه برای رسیدن به هدف جستجو می‌کنند، و اینها همه جز از طریق سکوت و خاموشی به دست نمی‌آید. به واسطه خاموشی و با تأمل و دقت در امور و مقایسه آنهاست که بزرگان به مقامات بزرگ خود رسیده‌اند. هنگامی که به زندگی بزرگان مراجعه می‌کنیم و تاریخ علما و مراجع دین را می‌خوانیم ملاحظه می‌کنیم که اینان بسیار اهل سکوت و اندیشه و تأمل بوده‌اند.

بیندیش آن گاه بگو

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

لسان العاقل وراء قلبه و قلب الأحمق وراء لسانه^۱؛ زبان خردمند در پشت دل اوست و دل نادان در پشت زبانش.

یعنی آدم نادان و کم خرد زود سخن می‌گوید. پیش از آن‌که بیندیشد حرف می‌زند، بر خلاف انسان خردمند که نخست در سخن می‌اندیشد سپس آن را به زبان می‌آورد. از حکیمی نقل شده که می‌گفته است: هر مطلبی را به محض آن‌که به ذهنت می‌رسد به زبان می‌آور بلکه آن را به اندیشه‌ات ارجاع ده و پیش از آن‌که به زبانش آوری هفت بار در آن بیندیش. بدون تردید، کسی که تا این اندازه تأمل و اندیشه ورزد معمولاً اشتباهات و لغزش‌هایش کمتر می‌شود و در نتیجه، کمتر دچار پشیمانی می‌گردد.^۲

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ش ۴۰، ص ۴۷۶.

۲. از لقمان روایت شده است که گفت:

ما إن ندمت علی سکوت مرة

ولقد ندمت علی الکلام مراراً

معروف است که شیخ محمد تقی شیرازی رحمته الله علیه بسیار اهل سکوت و اندیشه بوده و به این خصلت شهرت داشت تا جایی که در کتابها از آن می‌نوشتند و علما درباره‌اش می‌گفتند. هرگاه میان شاگردان ایشان بر سر مسأله‌ای بحث در می‌گرفت، شیخ اگر می‌دید موضوع مورد بحث آنان سودی در بر ندارد، وارد بحث نمی‌شد.

در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله هزاران مسلمان و غیر مسلمان، اعم از صحابی و غیر صحابی، می‌زیسته‌اند اما کسانی که به فضیلت معروف و مشهور بوده‌اند - بجز اهل بیت علیهم السلام - از تعداد انگشتان دست فراتر نمی‌رفته‌اند. یکی از برجسته‌ترین این افراد ابوذر غفاری است. این صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله معروف بود که بیشترین عبادتش تفکر و اندیشیدن است. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که:

کان أكثر عبادة أبي ذر التفكير والاعتبار؛^۱ بیشترین عبادت ابوذر اندیشیدن و عبرت آموختن بود.

اگر به کسانی که پیرامون‌تان هستند نگاهی بیندازید خواهید دید که اکثر کسانی که در امور دنیا و دین و علوم دینی و غیر دینی مانند پزشکی و مهندسی و بازرگانی به مقامات بلند رسیده‌اند مردمانی اندیشمندند که بیشتر وقت خود را به اندیشیدن و تأمل کردن می‌گذرانده‌اند، از این رو سکوت و خاموشی از فضایل اخلاقی شمرده شده است.

وقت تو عمر توست

مقصود از خاموشی این نیست که انسان مطلقاً سخن نگوید؛ زیرا همان گونه که پرگویی‌های بیهوده مذموم است، سکوت از گفتن حق نیز مذموم می‌باشد. بلکه آنچه از انسان خواسته شده این است که وقت خود را به سخنان بی‌فایده نگذراند؛ چرا که وقت با ارزش‌تر از پول و طلاست. پول و طلا قابل جبران است اما وقت قابل جبران نیست. در

□ «من از سکوت کردن یک بار هم پشیمان نشدم، در حالی که از سخن گفتن بارها پشیمان شده‌ام».

اعلام‌الدین، دیلمی، ص ۸۸. ۱. وسائل‌الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۹۷.

حدیثی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده است:

إِنَّهُ لَيْسَ لَأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَاتَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا^۱؛ جان‌های شما بهایی جز بهشت ندارد، پس آن را جز به بهشت نفروشید.

بنابراین، سزاوار است انسان از ساعت‌های عمر خود حداکثر استفاده را ببرد. همان‌طور که در بهره‌برداری از اموالش به بهترین وجه ممکن می‌اندیشد، لذا می‌بینید دارایی‌هایش را ریخت و پاش نمی‌کند و حتی از انفاق کردن آنها جز در جایی که واجب است خودداری می‌ورزد و بیشتر از آنچه واجب است، نمی‌دهد. با آن‌که پول نسبتاً آسان به دست می‌آید و از دست رفتنش زندگی انسان را از بین نمی‌برد. وقت انسان نیز باید این‌گونه باشد؛ چرا که ثروت و سرمایه حقیقی اوست و ایجاب می‌کند که بداند چگونه آن را خرج کند و به چیزهای بی‌ارزش نفروشدش.

پس، بیایید از هم اکنون تصمیم بگیریم خود را به سکوت و استفاده از وقت عادت دهیم. این هم یکبارہ تحقق نمی‌یابد بلکه با تمرین و ریاضت به دست می‌آید، و از کم شروع می‌شود و به تدریج افزایش می‌یابد. به این صورت که شخص تصمیم بگیرد هر روز در ساعتی معین به خود توجه کند و سخن نگوید مگر بعد از اندیشیدن درباره آنچه که باید راجع به آن سخن بگوید، و مثلاً چند هفته به این منوال ادامه دهد، سپس یک ساعت را به دو ساعت افزایش دهد و مدت مثلاً دو هفته یا یک ماه به این روش ادامه دهد، و به مرور زمان بر ساعات مراقبت نفس خویش بیفزاید تا این حالت برایش ملکه شود.

این تجربه‌ای که ظرف مدت چند ثانیه یا دقیقه برای شما نقل کردم، تحقق آن نیاز به زمانی طولانی دارد، اما تجربه بسیار باارزشی است؛ زیرا آنچه انسان از این تجربه به دست می‌آورد باارزش‌ترین چیز در زندگی است یعنی عمر او و تاریخ او و زندگی او، و بلکه ثروت و سرمایه حقیقی او در این دنیا است که با آن تجارت کند تا زندگی آخرت را به

۱. نهج البلاغه، ص ۵۵۶، کلمات قصار، شماره ۴۵۶.

دست آورد.

فضایل پنجگانه

انسان پرگو و یاوه‌گو که عنان زبانش را رها می‌کند و هر چه به ذهنش می‌رسد می‌گوید و برای وقت و عمر خود ارزشی قائل نیست، چنین انسانی به هیچ چیز نمی‌رسد. اما کسانی که هدفشان رسیدن به جوار خدای تعالی و قرار گرفتن در کنار پیامبران و پرهیزگاران است، این‌گونه نیستند. رسیدن به کمال بی‌جهت و بدون تأمل و اندیشه حاصل نمی‌شود. امام موسی بن جعفر علیه السلام فرزندی داشت ملقب به زیدالنار^۱ که راه پدر بزرگوارش را نمی‌پیمود. روزی امام رضا علیه السلام او را نصیحت کرد و فرمود: «اگر تو فکر می‌کنی که خدای عزوجل را نافرمانی کنی و به بهشت روی و موسی بن جعفر هم خدا را اطاعت کند و به بهشت رود، در این صورت تو در نزد خدای عزوجل گرمی‌تر از موسی بن جعفر خواهی بود. به خدا سوگند هیچ کس جز با اطاعت از خدا به آنچه نزد خداست، نمی‌رسد»^۲.

پس، کسانی که می‌خواهند فردای قیامت با اولیای خدا در بهشت باشند یک راه بیشتر پیش روی خود ندارند و آن پیمودن راه اولیای خدای تعالی است. از زیرساخت‌های این راه هم این است که پیمایندگان آن اهل خاموشی و تأمل باشند. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

الأغلب من غلب بالخير و المغلوب من غلب بالشر و المؤمن مُلجم^۳؛ چیره شونده کسی است با خیر چیره شود، و مغلوب کسی است که مغلوب شر شود، و مؤمن لگام‌دار است.

راست گفت آن‌که گفت: خدای سبحان بر دروازه دهان چهار لنگه در زده است از بس

۱. او در زمان مأمون عباسی در بصره قیام کرد و خانه‌های بنی عباس را به آتش کشید. به همین سبب به زیدالنار معروف شد. ر.ک: *سلسلة العلوية*، ابونصر بخاری، ص ۳۷، اولاد الامام ابی ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام.

۲. *عیون الاخبار الرضا* علیه السلام، صدوق، ج ۱، ص ۲۵۱، باب قول الرضا علیه السلام لأخيه زید، ح ۴.

۳. *بحار الأنوار*، ج ۷۲، ص ۲۷۵.

که زیانبار است: لب‌ها دولنگه، و دندان‌ها دولنگه^۱.

با این همه باز چرا انسان سکوت نمی‌کند؟! گیریم که پاره‌ای سخنان حرام نباشد اما اسراف و تبذیر در سخن چرا؟! آری، این از بدترین نوع اسراف است هر چند تحت این نام از آن یاد نشده است، و ممکن است بسیاری از مردم این را ندانند در صورتی که این اسراف گاه از اسراف مال بدتر است.

از آنچه گذشت، روشن شد که سکوت و خاموشی یکی از فضایل اخلاقی است که جز با تمرین و تجربه به آن نمی‌توان رسید، و این تمرین و تجربه هم خود نیاز به زمان و پایداری و پشتکار دارد. اما، علاوه بر این، انسان باید از توکل به خدای سبحان و توسل به او برای رسیدن به نتیجه مطلوب غفلت نکند. خدای متعال فرموده است:

﴿قُلْ مَا يَعْبُؤْكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾^۲؛ بگو: اگر دعای شما نبود، پروردگار من هیچ

اعتنایی به شما نمی‌کرد.

پس، شد پنج فضیلت و ارزش اخلاقی: شناخت ارزش وقت، اندیشیدن پیش از گفتن، تمرین و ریاضت نفس، پایداری، و تکیه و توکل به خدای متعال که از طریق این پنج فضیلت، انسان می‌تواند به فضیلت خاموشی برسد، فضیلتی که اگر موفق شدیم آن را به دست آوریم آن گاه احساس خواهیم کرد که چقدر وقت و گفتار خود را بیهوده و بدون آن‌که برای خودمان و دیگران نفعی داشته باشد، هدر داده‌ایم. پس بیایید فرصت را غنیمت شماریم، پیش از آن‌که روزی فرا برسد که نه می‌توانیم بر کارهای نیک خود بیفزاییم و نه از بدی‌هایمان بکاهیم^۳.

۱. نک: *شجرة طوبی*، حائری، ج ۲، ص ۳۹۷، تعلیق مؤلف است بر قول امیرالمؤمنین (علیه السلام): ماشی، أحق بطول الحبس

من اللسان. ۲. سورة فرقان، آیه ۷۷.

۳. ای که دست می‌رسد، کاری بکن پیش از آن‌که تو نیاید هیچ کار

ریاضت دادن و هدایت و زیبایی تعبیر

از پیامبر خدا ﷺ چندین خطبه وارد شده که در آستانه فرارسیدن ماه مبارک رمضان ایراد فرموده‌اند. یکی از آنها همان خطبه معروفی می‌باشد که با این جمله آغاز می‌شود:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ بِالْبِرَّةِ وَالرَّحْمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ؛ أَيُّ مَرَدَمِ! ماه خدا با برکت و رحمت و آمرزش به سوی شما آمده است.

از برخی روایات می‌توان دریافت که پیامبر ﷺ هر سال با ایراد خطبه ویژه‌ای به استقبال ماه رمضان می‌رفته است، خواه در اول ماه یا پیش از حلول آن؛ چرا که چندین خطبه در استقبال این ماه پر فضیلت از آن بزرگوار روایت شده است. یکی از آنها همین خطبه‌ای است که شیخ صدوق رضوان الله علیه روایت می‌کند و سند آن را به امام رضا علیه السلام می‌رساند و آن حضرت از پدرانش از امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیهم روایتش می‌کند و با این جمله آغاز می‌شود: «ای مردم! ماه خدا به شما روی آورده است...» که شاید بسیاری از شما آن را حفظ داشته باشید چون شما اهل علم و وعظ و ارشاد هستید.

۱. فضائل الا شهر الثلاثة، صدوق، ص ۷۷، ش ۶۱/مالی، صدوق، ص ۱۵۴، ش ۴، المجلس العشرون.

برترین اعمال در ماه رمضان

فعلاً در صدد شرح این خطبه و توضیح کلمات آن نیستم؛ چون خطبه بزرگی است و نیاز به شرح و تفسیر مفصل دارد. اگر چه می‌توان درباره آن و پیرامون هر یک از بندهایش مطالب و مباحث زیادی را مطرح کرد اما در این جا می‌خواهم فقط یک چیز بگویم و آن این‌که: رسول خدا ﷺ در این خطبه بیست بند - یا بیشتر - برای مؤمنان ذکر می‌کند و اهل ایمان را به آنها و مانند آنها تشویق و ترغیب می‌فرماید، اما زمانی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پایان خطبه، از آن حضرت راجع به برترین اعمال در این ماه سؤال می‌کند - می‌دانیم که سؤال امام برای خودش نبوده و نیست بلکه در واقع برای من و شما و عموم مردم است - پیامبر ﷺ در پاسخ آن بزرگوار هیچ یک از بندهایی را که در ضمن خطبه‌اش ذکر کرده بود، نفرمود، یعنی، مثلاً نفرمود: قرآن خواندن در این ماه برترین اعمال است، یا اطعام کردن یا هر چیز دیگری؛ بلکه مطلبی را ذکر فرمود که در ضمن بندهای خطبه شریف وجود نداشت. فرمود: «الورع عن محارم الله».

وَرَع چیست؟

وَرَع، برترین اعمال در هر وقت و زمانی است، هر چند در این ماه شریف بر آن تأکید ویژه‌ای شده است، بنابراین، مقصود از وَرَع چیست؟ و به ویژه ما خطیبان و واعظان و طلاب علوم دینی برای خویش‌تنداری و به طور خاص در این ماه بزرگ چه باید بکنیم؟ نخستین چیزی که ورع اقتضا می‌کند این است که انسان از حرام‌ها دوری نماید و به آنها نزدیک نشود، شکی نیست که هر انسانی، تکالیف و وظایفش با مقدار شناخت و اندازه فهم و دانش او تناسب دارد. هر چه دانش و شناخت انسان بیشتر باشد مسئولیت‌ها و وظایف او بیشتر می‌شود. برای آن‌که وَرَع و خویش‌تنداری از گناه، زیور ما - مقصودم اهل علم و ارشاد و متصدیان هدایت مردم است - شود دو وظیفه اساسی بر عهده داریم که بدون آنها وَرَع و پارسایی در ما تحقق نمی‌یابد:

وظیفه اول: ریاضت و پرورش نفس

نفس بشری نمی‌تواند به آسانی و با سرعت و بدون نیاز به پرورش و طی مقدمات، درست و سر به راه شود بلکه نیاز به ریاضت مستمر دارد. در فرمایشی از امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه آمده است:

إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لَتَأْتِيَ أَمَنَةُ يَوْمِ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ^۱؛ من این نفسم را با تقوا

ریاضت و پرورش می‌دهم تا در آن وحشتناک‌ترین روز آسوده و درامان باشد.

بنابراین، پرورش نفس از مهمترین واجبات عینی نسبت به هر فردی است، و نسبت به ما - واعظان و مبلغان و روحانیون - از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشد؛ چرا که از هر کدام ما افراد و بلکه گروه‌هایی تعلیم می‌گیرند و می‌آموزند و پیروی می‌کنند، و از گفتار و کردارش تأثیر می‌پذیرند؛ پس، شما اگر چه در عالم واقع یک نفر هستید اما در عمل چنین نیستید؛ زیرا هستند کسانی که شما را رهبر و راهنما می‌دانند و از اعمال و رفتارشان پیروی می‌کنند، خواه خطیب باشید یا عالم. در این جا برایتان داستانی از یکی از علمای گذشته رضوان الله علیهم نقل می‌کنم که خود ایشان آن را برایم ذکر کرد. فرمود:

بعد از چند سال دوری از خانواده‌ام که به خاطر درس و تحصیل از آنها جدا شده بودم، وقتی برای دیدن خانواده و بستگانم به روستا و زادگاهم بازگشتم، اهالی روستا به دیدنم می‌آمدند. یک روز یکی از نزدیکان از من پرسید: آیا هنگام ورود به خزینه حمام مستحب است انسان اول پای راستش را بگذارد؟ گفتم: نه؛ زیرا این حکم - مقدم داشتن پای چپ هنگام ورود و پای راست در هنگام خروج - مختص مستراح است، اما درباره جاهای دیگر مانند حمام و حوض آب چنین مطلبی روایت نشده است.

با تعجب به من گفتم: فلانی از قول شما می‌گوید!

گفتم: من از این چیز اطلاع ندارم، پس چگونه از من نقل می‌شود؟!

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۵، ص ۴۱۶، من کتاب له (ع) إلى عثمان بن حنیف.

گفت: اما فلانی در تمام این مدت به آن عمل می‌کرده است و برای دیگران هم نقل می‌کند تا جایی که همه به آن پایبندی نشان می‌دهند چون از قول شما نقل می‌نماید!

آن عالم می‌گفت: من متعجب شدم، زیرا در تمام عمرم این حکم را ندیده‌ام و نشنیده‌ام، پس چگونه این شخص آن را از قول من نقل می‌کند و به من نسبتش می‌دهد در حالی که من آن را به او نگفته‌ام چون از چنین حکمی اطلاع ندارم؟

آن شخص را خواستم و از او پرسیدم: آیا شما از من نقل کرده‌ای که هنگام وارد شدن به خزینۀ حمام مستحب است اول پای راست را گذاشت و هنگام خارج شدن پای چپ را؟ گفت: بله. گفتم: من کی این را به شما گفته‌ام؟ گفت: شما مستقیماً به من نگفته‌اید اما یک روز که من و شما با هم به حمام رفته بودیم به شما نگاه کردم، دیدم این کار را می‌کنید - یعنی هنگام ورود اول پای راست خود را گذاشتید و هنگام خروج پای چپتان را - گفتم: این یک عادت است و ربطی به استحباب آن ندارد.

آری برادران! به داستان این عالم بنگرید و عبرت بگیرید! مردم ایشان را حتی در یک کار عادی الگوی خود قرار داده بودند. این نشان می‌دهد که ما در زمینه عمل یک فرد نیستیم هر چند خارجاً وجود فردی داریم، بلکه هر یک از ما، به لحاظ سطح تأثیر و نسبت حضورش، یک مرجع تقلید به شمار می‌آید. در این میان فرقی نمی‌کند که طلبه باشیم یا خطیب یا روحانی روستا یا شهر؛ هر کس در اندازه و سطح خودش. و این نشان می‌دهد که ما فقط نسبت به خودمان مسئول نیستیم بلکه حتی نسبت به کسانی که از ما می‌آموزند مسئولیت داریم، چون آنها در هر چیزی، حتی در اعمال و حرکات کوچک و خود به خودی ما، به ما نگاه می‌کنند.

آنچه گفتیم منحصر به این عالم و یا به علما و مراجع تنها نمی‌شود بلکه هر کسی را که در جامعه تأثیری دارد اگر چه در سطوحی پایین‌تر باشد، در بر می‌گیرد.

تغییر دادن خود نیاز به مقدماتی دارد

اگر تغییر دادن خود از واجبات عینی ماست، پس معنایش این است که انسان باید راه‌ها و روش‌هایی را که باعث می‌شود معصیت خدا نکند، برای خود فراهم آورد، و این مطلبی است که نباید آن را دست کم گرفت بلکه باید مقدمات و تمهیداتی را که به این کار کمک می‌کند تهیه و به فرموده امام علیه السلام نفس را ریاضت داد.

ریاضت نفس در هنگام مواجه شدن با انگیزه‌ها و غرایز شهوانی از قبیل: من و خواهم و پيامدهای آنها، که به حکم همزیستی انسان با محیط و جامعه در وجود او راه می‌یابند، بسیار دشوارتر است. اینها موانع بسیار جدی هستند و به قول شاعر:

إبليس والدنيا ونفسي والهوى كيف الخلاص وكلهم أعدائي^۱

«ابلیس و دنیا و نفس من و هوس؛ چگونه توان رهید از این همه دشمن».

همه این موانع با قدرت تمام در برابر ما خودنمایی می‌کنند، و برای تسلط بر آنها و مهار کردن سرکشی‌شان همت و اراده‌ای نیرومند می‌طلبد تا بر آنها چیره آییم، و ماه رمضان مناسبت بسیار خوبی است. در همین خطبه شریف از قول پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آمده است که:

والشياطين مغلوله فاسألوا ربكم أن لا يسلطها عليكم؛ شياطين در غل و زنجیر

می‌شوند؛ پس، از پروردگارتان بخواهید که آنها را بر شما مسلط نگرداند.

پس، باید کاملاً بر حذر و بیدار و هشیار باشیم. برای ریاضت روحی و تربیت نفس فرصتی بزرگتر از روزه وجود ندارد، زیرا آدمی که شکمش خالی است، شهواتش کم می‌شود، و تمایلات و خواهش‌های نفس اماره‌اش سست و ضعیف می‌گردد، هر کس به تناسب استعدادش در تقرب به خدای متعال. این فضاها و شرایط عالی در ماه رمضان بیشتر از دیگر ماه‌ها و روزها فراهم است. یعنی فضای این ماه به انسان در تربیت نفسش کمک می‌کند. پس بیایید این ماه گرامی را به فرصتی و مناسبتی برای تغییر دادن حقیقی

۱. از قصیده‌ای از شافعی. ر. ک. *مکشف الخفاء*، عجلونی، ج ۱، ص ۴۰.

خودمان تبدیل کنیم.

این کاری است شدنی، و در این ماه آسان‌تر است؛ زیرا انسان هر اندازه هم - نعوذ بالله - از خیر و صلاح و تقوا به دور باشد، باز می‌تواند از فضای این ماه برای تغییر خودش استفاده کند؛ چرا که خدای متعال این توانایی را در وجود انسان به ودیعت نهاده است، و در این ماه روزه را بر او واجب ساخته تا فرصت بسیار مناسبی باشد که این کار را به اتمام برساند.

انسان می‌تواند خودش را تغییر بدهد، هر چند گام به گام. و ماه رمضان مناسبت بسیار خوبی برای تغییر یافتن و عوض شدن است.

نگویید: ما که طلبه علوم دینی هستیم، نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، قرآن تلاوت می‌کنیم، درس می‌خوانیم، درس می‌دهیم، منبر می‌رویم، و می‌نویسیم. بدانید که شیطان روی شما بیشتر تمرکز می‌کند، و به دیگران نیاز ندارد چون چشم طمع به شما دوخته است؛ چرا که شما اولین و بزرگترین هدف او هستید.

از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

إِنَّ الشَّيْطَانَ يَغْرِى بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ مَالٌ يَرْجِعُ أَحَدُهُمْ عَنْ دِينِهِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ اسْتَلْقَى عَلَى

قَفَاهُ وَتَمَدَّدَ ثُمَّ قَالَ: فَرْتٌ^۱؛ تا زمانی که یکی از مؤمنان از دینش برنگشته باشد

شیطان پیوسته در میان آنان و سوسه انگیزی می‌کند، و چون چنین کردند به پشت

دراز می‌کشد و تمدد اعصابی می‌کند، سپس می‌گوید: موفق شدم.

شیطان تا جایی که بتواند سعی می‌کند در ما تأثیر بگذارد، سپس برای پیشرفت بیشتر تشویق می‌شود. اگر توانست در مجموع ما یک درصد هم تأثیر بگذارد این کار از نظر او یک گام به جلو محسوب می‌شود، و بعد به دو درصد طمع می‌بندد تا این که - خدای نخواسته - به نود و نه درصد برسد.

بنابراین، ما - همگی - نیاز به ریاضت و توجه داریم به طوری که هر یک از ما با پشت

^۱کافی، ج ۲، ص ۳۴۵، باب ذی اللسانین، ح ۶.

سرگذاشتن ماه رمضان تغییر کرده باشد ولو اندکی. ملاک تغییر هم عمل کردن به مستحبات و ترک مکروهات است. پیامبر ﷺ فرموده‌اند:

إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيَجْرِيَ مِنْ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ؛ شیطان مانند خون در وجود انسان جریان دارد.

و فرموده‌اند:

و ما منكم أحد إلا و له شیطان. فقیل له: و أنت یا رسول الله؟ قال: و أنا ولكن الله تعالی أعانني علیه فأسلم؛ هیچ یک از شما نیست مگر این که شیطانی دارد. عرض شد: حتّی شما ای رسول خدا؟ فرمودند: حتّی من. اما خدای متعال مرا در برابر آن کمک کرد و او تسلیم [من] شد.

بدبخت کسی است که از رضوان خدا محروم باشد

پیامبر خدا ﷺ در این خطبه شریف می‌فرمایند:

فإن الشقي من حُرِمَ رضوان الله؛ بدبخت کسی است که از رضوان خدا محروم باشد.

الف و لام در کلمه «شقی» که در این عبارت آمده - چنان که در علم بلاغت خوانده‌اید - دلالت بر حصر دارد. یعنی: کسی که در این ماه از آمرزش خدا محروم بماند فقط او بدبخت است و نه دیگران. بنابراین، این ماه مناسبت خوبی برای تغییر و خودسازی است. پس اگر این مناسبت تمام شود و بگذرد و شخص به چیزی دست نیابد، از نظر رسول خدا ﷺ او شقاوتمند و بدبخت است؛ چرا که در این ماه دهها و بلکه صدها و بلکه هزاران در برای خودسازی انسان باز شده لیکن این فرد به چیزی از آنها دست نیافته و از هیچ دری استفاده نکرده است. بنابراین، او انسان بدبختی است.

۱. بحار الأنوار، ج ۶۰، ص ۳۲۹، الأخبار الدالة على وجود الجنّ و الشياطين.

۲. غوالي اللآلی، ج ۴، ص ۹۷، ش ۱۳۶.

۳. فضائل الا شهر الثلاثة، صدوق، ص ۷۷، ش ۶۱/ لا مالی، ص ۱۵۳، ش ۴، مجلس بیستم.

جان‌های ما در گرو کردارهای ماست

زمام کار در دست خود ماست نه در دست دیگران. هر یک از ما زمام نفسش در دست خود اوست. این است معنای فرموده رسول اکرم ﷺ در این خطبه که می‌فرمایند:

إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ، فَفَكُّوْهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ...؛ همانا جان‌های شما در گرو

کردارهای شماست، پس با آمرزش طلبی خود آنها را [از گرو] آزاد کنید.

همان طور که هر یک از ما هرگاه خانه‌اش را به دیگری گرو یا رهن بدهد تا زمانی که با دادن پول آن را از رهن آزاد نکند نمی‌تواند در آن خانه تصرف کند. همچنین جان‌های شما در گرو کردارهای شماست. یعنی در گرو این نگاه‌ها و سخنان و اندیشه‌ها و رفت و آمد و خواب و بیداری... جان‌های شما در گرو این چیزهاست. پس با آمرزش طلبی آنها را از گرو آزاد سازید، یعنی با گفتن جمله «استغفر الله ربی و اتوب الیه» اما باید ریاضت و تربیت نفس نیز با آن همراه باشد. این امر - چنان که گفتیم - از واجبات عینی است. فقط باید تصمیم بگیریم و آهنگ این کار را بکنیم، خدای متعال هم توفیق عنایت خواهد کرد. ما در هر مرتبه‌ای از مراتب تقوا و ورع و ریاضت نفس باشیم باز هم جا برای تحوّل و ترقی باز است. باید از فرصت‌ها، مانند ماه رمضان، استفاده کنیم؛ زیرا این ماه، همان طور که گفتیم، بهترین فرصت برای ریاضت و تربیت نفس و تغییر آن است.

ثواب در ماه رمضان هفتاد برابر می‌شود

پیامبر خدا ﷺ در همین خطبه اشاره می‌کنند و می‌فرمایند:

وَجَعَلَ لِمَنْ تَطَوَّعَ فِيهِ بِخَصْلَةٍ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ وَالْبِرِّ كَأَجْرِ مَنْ أَدَّى فَرِيضَةً مِنْ فَرَائِضِ

الله، وَمَنْ أَدَّى فِيهِ فَرِيضَةً مِنْ فَرَائِضِ اللهِ، كَمَنْ أَدَّى سَبْعِينَ فَرِيضَةً فِيمَا سِوَاهِ مِنَ الشُّهُورِ؛

و برای کسی که در این ماه کاری از کارهای نیک و خداپسندانه را داوطلبانه انجام

دهد مزدی به اندازه مزد کسی که واجبی از واجبات خدا را به جا آورد، قرار داده

است. و هر کس در این ماه واجبی از واجبات خدا را به جا آورد همانند کسی است

که در دیگر ماهها هفتاد واجب را به جا آورد.

این معنایش آن است که هر واجبی در ماه رمضان به اندازه هفتاد واجب در ماههای دیگر ثواب دارد. به عبارت دیگر: اگر شما در این ماه امر به معروف یا نهی از منکر کنید ثواب این کارتان هفتاد برابر خواهد بود. اگر در ماه رمضان کتابی تألیف کنید یا منبری بروید یا کتابخانه‌ای یا هیأتی برای ارشاد مردم تأسیس کنید، یا به تدریس بپردازید، یا به نیازمندان در این ماه کمک نمایید، یا در تربیت و تغییر خودتان بکوشید، ثوابش نزد خدا هفتاد برابر زمانی است که همین کارها را در ماههای دیگر انجام دهید. پس، یک مجلس در ماه رمضان برابر با هفتاد مجلس در غیر این ماه است، و به همین ترتیب، سایر امور.

وظیفه دوم: هدایت مردم

شما آقایان، طلابِ فقه و اصول هستید و می‌دانید که واجب کفایی گاه تبدیل به واجب عینی می‌شود. و آن زمانی است که «من به الکفایه» وجود نداشته باشد. یکی از واجبات کفایی هدایت و ارشاد مردم است. لیکن من می‌پرسم: آیا امروز تعداد افراد کافی برای هدایت مردم وجود دارد؟ آیا برای هدایت و ارشاد و این شمار انبوه از مسلمانان غافل و ناآگاه به فروع و اصول دین - چه رسد به پیروان ادیان دیگر - نیرو به اندازه کافی وجود دارد؟ خیر: بنابراین، ارشاد و هدایت کردن نیز یک واجب عینی است، و پرداختن به این وظیفه دو مقدمه لازم دارد که هر دو مهم هستند:

مقدمه اول: تحصیل علوم اسلامی

مردم، در این زمان، بویژه جوانان و علی‌الخصوص دانش‌آموزان و دانشجویان شدیداً نیاز به کسی دارند که واجبات و محرمات را به آنان بیاموزد؛ زیرا اذهان بیشتر آنها آکنده از دهها و بلکه صدها سؤال پیرامون اسلام و قوانین اسلامی است و منتظرند کسی به پرسش‌های آنان پاسخ بدهد، و برای این کار ما نیاز به علم و تحقیقات عمیق داریم؛ هر

شخصی نمی‌تواند به آسانی به پرسش‌های ایشان پاسخ دهد و بدون علم و اطلاع، به پاسخ‌دهی و سخنرانی و نوشتن و بحث و مناظره بپردازد، بلکه این کارها نیاز به زمینه و آگاهی کامل علمی دارد.

پوشیده نیست که مقدمه وجود واجب مطلق - به اصطلاح علما - واجب است. مثلاً، هر گاه چیزی بر انسان واجب شد و تحقق آن چیز منوط به چیز دیگری بود آن چیز دیگر هم بر او واجب می‌شود. مثلاً، کسی که حج بر او واجب است، به او نمی‌گویند: سوار هواپیما یا ماشین شدن یا پول دادن برای این کار هم بر تو واجب است بلکه اینها اموری است که چون حج - بر حسب استطاعتش - بر او واجب شده، و به جا آوردن حج به این چیزها بستگی دارد، بدهتاً بر او واجب می‌شود.

همچنین است نسبت به ارشاد و هدایت مردم. این کار برای کسی که توانایی‌اش را دارد، واجب کفایی است، و این واجب مقدماتی می‌خواهد که گاه، از باب این که مقدمات وجود واجب هستند، واجب می‌شوند. پس، آنچه مهم است و واجب می‌باشد این است که مردم ارشاد و هدایت شوند تا نجات آنان از انحراف و سرگردانی و گمراهی تحقق یابد، و چون تحقق این مهم بر مقدماتش، مانند آمادگی علمی، توقف دارد، آن مقدمات هم، از باب ملازمه، واجب می‌شود.

ما هر اندازه هم علم داشته باشیم، باز هزاران سؤال وجود دارد که پاسخش را نمی‌دانیم و لازم است خود را برای پاسخ به آنها آماده کنیم، و ماه رمضان مناسبت خوبی است تا هر یک از ما بر حسب توانایی‌اش، از آن بهره‌برد؛ چرا که کسب مقدمات از واجبات مهم در این زمینه و دیگر زمینه‌هایی که به تقرب به خدای سبحان مرتبط است، به شمار می‌آید. تهیه این مقدمات مهمتر از خواندن قرآن در ماه رمضان است، اگر هدف از خواندن قرآن منحصرأً به دست آوردن ثواب و تبرک باشد؛ زیرا خواندن قرآن به این صورت یک کار مستحب محسوب می‌شود ولی کسب آمادگی علمی برای ایفای نقش ارشاد و تبلیغ واجب است.

شکی نیست که خواندن قرآن مقدمه‌ای برای شناخت آن است، و شناخت آن مقدمه عمل کردن به آن و مقدمه آموختنش به دیگران، و این مقدمه‌ای برای ارشاد مردم به قرآن است، منتها خواندن قرآن، به خودی خود، مستحب است، در حالی که این کار - تحصیل علمی - مقدم بر آن می‌باشد. مگر آن‌که خواندن با تدبّر و تفکر باشد. در این صورت، خواندن قرآن خود، مقدمه‌ای از مقدمات وجود در زمینه ریاضت و تربیت نفس است؛ زیرا هرگاه انسان خودش را با قرائت قرآن و ژرف اندیشی در معانی و تأمل در آیات آن ریاضت و تمرین دهد، در واقع پایه استواری در روش‌های ریاضت و تربیت نفس برای خودش آماده ساخته است که در رسیدن به اهدافش به او بیشتر کمک می‌کند تا آن‌گاه که قرآن خواندنش صرف خواندن باشد، اگر چه این کار مستحب است.

درست است که - بنابر آنچه در همین خطبه شریف آمده^۱ - هر آیه‌ای که انسان در ماه رمضان بخواند با قرائت کل قرآن در غیر ماه رمضان برابری می‌کند، اما سخن در مقدمات واجب است. اگر قرآن خواندن از باب مقدمه بودن برای واجب باشد، بدون شک این کار واجب است و گر نه «لاقریبه بالتوافل إذا أضرت بالفرائض»^۲؛ مستحبات هرگاه به واجبات لطمه بزنند موجب قربت نیستند».

بنابراین، ارشاد مردم عملاً از واجبات عینی به شمار می‌آید هر چند فی نفسه از واجبات کفایی است؛ چرا که به اجماع علمای اسلام، واجب کفایی، در صورتی که برای انجام دادن آن افراد به اندازه کافی نباشند، به واجب عینی تبدیل می‌شود، و هر کس به قدر توان خود باید این فریضه را به جا آورد.

آری، هدایت مردم از صرف قرآن خواندن برای استحباب برتر است. تکرار می‌کنیم: شما آقایان طلاب علوم دین باید پیوسته مشغول درس و تدریس و نوشتن و تألیف باشید،

۱. آن جاکه می‌فرمایند: «و من تلافیه آیه من القرآن، کان له أجر من ختم القرآن فی غیره من الشهور؛ هر کس در این ماه

یک آیه از قرآن تلاوت کند برایش پاداش کسی باشد که در دیگر ماهها قرآن را ختم نماید».

۲. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۲۸۶، ب ۶۰، ح ۷، من شک قبل خروج الوقت....

و ماه رمضان بهترین فرصت و مناسبت برای این کارهاست.

مقدمهٔ دوم: زیبایی تعبیر در نوشتار و گفتار

قلم و بیان در هدایت و ارشاد مردم به منزلهٔ ظرف و قالب و وعاء ارشاد است. غذا هر اندازه هم لذیذ و خوشمزه باشد، اگر در ظرفی کثیف یا غیر بهداشتی گذاشته شود ممکن است کسی رغبت به خوردن آن نکند، و انسان به این فکر نیفتد که دستش را به طرف چنین غذایی حتی دراز کند تا ببیند خوشمزه است یا نه؛ چرا که در ظرف نامناسبی قرار داده شده است. اما اگر یک غذای معمولی را در ظرفی تمیز و شیک بیاورند چشم‌ها، پیش از دست‌ها، با شوق و رغبت آن را می‌خورند هر چند کیفیتش مانند آن غذای اول نباشد. ظرف هدایت و ارشاد همان قلم و بیان است. هر چه نوشتن زیباتر باشد تأثیر بهتر و بیشتر خواهد بود. به قرآن و سخن پیامبر ﷺ و اهل بیت علیهم السلام بنگرید، آیا اینها برای ما الگو نیستند؟ قرآن کتاب هدایت و ارشاد است، اما چرا به زیبایی سبک و تعبیر اهتمام دارد؟ پاسخ این است که: این جزئی از فرایند هدایت است. سخن معصومین علیهم السلام نیز همین طور. بسیاری از دانشمندان مشرک و مسیحی و یهودی از رهگذر همین زیبایی تعبیر در قرآن کریم هدایت شده‌اند. زیبایی یک امر مهم و مطلوب برای هدایت مردم می‌باشد؛ بنابراین کافی نیست که مطلب درست باشد بلکه، علاوه بر آن، باید از زیبایی سبک و تعبیر نیز برخوردار باشد.

اگر مردم در گوشت به دنبال پروتئین هستند، پس چرا به خوردن خالص آن، بدون افزودن ادویه جات و به صورت آبگوشت و... اکتفا نمی‌کنند، با آن‌که هدف اصلی، خود گوشت و پروتئین موجود در آن می‌باشد اما می‌بینیم که آن را با دهها چیز دیگر مخلوط می‌کنند. آیا جز به خاطر این است که خوشمزه و ذائقه‌پذیر شود؟ معنای درست و صحیح نیز همین گونه است. باید آن را در ظرف زیبایی قرار دهیم تا مردم آن را از شما بپذیرند، و این کار نیاز به آموختن و تمرین دارد؛ زیرا همین طوری و خود به خود حاصل نمی‌شود،

به طوری که شخص شب بخوابد و صبح که از خواب بیدار شد ادیب شده باشد. ماه رمضان فرصت خوبی است برای ما تا توانایی های خود را در این زمینه نیز پرورش دهیم. همان قدر که در این ماه از فیوضات رحمت و فضای آمرزش استفاده می کنیم، باید درباره این دو امر مهم: ریاضت و تربیت نفس، و ارشاد مردم نیز بهره ببریم. از خدای سبحان مسألت دارم که همه ما را در این ماه در کلیه کارهای نیک و همه امور خیر، بویژه دو امر ریاضت و تربیت نفس و هدایت مردم موفق بدارد.

مسئولیت علمادر عصر غیبت

مناسب است در این مبحث به بیان مطلبی بپردازیم که از رهگذر آن هم به ساحت مقدس ولی الله الاعظم صاحب العصر و الزمان امام و حجت منتظر صلوات الله و سلامه علیه اظهار عشق و ارادت کرده باشیم، و هم انشاء الله تذکری باشد برای خود ما. دو موضوع را به اختصار مطرح می‌کنیم؛ موضوع اول به خود امام مربوط می‌شود، و موضوع دوم به خود ما.

اما موضوع اول: در حدیثی متواتر از پیامبر ﷺ آمده است که فرمودند: **من مات و لم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلية**^۱؛ هر کس بمیرد و امام زمان خود را شناسد به مرگ جاهلی مرده است.

یعنی در حال کفر مرده است. همان گونه که شناخت خدا شرط ایمان است اما تا زمانی که با شناخت پیامبر ﷺ همراه نباشد، کافی نیست. شناخت پیامبر ﷺ نیز به تنهایی و بدون شناخت امام کفایت نمی‌کند. به عبارت دیگر: شناخت خدا و پیامبر بدون شناخت امام فایده‌ای ندارد و بلکه شناخت آن دو، بدون شناخت امام، شناخت به معنای دقیق آن نیست.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۳۳۱، باب ۸، حکم من حارب علیاً علیه السلام.

مقدّرات امور در دست امام است

خدای تبارک و تعالی همه نیروهای جهان هستی را در تصرف امام معصوم قرار داده است. دلیل بر این مطلب سخنان خود معصومین علیهم السلام است. زیارتی هست که آن را کلینی در کافی و ابن قولویه در کامل الزیارات روایت کرده‌اند و اسانید متعددی دارد و به طریق صحیح روایت شده است. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

إرادة الربّ في مقادير أموره تهبط إليكم و تصدر من بيوتكم و الصادر عمّا فُصل من أحكام العباد...^۱؛ اراده پروردگار درباره مقادیر امورش به سوی شما زود می‌آید و از خانه‌های شما صادر می‌شود، و احکام بندگان نیز از خانه‌های شما صادر می‌شود.

اهل فضل خوب می‌دانند که جمع مضاف، افاده عموم می‌کند، یعنی ظهور در عموم دارد. کلمه «امور» هم جمع است و به ضمیری که مرجع آن «پروردگار» می‌باشد، اضافه شده است.

«امور خدا» چیست؟ آیا چیزی در عالم وجود دارد که از امور خدای عزوجل نباشد؟ همه ماسوی الله مصداق امور خداست، بنابراین، آفرینش انسان و حیوان و افلاک و فرشتگان و جنّ و حور و بهشت و جهنم و... همگی از مصادیق «امور خدای سبحان» است.

کلمه «مقادیر» هم مصدر میمی و جمع «مقدار» است، بنابراین معنایش «اندازه هر چیزی را به آن دادن» است. مثلاً: چه کسی به دنیا می‌آید و چه وقت می‌آید؟ چه اموری بر او خواهد گذشت؟ سرنوشت و فرجامش چه خواهد بود؟ کی می‌میرد و نسل او چه کسانی هستند و تاکی ادامه خواهند یافت؟ و همچنین، مقدّرات غیر انسان، مانند حیوانات و بیابانها و دریاها و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل و حاملان عرش و عزرائیل و جن و بهشت و جهنم و وقت ظهور خود امام علیه السلام و... همه اینها مصداق «مقادیر امورش» هستند.

۱. کافی، ج ۴، ص ۵۷۵، ح ۲؛ کامل الزیارات، ص ۳۶۲، باب ۵۴، ثواب من زار الحسین بن علی علیه السلام حدیث ۲.

اگر عبارت این گونه بود: «اراده پروردگار در مقادیر امور بندگان» قطعاً این عمومیت را نداشت؛ زیرا آن را در چارچوب امور بندگان مقید و محدود می کرد اما عبارت «در مقادیر امور» به معنای کلیه امور پروردگار متعال است.

اما چرا نفرمود: «اراده خدا»؟ این نکته ظریفی دربردارد که این جا مجال ذکر آن نیست. لکن اجازه بدهید فعلاً بحث ادبی را رها سازیم و به این مطلب مهم بپردازیم که اراده خدا در هر آنچه مصداق «امور» اوست - یعنی اموری که از خدای سبحان سر می زند - به ائمه علیهم السلام می رسد و از خانه های آنان صادر می شود. این بدان معناست که: تمام آنچه خدای تعالی نسبت به امور تکوینی و تشریعی اش اراده می کند فقط یک راه برای اعمال این اراده قرار داده و آن راه اهل بیت علیهم السلام است.^۱

اگر بگوییم که جمله اول ظاهراً از امور تکوینی سخن می گوید، به قرینه بعد آن: اما جمله دوم دامنه شمول آن را به امور تشریعی نیز می کشاند، به قرینه این فرموده امام علیه السلام که: «و احکام بندگان نیز از خانه های شما صادر می شود...». بنابراین، معنای دو جمله، روی هم رفته، چنین می شود: هر آنچه به خدای تعالی مربوط می شود، از تکوین و تشریع، مسیرش فقط چهارده معصوم هستند، و ادامه یافتن فیض این دو ملازم است با ادامه یافتن وجود مبارک ایشان که از رسول خدا صلی الله علیه و آله آغاز می شود و به خاتم الحجج، حضرت بقیه الله المنتظر صلوات الله و سلامه علیه ختم می گردد.^۲

بنابراین، تمام آنچه به مقدرات ما - یکایک ما - مربوط می شود و میزان تغییر یا کاهش و افزایش آن مقدرات در خصوص خانواده و جامعه و مناطق جهان و قومیت ها در واقع

۱. مؤید این مطلب، این فرموده رسول خداست که: «نحن صنائع الله والخلق كلهم صنائع لنا؛ ما دست پرورده خدا هستیم و خلایقش جملگی دست پرورده مایند». نک: *اللمعة البيضاء*، تبریزی، ص ۶۴.

۲. قندوزی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: «...وبنا يمسك السماء أن تقع على الأرض ألا بلذنه، وبنا ينزل الله الغيث وتنشر الرحمة وتخرج بركات الأرض ولولا ما على الأرض منالساخت بأهلها؛ به واسطه ما آسمان را از افتادن بر زمین نگه داشته، و به واسطه ما خدا باران فرو می فرستد و رحمت منتشر می شود، و برکات زمین بیرون می آید. اگر از ما کسی بر روی زمین نبود زمین اهلش را فرو می بلعید». نک: *منايايع المودة*، ج ۳، ص ۳۶۰، ش ۳.

یکی از صغراهای این حدیث صحیح و شریف را تشکیل می‌دهد. از آنچه گذشت، روشن می‌شود که گذشته و اکنون و آینده کلیه امور جهان و قوای آن، اعم از امور مربوط به انسان‌ها یا موجودات دیگر را خدای متعال در دست امام معصوم علیه السلام قرار داده است. در این باره روایات متواتری داریم^۱، و روایتی که ذکر شد تنها یکی از این روایت‌های صحیح است.

این از یک سو، از سوی دیگر معصومین علیهم السلام به فضل خود آگاه‌تر از ما هستند؛ و هر چه هم عطا کنند از شأن آنها کاسته نمی‌شود. مثلاً اگر غیر معصوم، یک میلیون دینار داشته باشد و از آن مبلغ یک دینار ببخشد به مقدار همان یک دینار، از یک میلیون کاسته می‌شود و دیگر یک میلیون تمام نیست، اگر یک میلیارد داشته باشد و یک دینار ببخشد به همان اندازه از یک میلیارد کم و کسر شده است. حتی اگر هزار میلیارد باشد قطعاً با بخشیدن مقدار آن کم می‌شود. حتی اقیانوس‌ها و دریاها اگر سوزنی را در آنها فرو برید و بیرون آورد مقدار رطوبت - اگر چه بسیار اندک و ناچیز - بر آن سوزن می‌چسبد و به همان مقدار آب اقیانوس یا دریا را کم می‌کند. درست است که این مقدار - به حمل شایع - صادق نیست؛ چون نمودی ندارد اما در واقع کم شده است.

اهل بیت علیهم السلام - از جمله حضرت بقیه الله الاعظم صاحب الامر عجل الله فرجه - نیازها و حاجت‌های شما را بهتر از خودتان می‌دانند، و اگر هزار حاجت بزرگ هم از آنان بخواهید و آنها را برآورده سازند، هرگز چیزی از ایشان کم نمی‌شود؛ حتی اگر همه بشر که شمارشان از شش میلیارد متجاوز است، هزاران حاجت از امام بخواهند، امام قادر خواهد بود همه حاجت‌هایشان را برآورد و بدون این که حتی به مقدار همان رطوبتی که از آب دریاها به سر سوزن می‌چسبد، از او چیزی کاسته شود.

اما مشکل در خود ماست. در وجود هر یک از ما مانعی هست که نمی‌گذارد معصوم علیه السلام به او افاضه کند؛ چرا که امام معصوم حکیم است و کار بیجا نمی‌کند. بنابراین،

۱. ر. ک. کافی، ج ۱، ص ۱۶۸-۴۲۸، کتاب الحجة.

باید درک ما و نوع حاجت‌های ما و درخواست‌هایمان و چگونگی آنها به گونه‌ای باشد که برآوردن آنها را حکمت اقتضا کند.

این بود مختصری درباره‌ی امام و قطره‌ای از دریای بیکران عظمت او.

وظیفه‌ی روحانیت

اما موضوع دوم که به خود ما اهل علم مربوط می‌شود، این موضوع از مسائل بسیار مهم است و جا دارد برای آن وقت و نیرو بگذاریم تا به نتیجه‌ی مطلوب برسیم و گرنه چیزی نخواهیم بود، و هر چه هم داشته باشیم مساوی با عدم است اگر بدتر از عدم نباشد؛ زیرا علمی که دارنده‌اش از آن بهره‌ای نبرد فقط مایه‌ی دور شدن بیشتر از خداست:

العلم إذا لم يُعمل به لم يزد صاحبه إلا كفرةً و لم يزد من الله إلا بعداً؛ علم اگر به آن

عمل نشود برای دارنده‌اش جز کفر نمی‌افزاید و جز باعث دوری بیشتر از خدا نمی‌شود.

پناه می‌بریم به خدا از این چنین علمی. پس، طلاب علوم دینی دو قسم اند: قسم اول کسانی هستند که دلشان می‌خواهد به مقام عدالت و تقوا برسند و پیوسته در این راه حرکت می‌کنند و گاهی به آن می‌رسند و گاهی هم نمی‌رسند. اینان همچنان در مرتبه‌ی سربازان امام هستند. قسم دوم کسانی هستند که موفق شده‌اند به مقام عدالت و اجتهاد برسند. اینان همان وکلای عام حضرت حجّت عجل الله فرجه می‌باشند. شما می‌دانید که وکیل چنانچه به نحو شایسته رفتار و دخل و تصرف کند اهمیت او در نزد موکّش بیشتر از رفتار انسان عادی است. طبعاً سرباز نیز این‌گونه است. اگر در برابر فرمانده و آقایش درست رفتار کند بیشتر شایسته‌ی احترام است تا اشخاص عادی. اما عکس قضیه نیز صادق است. یعنی اگر وکیل و سرباز -العیاذ بالله- نادرست رفتار کنند سزاوار کیفری سخت‌تر و شدیدتر هستند.

نمونه‌های فراوانی در این زمینه وجود دارد که من برای شما فقط دو نمونه ذکر می‌کنم: نمونه اول: فضل بن شاذان رضوان الله علیه که نمونه یک وکیل و نماینده خوب بود. نمونه دوم که درست در برابر اوست، علی بن ابی حمزه بطنانی می‌باشد، و از قبیل اوست حسین بن منصور حلاج و امثال این دو.

فضل بن شاذان از وکلای خوب ائمه علیهم‌السلام بود. روایت شده است که فضل بن شاذان نماینده‌ای نزد امام حسن عسکری علیه‌السلام فرستاد. این نماینده می‌گوید، امام عسکری علیه‌السلام به او فرمود: «أعبط اهل خراسان لِمکان الفضل بن شاذان بمكانه بین أظهرهم؛ من به مردم خراسان به خاطر وجود شخصی چون فضل بن شاذان در بین آنها غبطه می‌خورم».

گفتنی است که مقصود از «غبطه» در این جا معنای مجازی آن است نه حقیقی؛ زیرا غبطه در مقابل حسادت است. حسادت آن است که انسان زوال آمدن نعمت از دیگران را آرزو کند، و این از صفات رذیله است، اما در غبطه آرزوی زوال نعمت دیگران نیست؛ بلکه غبطه به این معناست که انسان آرزو کند مانند آن نعمت را او نیز داشته باشد، و این از فضایل است. از آن جا که غبطه به این معنا در شأن امام معصوم علیه‌السلام نیست، زیرا آن چه چیز خوبی است که در هر یک از مردم باشد و مانند آن یا بهتر از آن در امام معصوم نباشد. به طوری که غبطه امام معصوم علیه‌السلام را برانگیزد؟ اصلاً کدام فضیلت حقیقی از فضایل معصومین در دیگر مردمان وجود دارد؟!

بنابراین شکی نیست که در این جا معنای حقیقی غبطه مقصود نیست بلکه باید به معنای مجازی آن باشد. نزدیک‌ترین معنای مجازی هم از طریق قراین خارجی دانسته می‌شود. مثلاً در این جا معنای فرمایش امام علیه‌السلام که: «من به مردم خراسان غبطه می‌خورم» این است که کسی در خراسان نیست باید به مردم خراسان - خراسان در آن زمان به معنای

۱. تهذیب‌الاحکام، ج ۱۰، ص ۴۹؛ جامع‌الرواة، اردبیلی، ج ۱۲، ص ۵.

مزار فضل شاذان در نیشابور است و من بارها موفق به زیارتش شده‌ام. نیشابور در راه مشهد واقع شده، بنابراین، سزاوار است کسانی که به مشهد برای زیارت امام رضا علیه‌السلام می‌روند از مزار فضل در نیشابور زیارت کنند. حتی اگر مزارش در جای دیگری هم قرار داشت باز سزاوار بود که مخصوصاً به زیارتش بروند.

بیشتر کشور فعلی ایران بود - برای برخورداری از نعمت مجاورت با فضل بن شاذان غبطه بخورد. این یعنی آن که عمل کردن درست وکیل به وظیفه اش او را به این مقام و منزلت می رساند.

اما اگر وکیل - العیاذ بالله - بد باشد عاقبتش مانند عاقبت علی بن ابی حمزه بطائنی خواهد بود. با این که او وکیل دو امام معصوم بود و برخی کارگزاران بنی امیه به واسطه او هدایت شدند.^۱ اما ببینید عاقبت کار او چه شد:

حسن بن علی و شاء می گوید: سرورم حضرت رضا در مرو مرا به حضور خود خواند و فرمود: «ای حسن! امروز علی بن ابی حمزه بطائنی مرد و الساعه او را به خاک سپردند و دو فرشته قبر نزدش آمدند و پرسیدند: پروردگارت کیست؟ او گفت: خدا. گفتند: پیامبرت کیست؟ گفت: محمد. گفتند: ولی ات کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب. گفتند: سپس چه کسی؟ گفت: حسن. گفتند: سپس؟ گفت: حسین. گفتند: سپس؟ گفت: علی بن الحسین. گفتند: سپس؟ گفت: محمد بن علی. گفتند: سپس؟ گفت: جعفر بن محمد. گفتند: سپس؟ گفت: موسی بن جعفر. گفتند: سپس؟ به لکننت افتاد و به او نهیب زدند و گفتند: سپس چه کسی؟ او سکوت کرد. به او گفتند: آیا موسی بن جعفر تو را به این امر کرد؟ آن گاه با گری آتشین بر او کوفتند و قبرش را تا روز قیامت بر او شعله ور ساختند»^۲.

۱. روایت شده که شخصی برای توبه خدمت امام صادق (ع) آمد و عرض کرد: «فدایت شوم، من در دیوان این جماعت مشغول به کار بوده ام و از دنیای آنان به مال بسیاری رسیدم و به حلال و حرام بودن آن توجهی نداشتم. امام صادق (ع) فرمود: «اگر بنی امیه کسی را پیدا نمی کردند که برایشان کاتبی کند و غنیمت گرد آورد و برایشان بجنگد و در جماعتشان حاضر شود، هرگز حق ما را غصب نمی کردند، و اگر مردم آنها را با آنچه داشتند رها می کردند آنها می ماندند با آنچه دارند. جوان عرض کرد: فدایت شوم، آیا راه خروجی از این وضع برای من هست؟ فرمود: اگر به تو بگویم انجام می دهی؟ عرض کرد: انجام می دهم. فرمود: «از هر چه از دیوان آنها به دست آورده ای خودت را خلاص کن. کسانی را که می شناسی اموالشان را به خودشان بازگردان، و کسانی را که نمی شناسی، از طرفشان صدقه بده، در این صورت من ضمانت می کنم که خدا تو را به بهشت برده». جوان مدتی سر به زیر افکند و در اندیشه فرو رفت، سپس عرض کرد: «این کار را می کنم، فدایت شوم». این جوان، یکی از آن کسانی بود که همین ابن ابی حمزه سبب هدایت آنان شد. بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۳۸۲، ح ۱۰۵.

۲. مناقب آل ابی طالب، مازندرانی، ج ۳، ص ۴۴۹، باب امامه علی بن موسی الرضا (ع).

آری تاکنون علی بن ابی حمزه همچنان معذب است و بلکه تا قیام قیامت معذب خواهد بود؛ چرا که امام فرمود: «تا روز قیامت».

علی بن حمزه بطائنی وکیل امام صادق و کاظم علیه السلام بود اما منحرف شد و در نتیجه با گریزی آتشین بر او کوفته شد و هنوز هم کوفته می شود. آری، علما مسئولند و مسئولیت آنان هم دو چندان است در حدیث شریف آمده است: **لَتَحْمِلَنَّ ذُنُوبَ سَفَهَائِكُمْ عَلَى عِلْمَائِكُمْ**^۱؛ گناهان نادانان شما به گردن علمای شما بار می شود.

مراد از علما در این جا تنها مراجع نیستند بلکه مراد عالم به معنای لغوی آن است و هر کسی را که مسئولیت هدایت مردم را به دوش دارد، در بر می گیرد.

مسئولیت دو چندان

پس، بیایید عزم خود را جزم کنیم و گام ها را سریع تر برداریم تا از کسانی باشیم که از مقام اول، یعنی تلاش کردن برای قرار گرفتن در صف سربازان امام علیه السلام، گذشته و به مقام دوم، یعنی وکالت و نیابت عام، رسیده اند؛ همان کسانی که امام منتظر عجل الله فرجه شیعیانش را به مراجعه به آنان ترغیب کرد و فرمود:

وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ^۲؛ اما در رخدادهای نوپدید، به راویان حدیث ما رجوع کنید؛ زیرا آنان حجت من بر شما هستند.

اگر چه هر دو مقام، چنانچه انسان در آنها درست عمل کند، مقام بالایی هستند، ولی اگر درست به وظیفه عمل نشود، کار بسیار مشکل می شود. امام صادق علیه السلام به یکی از یارانش فرمودند:

الْحُسْنُ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ حَسَنٌ وَمِنْكَ أَحْسَنُ لِمَكَانِكَ مَنَّا وَالْقَبِيحُ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ قَبِيحٌ وَ

^۱ مستطرفات السرائر، ابن ادریس حلی، ص ۵۹۸. ^۲ الغيبة، طوسی، ص ۲۹۰، ش ۲۴۷.

منك أقبح لمكانك منّا؛^۱ خوب از هر کسی خوب است اما از تو خوبتر است چون به ما مرتبط هستی، و زشت از هر کسی زشت است اما از تو زشتتر؛ زیرا به ما مرتبط می باشی.

پس، باید خوب رفتار کنیم؛ چرا که امام از اعمال و نیت های ما خبر دارد. در کافی و جز آن آمده است که هر روز لیست کردارها و گفتارها و نیت های ما به خدای متعال و پیامبر اکرم ﷺ و امام معصوم علیه السلام عرضه می شود. حتی در برخی روایات است که هر بامداد عرضه می شود، پس آن حضرت را ناراحت نکنید.^۲

بالا رفتن به مدارج عالیه شبیه بالا رفتن از کوه است. اگر کسی از ارتفاع یک متری کوه سقوط کند جراحت مختصری بر می دارد اما هر چه ارتفاع بیشتر باشد سقوطش شدیدتر و پیامدهایش بدتر خواهد بود. مثلاً کسی که از ارتفاع دویست متری سقوط کند به مراتب بیشتر از کسی صدمه می بیند که از ارتفاع مثلاً دو متری به زیر افتد. چه رسد به کسی که از قله کوه سقوط کند!

درست است که کسی به قله برسد معروف می شود اما سقوط از آن جان نیز ممکن است به نابدی کامل او بینجامد. همچنین است کسی که از مقامات بلند معنوی سقوط کند، چنان که حلاج^۳ و هلالی^۴ و شریعی^۵ و بطائنی^۶ و دیگران که از ناحیه امام لعنت شدند^۷،

۱. *الانوار البهیة*، قمی، ص ۱۵۹، فصل فی مکارم اخلاقه، یعنی مکارم اخلاق امام جعفر صادق علیه السلام.

۲. ر. ک: *کافی*، ج ۱، ص ۲۱۹، باب عرض الاعمال علی النبی ﷺ والائمة ﷺ.

۳. ابو معتب حسین بن منصور بیضاوی معروف به «حلاج» که ادعاهای باطلی و سخنان مشهوری داشت. او خود را یکی از ابواب ناحیه مقدسه در زمان غیبت صغری می دانست، و از ناحیه مقدسه توقیعی در تکذیب او و ادعاهایش صادر شد. *روضات الجنات*، خوانساری، ص ۲۲۵.

۴. احمد بن هلال معروف به «هلالی». درباره او نیز از ناحیه مقدسه توقیعی صادر شد که در آن به طرفدارانش در عراق می فرماید: «از این صوفی متظاهر بر حذر باشید». نک: *اختیار الرجال*، طوسی، ج ۲، ص ۸۱۶، ش ۱۰۲۰.

۵. کنیه اش «ابو محمد» است. او نخستین کسی بود که ادعای مقامی را کرد که خدا او را در آن مقام قرار نداده بود. نک:

الغیبه، طوسی، ص ۳۹۷، ش ۳۶۸. ۶. مختصری از او در عنوان «وظایف روحانیت» گفتیم.

۷. ر. ک: *الغیبه*، طوسی، ص ۶۳-۶۷.

سقوط کردند.

چه حالی دارد کسی که از طرف صاحبِ مهربان‌ترین قلب عالم لعنت شود! قطعاً سخت‌ترین لعنت عالم را خواهد داشت.

در پایان، بیایید برای جلب رضایت امام بکوشیم؛ زیرا شکی نیست که رضایت او رضایت خدا و پیامبرش ﷺ را در پی دارد. رضایت امام هم از طریق مطابقت عمل با شریعت به دست می‌آید؛ زیرا، ما - بحمد الله - وظایف خود را می‌دانیم و اگر شخصی از ما سؤال کند پاسخ سؤال او را می‌دهیم اما باید پاسخ خود را با عمل نیز همراه سازیم.

از خدای متعال می‌خواهیم که به برکت وجود حضرت صاحب العصر عجل الله فرجه الشریف و صلوات الله و سلامه علیه، به آنان که عمل می‌کنند توفیق بیشتر عنایت کند و دیگران را هم توفیق عمل دهد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

اخلاص، شرط پذیرش

پیامبر خدا ﷺ فرموده‌اند:

ان الملك ليصعد بعمل العبد مبتهجاً به فاذا صعد بحسناته يقول الله عزوجل: اجعلوها في سجين انه ليس اتي اراد بها؛ فرشته باخوشحالی عمل بنده را بالا می‌برد، و چون نیکی‌هایش را بالا برد خدای عزوجل فرماید: آنها را در سیاهچال گذارید، زیرا برای من انجامشان نداده‌است.

قصد و نیت یا آنچه علماً به آن «عمل جوانحی» می‌گویند - یعنی عملی که جایگاهش دل است - چارچوب و نگهبان عملی است که از جوارح سر می‌زند و به آن «عمل جوارحی» می‌گویند؛ زیرا عمل جوانحی است که به عمل جوارحی ارزش می‌دهد، و این قاعده‌ای کلی در نزد عقلاست، و حسابرسی خدای متعال هم به همین اساس خواهد بود.

قوام برخی اعمال، نیت است

بدون شک، کارهایی هستند که نوع نیت در آنها مدخلیت ندارد، بلکه فقط تحقق آنها مطلوب است با هر نیتی که باشد. مثلاً بنایی استخدام می‌کنید که برایتان خانه بسازد. آنچه از او خواسته می‌شود این است که در برابر مزدی که دریافت می‌کند کارش را درست و دقیق انجام دهد. برایتان مهم نیست که او این کار را با چه نیتی انجام می‌دهد - مثلاً برای

شهرت باشد یا رسیدن به پول - بلکه آنچه برای شما اهمیت دارد این است که خود کار - بنا - درست صورت گیرد.

اما کارها و اعمال دیگری هستند که صرف وقوع آنها، بدون نیت و قصد خالص، کافی نیست مثل این که شما وارد مجلسی شوید و ملاحظه کنید یک نفر در هنگام ورود شما از جا بلند شد. اگر این کار او به خاطر شما بوده قطعاً برایتان ارزشمند است و سزاوار پاداش معنوی می باشد که همان احترام است. اما اگر به دلیل دیگری از جا بلند شده یا اصلاً بی دلیل بوده بلکه برخاستن او مصادف با ورود شما بوده است، در این صورت مستحق چیزی از جانب شما نمی باشد؛ چون مهم اصل برخاستن نیست بلکه قصد و نیت و انگیزه ای که در پس آن هست، مهم است. در امثال این کارها، نیت - یا نوع نیت - مدخلیت دارد و به آن ارزش می دهد.

همین وضع در مورد اعمالی هم که خدای متعال انجام آنها را از ما می خواهد، صادق است. یعنی در این جا نیز اعمالی هستند که در صحت آنها نیت قربت شرط نیست، مانند اعمال غیر عبادی، هر چند با همانها هم می توان به خدا نزدیک شد به شرط آن که شخص این اعمال را به نیت امتثال از خدا انجام دهد.

نمونه دیگر از اموری که قوام و شکل گیری آنها به قصد و نیت می باشد، مسائل انشائی است. یعنی قضایایی که در آنها - به اصطلاح علمی - قصد انشاء شرط است و تازمانی که این شرط واقع نشود آن قضایا در خارج تحقق نمی یابند. مانند عقود همچون عقد بیع و نکاح و دیگر عقود. در این ها باید قصد خاص و نیت وجود داشته باشد. مثلاً، مدرّس زمانی که به طلاب درس می دهد و صیغه عقد بیع را برایشان مثال می زند و می گوید: «بعثک هذا الكتاب» (این کتاب را به تو فروختم) با این مثال، واقعاً بیعی تحقق نمی یابد، هر چند صیغه بیع به صورت درستی هم اجرا شده است؛ چون در این جا، قصد انشاء الله نیست. این مطلب در دیگر امور هم، نزد عقلا، جاری است.

برای توضیح بیشتر، مثال دیگری ذکر می کنیم: فقها برای صحت عقد نکاح چند شرط

ذکر می‌کند، از جمله مقدم بودن ایجاب بر قبول، جاری کردن صیغه عقد به زبان عربی و با صیغه ماضی مثل «زوجتک نفسی» و مانند آن، فاصله نیفتادن بین قبول و ایجاب، اظهار قبول با ماده خودش یعنی «قبلت» و الی آخر. حال اگر بپرسیم: زمانی که اساتید در کلاس‌های درس می‌خواهند برای دانشجویانشان چگونگی تحقق عقد نکاح را بیاموزند و صیغه آن را مثال می‌زنند، این هزاران لفظی که با آنها صیغه عقد نکاح تحقق - و سایر شروط پیشگفته را هم داراست - چه حکمی دارند؟

جواب این است که: این الفاظ و صیغه‌ها، اگر چه همه آن شروط را هم دارند، اما فاقد شرط اساسی، یعنی قصد، هستند. لذا با گفتن آنها نکاحی واقع نمی‌شود. این را عقلا می‌فهمند؛ چون می‌دانند اعمالی که قوام آنها به نیت و قصد است، اگر فاقد این دو باشند ارزش و اعتباری ندارند. مطلق قصد هم کافی نیست. یعنی هر قصدی که باشد، بلکه باید قصد خاص حاصل شود. مثلاً اگر شخصی بگوید: «بعت» (فروختم) و قصدش نکاح باشد نه بیعی تحقق می‌یابد و نه نکاحی، بلکه باید قصدش از عبارت «بعت» فروختن باشد و از «انکحت»، ازدواج.

در عبادات، نیت شرط است

تمام آنچه در خصوص معاملات عقلا گفتیم، در ارتباط با خدای متعال هم صادق است. لذا گفته‌اند: عبادت تحقق نمی‌یابد مگر آن‌که با قصد خاص همراه باشد، یعنی قصد تقرب به خدای تعالی. خدای سبحان فرموده است:

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾^۱؛ و فرمان نیافته بودند جز این‌که خدا را بپرستند و دین را برای او خالص گردانند.

یعنی تنها قصد و انگیزه از انجام عبادت باید خدا باشد و نه هیچ نیت و انگیزه دیگری. منتها در این جا در پیرامون عبادت‌های غیر واجب و به اصطلاح، توصّلیات بحثی

۱. سورة بینه، آیه ۵.

فقهی وجود دارد؛ زیرا چیزهایی که خدای متعال از ما خواسته است دو گونه‌اند: عبادیات و توصلیات. توصلیات اموری هستند که در آنها نیت قربت شرط نیست، هر چند انجام دادن آنها را خدای متعال از ما خواسته است، چه آنهایی که به نحو وجوب هستند مانند اطاعت از والدین، و پاک کردن خود از نجاسات به عنوان شرط پاره‌ای عبادات، و چه آنهایی که جنبه استحباب دارند مثل صلۀ رحم و صدقه دادن به فقرا.

در این موضوع هیچ اختلافی نیست که توصلیات، هرگاه تحقق یابند، صحیح هستند و صحت آنها هم ربطی به حلال و حرام بودن ندارد چه رسد به وجود نیت. مثلاً جامۀ نجس اگر با آب پاک شسته شود پاک می‌شود اگر چه با آب غصبی باشد. گو این که مکلف به خاطر غضب آب گناهکار است. در این موضوع نیز هیچ اختلافی نیست که عبادیات - یعنی اموری که در آنها نیت شرط است - بدون نیت و قصد خاص تحقق نمی‌یابند، هر چند از مستحبات باشند.

نیز اختلافی نیست در این که هر کس واجب عبادی را از روی ریا انجام دهد - یعنی قصدش قربت و نیت خالص برای خدا نباشد - از او بازخواست می‌شود؛ زیرا، تکلیف از عهده‌اش ساقط نشده است؛ چرا که عبادت به صورت صحیح تحقق نیافته؛ چون از روی ریا انجام گرفته و عنصر اساسی اش، یعنی قصد قربت، را دارا نمی‌باشد.

اما در این جا درباره مستحبات عبادی (مانند نماز غفیله یا روزه ماه شعبان) و توصلیات عموماً (مانند صدقه و انفاق واجب و مستحب و اطاعت از والدین و صلۀ رحم) این بحث مطرح است که اگر از روی ریا صورت پذیرند، آیا با این کار مکلف مرتکب عمل حرامی شده است یا نه؟

در این جا میان فقها اختلاف نظر است. بعضی‌ها قائل به حرمت شده‌اند بویژه در عبادیات مستحبی - زیرا کسانی که قائل به حرمت عمل مستحبی ریایی هستند تعدادشان بیشتر است - مثلاً کسی که از روی ریا نماز شب می‌خواند در واقع فعل حرامی را مرتکب شده است. قائلان به این رأی به اطلاق ادله ریا تمسک می‌کنند. با آن که مسأله دقیق و

پیچیده است و برای استنباط موضع درست، نیاز به تلاش بیشتری است، اما، چه ما ریا را تنها در عبادات حرام بدانیم یا در توصّلیات نیز قائل به حرمت آن باشیم، یا به قدر متیقّن، یعنی حرام بودن ریا در واجبات عبادی، اکتفا کنیم و در غیر آنها به بطلان و پذیرفته ناشدن بسنده نماییم، در این امر اما شکّی نیست که اگر کسی مستحبی مانند نماز شب را به جا نیاورد و بخوابد، به مراتب بهتر از کسی است که شب برخیزد و نماز شب بخواند اما از روی ریا باشد. شاید این امر با آنچه در حدیث شریف آمده است سازگار باشد که می‌فرماید:

جَبَدَا نَوْمَ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارَهُمْ^۱؛ خوشا خوابیدن زیرکان و روزه نگرفتن آنان.

آنچه بر فرشتگان پوشیده است بر خدا پوشیده نیست

از حدیثی که در ابتدای بحث از قول رسول خدا ﷺ آوردیم که: «فرشته با خوشحالی عمل بنده را بالا می‌برد» معلوم می‌شود که آن عمل جای خوشحالی نداشته چون فاقد ارزش بوده است؛ چرا که خالص برای خدا نبوده است. لذا دستور می‌دهد که آن را در سیاهچال اندازند. می‌دانیم که فرشته از عمل فاقد ارزش خوشحال نمی‌شود. و خوشحالی‌اش از آن عمل به جهت این بود که تصور می‌کرده آن کار برای خدا بوده است اما معلوم شد که این‌گونه نبوده است.^۲

نکته دوم این‌که باید در این حدیث قدری درنگ کنیم؛ زیرا آکنده از اشارات و معانی ژرف است. همان‌طور که ممکن است یک جمله قرینه‌ای لفظی برای تأکید بر معنایی

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ش ۱۴۵، ص ۴۹۵.

۲. کار فرشتگان فقط حفظ و ثبت اعمال نیک و بد است و به کنترل آنها از حیث نیت و قصد کاری ندارند. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ عَلَيْكُمْ لَحُفَظَتَيْنِ ۖ كَرَامًا كَتَمْتَهُنِ﴾؛ و بر شما نگهبانانی گماشته شده. نویسندگانی گرامی (سوره انفطار، آیات ۱۰-۱۱). از پیامبر ﷺ روایت شده که: «...فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: أَنْتُمْ حَفَظَةُ عَمَلِ عَبْدِی وَأَنَا رَقِيبٌ عَلَى مَا فِی نَفْسِهِ...» خدای تعالی می‌فرماید: شما نگهدارنده عمل بنده‌ام هستید و من خود ناظر بر نیت آنها هستم. «مستند الشیعه، نراقی، ج ۲، ص ۴۶، اعتبار قصد القرية.

باشد، حروف نیز می‌توانند قرینه لفظی باشند، کما این‌که در حدیث مورد بحث ما این‌گونه است. زیرا می‌توانست گفته شود: «إِنَّ الْمَلِكَ يَصْعَدُ» اما «لام» در این جا [= لیصعد] برای تأکید آمده است صرفاً برای زیبایی تعبیر. گاهی اوقات، خود حالت بیان جمله دلالت بر تأکید دارد. مانند موقعی که مولی از بنده‌اش با فریاد و تشر بخواند که برایش آب بیاورد. در این جاقطعاً مقام اقتضای تأکید دارد چون موضوع مهم است. چون، ممکن است انسان تصور کند که صرف حسنه بودن اعمالش - در ظاهر - کفایت می‌کند، اما حدیث می‌فرماید: «همانا فرشته بالا می‌برد» این اعمالی را که در حسنه بودن آنها شک نمی‌شود - اعمالی مانند نماز یا روزه یا تدریس یا منبر رفتن یا مطالعه و یا تألیف - این مثال‌ها را زدم چون غالباً محل ابتلای طلاب علوم دینی هستند - اما چون آنها را به آسمان بالا برد، خدای عزوجل می‌فرماید: «آنها را در سجین قرار دهید؟» یعنی در جایگاه اعمال کافران و منافقان و ستمگران! چرا؟ آیا نماز و روزه و مانند اینها نیستند؟! آیا در آنها فریبکاری بوده یا چیزی که گوینده‌اش نمی‌داند و بی‌توجه به زبانش آورده؟ یا مانعی برای پذیرفتن آنها وجود دارد؟

پاسخ این است که: خیر؛ هیچ مانعی وجود ندارد، و همه شرایط هم موجود است به استثنای یک چیز. خدای عزوجل می‌فرماید: «آنها را برای من انجام نداده است». و این براستی کمر شکن است. این چیزی است که نه من آن را در وجود شما خبر دارم و نه شما در وجود من؛ زیرا تصور می‌کنیم که زرنگ هستیم و می‌توانیم این‌گونه اعمال را پوشیده نگه داریم اما اگر حتی بر فرشته پوشیده باشد، بر خدای متعال پوشیده نیست.

خدا کجاست؟

یکی از کسبه روستایی در عراق بر مرتبه بلندی از تقوا رسیده بود. وقتی سر رسیدنش بر این مرتبه را از او پرسیدند، جواب داد: علّتش عالمی در روستای ما بود. از داستانش معلوم می‌شود که آن عالم در هنر هدایت مردم مهارت داشته است. تفصیل داستان از این

قرار است:

این کاسب از عالم و روحانی روستای خود سؤالی کرد. گفت: خدا کجاست؟ اگر این سؤال را از یکی از ما پرسیده بود در جوابش می‌گفتیم: خدا در همه جا هست و هیچ مکانی از خدا خالی نیست. اما آن عالم که می‌دانست مردم را چگونه راهنمایی کند، در جواب آن کاسب پرسید: شغل تو چیست؟ گفت: مسگر^۱. عالم با شنیدن این جواب گفت: اگر تو برای بستن سوراخ یک دیگ یا مانند آن قطعه‌ای کوچکتر از آنچه لازم است، استفاده کنی درز کوچکی هنوز باقی خواهد ماند. این طور نیست؟ گفت: چرا. عالم گفت: آیا به آن درز کوچک که ممکن است سعی کنی با چکش زدنهای مکرر و روکش کردن آن را از بین ببری، دقت کرده‌ای؟ خدا همان جاست و تو را می‌بیند و عملت را زیر نظر دارد. این چنین، همین سؤال سبب شد که آن آقا هر روز، و بلکه روزی چند بار، به محاسبه نفس بپردازد؛ چرا که خدا را همیشه و در همه حال ناظر به کار خود می‌دید.

همین حالت در مورد مشاغل دیگر هم می‌تواند مصداق پیدا کند - مثلاً، بنایی که دیواری را تعمیر می‌کند به طوری که صاحب خانه فکر می‌کند عیب دیوارش برطرف شده است اما طولی نمی‌کشد که دوباره به حالت اول بر می‌گردد و عیب دیوار خودش را نشان می‌دهد و نیاز به تعمیر مجدد پیدا می‌کند؛ چرا؟ چون بنا یا کارش را با دقت انجام نداده یا از مصالح ارزان و نامناسب استفاده کرده است. در صورتی که اگر بنا خدا را شاهد و ناظر کار خود می‌دید دیگر با مردم غلّ و غش روانی داشت و همین باعث اصلاح و

۱. در آن ایام، مسگرها بیشتر از چکش و قیچی استفاده می‌کردند. مثلاً اگر ظروف مسی مانند دیگ و لگن و امثال اینها سوراخ می‌شد آن را نزد مسگر می‌بردند و مسگر تکه کوچکی مس، به اندازه سوراخ ایجاد شده در ظرف، بر می‌داشت و آن را روی شکاف و سوراخ لحیم می‌کرد. گاه پیش می‌آمد که مسگر قطعه‌ای به اندازه سوراخ نداشت، لذا همان را روی سوراخ می‌گذاشت و کسری آن را با چکش زدن روی قطعه و لبه‌های آن جبران می‌کرد. یعنی با چکش زدن روی آن، قطعه پهن‌تر می‌شد و تمام سوراخ را می‌پوشاند و با آبکاری خلل و فرج آن پوشانده می‌شد به طوری که قطعه مس یکپارچه و کاملاً متصل به نظر می‌رسید اما پس از قرار گرفتن ظرف روی آتش، لحیم به سرعت باز می‌شد؛ چرا که لبه‌های لحیم شده آن نازک بود، به علاوه این که از اندازه مطلوب نیز کوچکتر بود.

تکامل او می‌شد.

ما - طلاب علوم دینی - از این قاعده مستثنان نیستیم؛ زیرا زمانی که نقش خود را ایفا می‌کنیم، اگر این مطلب در ذهن حضور داشته باشد که خدا ناظر بر ماست و رسول خدا ﷺ اعمال و کردار ما را می‌بیند، کارمان موفق‌تر خواهد بود و بیشترین ثمر را خواهد داد.

از غربت دینش به خدا شکایت می‌کند

سید احمد قمی روحانی، عالمی مجتهد و منبری تأثیرگذاری بود، چرا که خودش انسانی پندپذیر بود. من ایشان را درک کرده‌ام، و در شب نیمه شعبان که مصادف با زیارت امام حسین (علیه السلام) است و زوّار از همه انسان‌ها و از هر قشری به کربلای معلّی می‌آیند در مجلس ایشان حضور داشته‌ام. سید در مدرسه هندی - که یک مدرسه علمیه است - منبر می‌رفت و مدرسه از علما و مدرسین و منبریه‌ها و طلاب پر می‌شد. و به دلیل صداقت کلام و بلاغت بیانی که داشت، حضار سر تا پا گوش می‌شدند و صحبت‌های ایشان را می‌شنیدند.

نقل می‌کنند که این عالم منبری در مجلس خاصی که آن روزها در تهران منعقد شده و عده زیادی از منبری‌های معروف در آن حضور داشتند، شرکت کرده بود. خطیبی که برای منبر رفتن در آن مجلس دعوت شده بود. به همکاران منبری‌اش گفت: از من دعوت شده است تا در مجلسی که از اقشار مختلف مردم در آن شرکت می‌کنند، منبر روم. ممکن است اشخاصی در آن مجلس حاضر شوند که در تمام عمرشان در مجلسی شرکت نکرده‌اند و یا سالی یک بار - مثلاً روز عاشورا - بیشتر در مجلسی شرکت نمی‌کنند. لذا از شما تقاضا می‌کنم نظرتان را درباره موضوعی که مناسب طرح در چنین مجلسی باشد، به من بگویید. بعضی پیشنهاد کردند که درباره اصول دین صحبت کند. عده‌ای پیشنهاد کردند که از اخلاق سخن بگوید، و عده‌ای دیگر پیشنهاد کردند که احکام نماز را برای مردم بگوید و راهنمایی‌شان کند؛ چرا که نماز امری واجب و از اهمیت زیادی برخوردار است - و فرض

این است که در یک چنین مجلس عمومی افراد بی‌نمازی هم یافت می‌شوند - بلکه خدا آنها را هدایت فرماید و نمازگزار شوند.

همه صحبت کردند و هر کسی نظرش را بیان داشت بجز سید احمد قمی که همچنان خاموش بود. همه که حرفهایشان را زدند، آن خطیب رو به سید احمد قمی کرد و گفت: دوست دارم نظر شما را هم بشنوم. سید گفت: آقایان همه از بزرگان این فن هستند و نظرشان را به شما گفتند. خطیب گفت: درست است، اما می‌خواهم نظر شما را هم بدانم. سید قمی گفت: همه فرمایشاتی که کردند خوب است، و شما هم که نمی‌خواهید بیش از یک منبر بروید؛ بنابراین، به اندازه کافی پیشنهاد داده شد، پس چه نیازی به پیشنهاد بیشتر است؟ اما خطیب اصرار کرد که نظرش را بگوید - آن روزها سید هنوز منبری معروف و درجه اولی نشده بود، اما پاسخ او نشان می‌داد که واقعاً منبری درجه یکی است - او گفت: در واقع، من موضوع خاصی که مطلب تازه‌ای بر آنچه برادران پیشنهاد کردند بیفزاید، به نظرم نمی‌رسد؛ چون هر کسی موضوعی را پیشنهاد داد و شما هم بحمد الله همه آنها را دریافت کردید، اما، ابتدا چند سؤال از شما می‌پرسم سپس پیشنهادم را می‌گویم - سید می‌توانست پیشنهادش را مطرح سازد بدون آن‌که نیازی به این سؤال‌ها باشد لیکن می‌خواست آن خطیب را برای موضوع آماده‌گرداند و پاسخ‌های او را به عنوان مقدمات و آمادگی روانی قرار دهد -.

سید ابتدا از مکان برگزاری مجلس و مساحت فضایی که مجلس در آن تشکیل می‌شود، و تعداد جمعیت شرکت‌کننده - مثلاً - سؤال کرد، سپس از او خواست جای منبر و زاویه‌ای را که منبر در آن قرار دارد برایش وصف کند... غرض سید این بود که کم و کیف مجلس را در ذهن آن خطیب ترسیم کند.

این جا بود که به آن خطیب گفت: زمانی که بالای منبر می‌روید و به بیان مقدمه می‌پردازید و درباره ترتیب موضوعی که انتخاب کرده‌اید، می‌اندیشید، تصور کنید که در همین حال رسول خدا ﷺ رو به روی شما نشسته و محاسنش را به دست گرفته و از

غربت دینش به خدا شکایت می‌کند. فکر کنید که در یک چنین وضعیتی، شما چه می‌گویید و چگونه سخنرانی می‌کنید؟

آن خطیب گفت: وقتی بالای منبر رفتم آن منظره درست در نظرم مجسم شده و احساس حضور پیامبر تمام وجودم را فراگرفت و احساس کردم آن حضرت مرا می‌بیند و حرفهایم را می‌شنود و این‌که چگونه به دین خدمت می‌کنم. با چنین احساسی بود که موضوعی را انتخاب و شروع به صحبت درباره آن کردم. سخنانم تأثیر معنوی فوق العاده‌ای در مردم داشت، و من مطمئن بودم که اگر آن توجه معنوی و احساس ناظر بودن پیامبر ﷺ نبود، چنین تأثیری حاصل نمی‌شد.

شیطان از نقاط ضعف انسان وارد می‌شود

بنابراین، ما باید این احساس را در خودمان ایجاد کنیم. البته دشوار است اما شدنی است؛ زیرا شیطان از راه‌هایی که وجودمان از آنها لبریز است بر ما وارد نمی‌شود. مثلاً ما را دعوت به ترک نماز نمی‌کند؛ چون از کودکی با آن خو گرفته‌ایم و بلکه از وقتی چشم باز کرده‌ایم آن را دیده‌ایم و عقیده به نماز در وجودمان نشسته است؛ چرا که پدران و نزدیکان و دوستان ما نماز می‌خوانده‌اند؛ بلکه شیطان بر هر انسانی از نقطه ضعف او وارد می‌شود. مثلاً با انسان پول پرست از طریق پول وارد می‌شود. با انسان زودخشم از راه خشم، با انسان شهوت پرست از در شهوت، و به همین ترتیب، با هر کس از راهی وارد می‌شود که با طبیعت عمل او سازگار باشد. اگر -العیاذ بالله- هشیار نباشیم از کسانی خواهیم بود که می‌فرماید:

﴿وَبَدَأَ لَهُمْ مِنْ آلِهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾^۱؛ و آنچه تصورش رانمی‌کردند، از

جانب خدا برایشان آشکار می‌گردد.

این واقعاً کمر شکن است، و علتش هم کوتاهی کردن در مقدمات می‌باشد؛ زیرا کسی

۱. سوره زمر، آیه ۴۷.

که به مقدمات اعتنا نکند بی قید و بند می شود و کم کم عادت می کند. و ناگهان چشم باز می کند می بیند - العیاذ بالله - با دست خالی رهسپار آخرت شده است و آن جا دیگر پشیمانی و جزع و فزع کردن سودی ندارد. در حدیث آمده است:

فإنکم لو عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم ووهلتم وسمعتهم وأطعمتم ولكن محجوب عنکم ما قد عاینوا وقرباً ما یطرح الحجاب^۱؛ اگر شما می دیدید آنچه را که مردگان شما دیدند بی تاب می گردید و می ترسیدید و [حق را] می شنیدید و اطاعت می کردید اما آنچه آنان دیدند از چشم شما پوشیده است ولی بزودی پرده کنار می رود.

جزع و بی تابی فقط از عذاب نیست. بلکه بیشتر به خاطر تقصیر و بلکه قصور کردن نیز می باشد. انسان می گوید: افسوس! چرا این تقصیر را کردم؟ یا چرا در درست فهمیدن فلان چیز قصور نمودم و آن را این گونه فهمیدم؟

می توان برای این مطلب مثالی از همین زندگی دنیا زد. مثلاً شخصی عده ای اشخاص محترم را به یک میهمانی مهم دعوت می کند و همه چیز را برای آن میهمانی فراهم می آورد. وقتی آماده می شود که غذا را در ظرف ها بکشد متوجه می شود که غذا ایرادی دارد و نمی تواند با این غذا از مهمانان پذیرایی کند. از طرفی پول و زمان کافی هم برای فراهم کردن جایگزین ندارد. چنین شخصی تا زنده است این پیشامد تلخ را فراموش نخواهد کرد. با آن که شاید مقصّر هم نبوده است؛ چرا که درد و ناراحتی علتش ممکن است قصور هم باشد.

در سابق، وقتی سخن از قاصر و مقصّر به میان می آمد، برای قاصر شخص بی سواد را مثال می زدند که در روستایی زندگی می کند و در آن روستا روحانی و اهل علمی وجود ندارد تا مسائالش را از او بپرسد، اما در شهرها قاصر وجود ندارد. یک بار سخن از همین موضوع به میان آمد و یکی از علمای معاصر فرمود امروز حتی در روستاها هم افراد قاصر

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰، ص ۶۲.

وجود ندارند. فعلاً کاری به این بحث نداریم، اما آنچه مسلّم است این است که هیچ کس اهل علم را از قاصرین به شمار نمی آورد. بنابراین، نباید غرض از درس خواندن ما تنها تدریس و تبلیغ و وعظ و ارشاد دیگران و پاسخ دادن به پرسش های آنان باشد بلکه باید درس و بحثمان برای خودمان نیز باشد؛ زیرا تهذیب و اصلاح نفس واجب است چنان که امر به معروف و نهی از منکر واجب است. اگر جستجو کنیم چیزهای بسیاری را خواهیم یافت که قبلاً نمی شناخته ایم، و مطالب فراوانی را کشف می کنیم که پیشتر آنها را این گونه تصور نمی کرده ایم. به عبارت دیگر، پی می بریم که نسبت به امور بسیاری جهل داشته ایم، و تا زمانی هم که وجود این جهل را محتمل بدانیم عذری از ما درباره آن پذیرفته نیست؛ چرا که علما می گویند: دفع ضرر احتمالی واجب است.

اما حدیث «رفع عن امتی تسعة... و ما لا یعلمون^۱؛ نه چیز از امت من برداشته شده است... و آنچه نمی دانند» نمی تواند مقصود از آن جاهل مقصّر باشد؛ زیرا در این صورت معنایش این است که آموختن بر هیچ کس واجب نیست، و آن گاه همه معذور می شوند، و دیگر وجود شخص غیر معذور متصور نیست.

زنهار از شرک پنهان

بنابراین، یکی از اموری که برای ما بیشترین اهمیّت را دارد این است که غرضمان از تحصیل علم فقط جهل زدایی از دیگران نباشد بلکه علاوه بر آن، این هدف را نیز دنبال کنیم که از خودمان نیز رفع ابهام و پیچیدگی نماییم. مهمترین مسأله ای که باید به آن توجه داشته باشیم و به رفع و رجوع آن بپردازیم مسأله اخلاص و رها شدن از ریاست است. پس، بیایید در هر موقعیتی با دقّت به خودمان مراجعه کنیم و ببینیم چه مقدار از آن برای خداست و چه مقدار برای خودمان. مثلاً شخص منبری که خودش را به رنج و زحمت

۱/التوحید، صدوق، ص ۳۵۳، باب الاستطاعة، ح ۲۴.

می اندازد تا دیگران را جذب نماید، بیندیشد که آیا خودش را به زحمت می اندازد و سعی می کند با عبارت زیبا و روش جذاب سخنرانی نماید برای این که بگویند: «فلانی سخنران موفقی است»، یا این که همه اش برای خداست، یا یک مقدارش برای خداست و یک مقدارش برای خودش؟ همین طور نویسنده و مدرس و مجتهد و...^۱.

این کار آگاهی و هشیارِ مستمر می طلبد؛ چرا که شیطان مانند خون که در رگ های انسان جریان دارد در وجود او جاری است.^۲ پس، غافل نشویم و تسلیم و سوسه ها و اغواگری های او نگردیم؛ زیرا، بسیاری از مردم مرتکب خطا می شوند و تصور می کنند کار درستی انجام داده اند. گاهی اوقات کارهایی انجام می دهند که به ضرر آنهاست و خودشان هم این را می دانند اما با این حال، از آن کار خود دست بر نمی دارند!

نسبت به طلباب نیز همین طور است؛ زیرا، چه بسا، شیطان از راه علم او وارد می شود و اعمالش را در نظرش می آراید، در نتیجه کاری را که از آن نهی شده است مرتکب می شود سپس بهانه می آورد و می گوید این کار نهی شده است مگر آنچه با دلیل خارج شود، و کم کم این «مگر» تخصیص اکثر می شود!

۱. شیخ جعفر شوشتری رحمته الله از مراجع بزرگ تقلید بود. اعظام فقها، مانند سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، صاحب عروة الوثقی حاشیه هایی بر رساله عملیه او نوشته اند، و این نشان می دهد که شیخ جعفر، بعد از شیخ انصاری رضوان الله علیه، بخش وسیعی از مقلدین را به خود اختصاص داده بوده است؛ چرا که وی معاصر شیخ انصاری بود و پس از ایشان زنده ماند. از شیخ جعفر شوشتری رحمته الله نقل شده که یک بار روی منبر خطاب به مردم گفت: ای مردم! همه پیامبران برای این برانگیخته شدند که مردم را به توحید دعوت کنند و اعمال و کردار آنها را برای خدا خالص گردانند و کسی را شریک خدا قرار ندهند، اما شما همه اعمالتان برای غیر خداست. ممکن است از شما بخواهم که لا اقل خدا را هم در آنها شریک سازید؛ یعنی سهمی از اعمالتان را هم برای خدا قرار دهید، چون شما هرگز آنها را برای خدا انجام نداده اید و او را حتی در نیتهایشان شریک نکرده اید! شکی نیست که شیخ با مردم مزاح می کرده و از روش طنزآمیز برای تقریب معنا به اذهان و تأثیر گذاردن بر مردم و ترغیبشان به اخلاص استفاده می نماید، نه این که منظورش حقیقتاً شرک باشد، بلکه معنای کنایی و مجازی آن مقصود است، یعنی با وجودی که مسلمان و مؤمن به خدا هستند، اما باید به خود آیند و از درصد شرک بکاهند و بر اخلاصشان بیفزایند.

۲. نک: کافّی، ج ۲، ص ۴۴۰، ح ۱.

لذا در حدیث آمده است که:

دیبب الشرك في أمتي كدبيب النملة السوداء على الصخرة الصماء في الليلة الظلماء؛^۱

خزیدن شرک در میان امت من مانند خزیدن مورچه سیاه بر روی تخته سنگ صاف در شب تاریک است.

اشاره‌ای است به جمع شدن سیاهی حاصل از مورچه و تخته سنگ بزرگ در بالای کوه^۲ با سیاهی شب به طوری که در چنین شرایطی حتی نمی‌توان مورچه را تشخیص داد چه رسد به خزیدن و راه رفتن آن. شرک هم احیاناً این‌گونه است. این است تنگنای حقیقی!

هم درد ز توست هم دوایت در تو

اما راه برون رفت از این تنگنا چیست؟ آیا درس خواندن است یا تدریس و یا مانند آن؟ در پاسخ می‌گوییم: هیچ کدام، بلکه دارویش در درون ماست.

حدیثی هست کوتاه و رسا و دست نیافتنی مگر برای کسی که از بیرون در نفس خویش بنگرد و به محاسبه آن پردازد آن سان که گویی نفس شخص دیگری است، در این صورت معنای این حدیث برایش روشن می‌شود. حدیث از امیرالمؤمنین علی عليه السلام روایت شده است. می‌فرمایند:

إذا صعدت روح المؤمن إلى السماء تعجبت الملائكة وقالت: عجباً! كيف نجا من دار

فسد فيها خيارنا^۳؛ هرگاه روح مؤمن به آسمان بالا رود، فرشتگان تعجب کنند و

گویند: شگفتا! چگونه او از سرایی رهید که بهترین‌های ما در آن تباه شدند.

۱. منتخب الانوار، نجفی، ص ۱۶.

۲. نک: قاموس المحيط، فیروزآبادی، ج ۲، ص ۱۰۸.

۳. عیون الحکم والمواعظ، واسطی، ص ۱۳۲، فصل ۱۱.

مفهوم این حدیث آن است که مؤمنان بسیار اندک هستند؛ زیرا روزانه هزاران انسان می‌میرند و تعجب فرشتگان را بر نمی‌انگیزد اما چون مؤمنان اندک هستند، یک مؤمن که امروز می‌میرد باید روزها یا هفته‌ها و شاید هم ماه‌ها بگذرد تا مرگ مؤمن دیگری اتفاق بیفتد. تعجب فرشتگان از این است که مؤمن چگونه توانسته از آن همه فتنه‌های پر خطر بَرَهَد و در دام گمراهی‌های آنها نیفتد و تا آخر عمر همچنان مؤمن بماند. لیکن کسی که قدم در راه بگذارد و اندک اندک آن را ببیند، می‌رسد. و کسی که با خودش صادق باشد خدا هم به او توفیق می‌دهد. نباید مأیوس شد بلکه باید بیدار و هشیار بود. امیدوار بودن به رحمت خدا بسیار مهم است. یکی از امیدبخش‌ترین آیات قرآن کریم این آیه است:

﴿إِلَّا مَنْ رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾^۱؛ مگر کسانی که پروردگارت به آنان رحم کند و برای همین هم آنان را آفرید.

پس، صریح قرآن است که خدای تعالی ما را آفریده تا به ما رحم کند. یعنی رحمت خدا هدف و - به اصطلاح فلسفه - علت غایی خلقت ماست.

بنابراین، اگر ما با خودمان صادق باشیم، حاشا که خدا دست ما را نگیرد و موفّقمان ندارد. این بدان معنا نیست که راه آسان است، خیر، دشوار و بسیار هم دشوار است اما شدنی است.

گاهی اوقات یکی از ما در برابر دیگران طوری خود را نشان می‌دهد که از نیت حقیقی او پرده بر ندارد؛ چون می‌داند که مردم قادر به شناخت نیت نیستند، در حالی که نسبت به خدا قضیه کاملاً فرق می‌کند؛ زیرا خدای سبحان از اسرار و پنهان‌تر از اسرار خبر دارد و لطف و رحمتش موجب می‌شود که بر ما پرده پوشی کند و رسوایمان نسازد. آری، نهانگاه دشواری این جاست. با این حال، تربیت و تزکیه نفس و خالص گردانیدن

۱. سوره هود، آیه ۱۱۹.

نیت امری شدنی است؛ چرا که خدای سبحان وعده توفیق داده است. فقط انسان باید سعی و تلاش کند. خداوند هم توفیق می‌دهد:

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۱؛ و برای انسان جز حاصل تلاش او نیست.

با وجود تلاش و دعا، خدا به بندگانش توفیق می‌دهد. هر گاه نقاط ضعف انسان در برابر او خودنمایی کرد و خواستند او را از رفتن باز بدارند، باید به یاد آورد که خدا در آن جا - در کنار آن نقاط - حضور دارد، و باید ذهنش را بر این نکته متمرکز کند و این یادآوری را با خودش تکرار نماید، در این صورت تباهی‌های او اندک اندک، به خواست خدا، اصلاح خواهد شد.

۱. سورة نجم، آیه ۳۹.

اخلاص و آثار آن

خدای متعال می فرماید:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾^۱؛ [شیطان]

گفت: پس به عزّتت سوگند که همگی آنان را جداً از راه به در می کنم. مگر آن
بندگان مُخْلِص تو را.

فرق است میان مُخْلِص و مُخْلَص. «مُخْلِص» - به کسر لام - کسی است که اعمال و
کارهایش خالص برای خدا باشد. یعنی آنها را فقط برای خدا انجام دهد. در این باره آیات
متعددی در قرآن کریم آمده است، از جمله این آیه:

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾^۲؛ و فرمان نیافته بودند جز این که

خدا را بپرستند و دین [خود] را برای او خالص گردانند.

پس، مُخْلِصین کسانی هستند که دین خود را برای خدا خالص می گردانند. اما
«مُخْلَص» - به فتح لام - کسی است که خدا او را برای طاعت و فرمانبری خویش خالص
گردانیده است. در این معنا نیز آیات چندی وارد شده است، از جمله همین آیه ای که در
ابتدا ذکر شد و در آن آمده است که شیطان - در پی امتناع از سجده در برابر آدم عليه السلام و رانده

۱. سوره ص، آیه های ۸۲ و ۸۳.

۲. سوره بینه، آیه ۵.

شدن از بهشت - به عزّت خدا سوگند یاد کرد که فرزندان آدم را اغوا خواهد کرد اما بندگان مخلص خدا را از این امر استثنا نمود - زیرا کسانی که خدای متعال آنها را خالص گردانیده و اخلاص شان را امضا کرده است، ابلیس هرگز قادر به اغوا کردنشان نمی باشد - و کس دیگری، حتّی مُخلِصین، را استثنا نکرد.

اخلاص، از امور واقعی است

در زندگی یک سلسله اموری واقعی داریم، اعم از این که آن امور مادی باشند یا معنوی. مثلاً یکی از امور واقعی این است که انسانی که بتواند بر اعصابش مسلط باشد و در برابر آدم‌های نادان خویش‌تنداری کند نه سلامت خود را از دست می دهد نه دینش را و نه حرمت و کرامت اجتماعی اش را، به خلاف کسی که زود برانگیخته می شود و کنترل بر اعصابش را از دست می دهد و گاه در جواب یکی دو تا می گوید کلوخ انداز را پاداش سنگ می دهد، و در نتیجه از یک شخصی که مورد ستم واقع شده به فردی ستمگر و متجاوز تبدیل می شود، و هم دین خود را از دست می دهد و هم، به سبب خشم و عصبانیت، به صحت و سلامت خویش صدمه می زند، و هم موقعیت اجتماعی اش متزلزل می گردد چون در معرض انتقاد و خرده گیری از سوی دیگران قرار می گیرد. بنابراین، نفر اول، در این مثال، به گونه ای رفتار کرده که موقعیت را برده است در حالی که نفر دوم بازنده شده است.

انسان فطرتاً کمال را دوست دارد؛ زیرا، حتی کسی که از علم بی بهره است دوست دارد به او عالم بگویند و از این بابت خوشحال می شود. چنان که شخص جاهل دوست ندارد به او جاهل بگویند اگر چه در واقع جاهل است. این نشان می دهد که علم و جهل واقعیت دارند.

این که اخلاص یک امر خوب و پسندیده می باشد، این نیز از امور واقعی است؛ زیرا، انسان معمولاً از این که به او گفته شود در کارش اخلاص ندارد، ناراحت و متأثر می شود، به طوری که حتی اگر به آدم غیر مخلص بگویند او آدم مخلصی است خوشحال می شود هر چند در واقع چنین نیست. دیگر واقعیتهای، مانند صداقت و شجاعت و بخشنندگی، نیز این گونه اند.

آثار عملی اخلاص

امور واقعی، آثار و نتایج عملی دارند. این آثار با درجه واقعی تناسب دارد. هر اندازه یک چیز از واقعیت بیشتری برخوردار باشد آثارش بیشتر است.

در احوال یکی از علمای گذشته رحمه الله نقل شده که هر گاه برای اقامه نماز میّت دعوت می شد، بر جنازه حاضر می شد و نمازش را می خواند و بعد از آن نمی ماند بلکه دنبال کارها و امور دیگر خود می رفت - چون مرجع تقلید و صاحب رساله عملیه بود و مردم در امور و احکام دینشان به ایشان مراجعه می کردند - دست بر قضا، روزی یکی از قصاب های آن شهر از دنیا رفت و به آن عالم خبر دادند و برای نماز بر او حاضر شد اما این بار - برخلاف عادتش - بعد از اقامه نماز در آن جا ماند تا این که میّت را به خاک سپردند، سپس بر سر قبرش نشست و مقداری از ادعیه و چند سوره ای از قرآن کریم را برایش خواند.

این کار تعجب برخی را برانگیخت؛ چرا که قصاب فوت شده نه از نزدیکان آن عالم بود و نه از جمله علما و زهاد! زمانی که آن عالم خواست برگردد یکی از افراد علت عنایت ایشان به آن میّت و آن همه طلب رحمت برای او را سؤال کرد. عالم گفت: این قصاب در روزهای سختی و تنگدستی به من کمک کرد. زمانی که محتاج بودم، او به من قرض می داد

در حالی که مرا نمی‌شناخت و امیدی هم نداشت که من بتوانم بدهی‌اش را پس دهم؛ چون روزی که به این شهر آمدم عیالوار و تنگدست بودم و هیچ کس، از جمله این قصاب، مرا نمی‌شناخت. من از این مرحوم گوشت می‌خریدم. یک بار که گوشت خریدم پول آن را نداشتم؛ او به من گفت: اشکالی ندارد. من حاضرم به شما نسیه بدهم. روز بعد و روزهای بعد این وضع تکرار شد و او با خوشرویی تمام به من گوشت نسیه می‌داد بدون آن‌که مرا بشناسد یا بداند که قادر به پرداخت بدهی‌ام هستم؛ زیرا یک طلبه بودم و منبع درآمدی نداشتم که امیدوار باشم از آن طریق پولی به دستم آید. روزی از او پرسیدم: آیا کسی سفارش مرا به شما کرده است؟ گفت: نه. گفتم: مرا می‌شناسید؟ گفت: نه. گفتم: پس چرا به من نسیه می‌دهید؟ گفت: دیدم شما آدم مؤمن و ظاهر الصلاح و عیالواری هستید، لذا به خاطر خدا به شما نسیه می‌فروشم. اگر پول دستتان آمد که بدهی‌تان را می‌پردازید، و اگر نیامد اشکالی ندارد و من در معامله‌ام با خدا زیان نکرده‌ام.

من از اخلاص این مرد که بدون آن‌که مرا بشناسد به خاطر خدا کمکم می‌کرد شگفت زده شدم.

پس، وقتی ما آدم‌ها کمک مخلصانه را فراموش نمی‌کنیم، و می‌توانیم آن را در بین هزاران کمک دیگر تشخیص دهیم و قدرشناسی نماییم، و وقتی ما این حقیقت را درک می‌کنیم و همه بر آن همداستانیم - و این حقیقت هم از جمله واقعیتهاست و واقعیتهایم، چنان که گفتیم، آثار خود را دارد - پس خدای متعال که دانا و حکیم است چگونه خواهد بود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرمایند:

إِنَّ لَنَا مُحِبِّينَ لَوْ قَطَعْنَا الْوَاحِدَ مِنْهُمْ إِرْباً إِرْباً مَا زَادُوا إِلَّا حُبًّا، وَلَنَا مَبْغُضِينَ لَوْ أَلْعَنَاهُمْ

العسل ما ازدادوا إلا بغضاً؛ ما را دوستدارانی است که اگر یکی از آنها را قطعه قطعه کنیم جز بر دوستی آنها نسبت به ما افزوده نمی شود، و دشمنانی هم داریم که اگر عسل در دهانشان بگذاریم جز بر نفرت و دشمنی آنان از ما افزوده نمی گردد. مگر می شود که یک نفر با شمشیر تکه تکه شود و با این حال، همچنان کسی را که به خاطر او این بلا سرش آمده است دوست داشته باشد؟! آری می شود، آن گاه که عشق و محبت او به خاطر خدای متعال باشد.

اخلاص و نتایج آتی آن

در روایت آمده است: «چون آدم عليه السلام به زمین فرود آورده شد، حیوانات بیابان به دیدنش آمدند و بر او سلام کردند، و آدم به فراخور جنس هر حیوانی برایشان دعایی می کرد. پس گروهی از آهوان نزدش آمدند و آدم برایشان دعا کرد و دستی بر پشتشان کشید که بر اثر آن نافه های مشک در این آهوان پدید آمد. آهوان دیگر که این نافه ها را در آنها دیدند، گفتند: این را از کجا دارید؟ گفتند: ما به دیدار برگزیده خدا، آدم، رفتیم و او برایمان دعا کرد و بر پشتمان دست کشید. دیگر آهوان نزد آدم رفتند و برای آنها نیز دعا کرد و بر پشتشان دست کشید اما نافه ای در آنها ظاهر نشد. گفتند: ما هم مانند شما سلام کردیم اما چیزی که شما به دست آوردید ما به دست نیاوردیم. آن آهوان نافه دار گفتند: شما این کار را برای آن کردید که آنچه برادرانتان به دست آوردند به دست آورید، اما آنها کارشان فقط برای خدا بود نه چیز دیگری. لذا، آن نافه در نسل و اعقاب آنها تا روز قیامت ادامه یافت»^۲.

نقل شده که عربی بادیه نشین به زیارت قبر امیرالمؤمنین علی عليه السلام آمد و در آن جا یک

۱. نوادر المعجزات، طبری، ص ۶۰، ش ۲۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۲، ص ۸۹، ابواب الصید و الذبائح.

بیت شعر گفت که نه وزن درستی داشت و نه نکته نو و تازه‌ای در آن بود. در این هنگام بند قندیل طلایی که در سقف حرم آویزان بود، پاره شد و قندیل جلو او افتاد. به آن بادیه نشین گفته شد: این قندیل به احترام تو افتاد و هدیه‌ای از امام به توست. چرا که چنین کاری سابقه نداشته و بر خلاف عادت است. چون قندیل‌ها با زنجیرهای آهنی محکم بسته شده‌اند. لذا، این اتفاق کرامتی از امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به آن بادیه نشین تفسیر شد. یکی از شعرای آن روزگار نجف این ماجرا را شنید. قصیده غزایی سرود و تصمیم گرفت آن را در کنار ضریح امام بخواند تا هم صاحب یک قندیل طلا - اگر نگوییم چند تا! - شود و هم شهرتی به دست آورد. در روز مقرر با دوستانش در حرم امام علیه السلام جمع شدند و شروع به خواندن بیت اول کرد اما چیزی نیفتاد. بیت دوم و سوم و چهارم و... بیستم را خواند و قصیده تمام شد لیکن بی‌فایده بود. در این وقت، شاعر بسیار متألم شد و به سوی ضریح مقدس جلو رفت و خطاب به امام گفت: آن عرب بادیه نشین یک بیت شعر که سروده آن معلوم نبود و هیچ‌گونه معنای بدیعی هم نداشت برایتان سرود و شما جایزه‌اش دادید، و من این قصیده غزاء را که با زحمت سرودم به محضرتان آوردم ولی پاداشم ندادید! این را گفت و با ناراحتی رفت.

در عالم خواب امام علیه السلام را دید که به او می‌فرماید: چرا امروز از من گله کردی؟ عرض کرد: اگر منظورتان داستان آن شعر است، شعر من که زیباتر و رساتر است، پس چرا به او جایزه دادید و به من ندادید؟ امام به او فرمود: آن بادیه نشین به خاطر من شعر گفت، و تو برای قندیل گفتی! درست است که تو مرا مدح کردی لیکن به خاطر قندیل و شهرت اجتماعی.

مسئولیت روحانیون

طلّاب علوم دینی بیشتر از دیگران در مسأله اخلاص آزموده می‌شوند؛ زیرا، ایشان گاه - بر اثر درس خواندن - به چنان جایگاه اجتماعی دست می‌یابند که شیطان، بدان سبب، در فریفتن ایشان طمع می‌کند؛ چرا که اگر یکی از آنان - خدای نکرده - بلغزد، به واسطه او، جمع بسیاری دچار لغزش و گمراهی خواهند شد. مثلاً هنگامی که فردی از ایشان به مقام مرجعیت برسد و وجوّهات برایش گرد آورده شود و از احترام و گرامیداشت و محبّت مردم برخوردار گردد، یا هنگامی که نماینده یک مرجع باشد یا یک منبری معروف، و یا صاحب هر موقعیت بالای اجتماعی باشد، چرا که این چیزها فریبنده‌اند و شخص باید از همان ابتدا هوشیار باشد و به این هوشیاری ادامه دهد.

بنابراین، اگر انسان به این لوازم ناشی از تصدّی مسئولیت، مثل هیبت و احترام و اعتبار یا پول و دیگر درآمدهای مادی، نظر داشته باشد، با وجود زحمات سخت و رنج بسیاری که کشیده است، به او گفته خواهد شد: تو هر کاری کردی به خاطر این چیزها کردی و به آنها هم رسیدی؛ بنابراین، دیگر نزد ما چیزی نداری. برای شهرت و آوازه کار کردی تا درباره‌ات، مثلاً، بگویند: نویسنده چیره دستی است یا: سخنران توانایی است، یا عالمی اهل عمل است، و یا مانند اینها، و به خواسته‌ات نایل شدی. چنین کسی مانند همان شاعری است که برای قنديل شعر گفت، یا مانند آن آهوانی که به خاطر نافه‌های مشک به دیدن آدم رفتند و نه به خاطر خدای متعال. اما کسی که این کارها را کرده و قصدش از آنها نه پول بوده و نه مقام و نه دیگر امور دنیوی بلکه محض خدا انجام داده است، خدا هم از عمل او تقدیر خواهد کرد و بهترین پاداش را به او خواهد داد.

پس، بیاید پیش از آنکه زمان بگذرد و قبل از آنکه پرده‌ها کنار رود - و آن‌گاه دیگر زمان عبرت گرفتن نیست - عبرت بگیریم و از سرگذشت‌های دیگران درس بیاموزیم؛

زیرا، وقتی انسان با فطرت خویش درک می‌کند که فقط انسان مُخْلِص سزاوار پاداش است و نه کس دیگری - چنان که از داستان آن عالم که قصاب را بعد از وفاتش به سبب اخلاص او گرامی داشت، برای ما روشن شد - و این که اخلاص آثار وضعی و طبیعی دارد و این آثار حتی در اعقاب او تا روز قیامت باقی می‌ماند، پس بنابراین باید به خودش مراجعه کند و ببیند آیا اعمالش را و درس خواندنش را و جهادش را حقیقتاً برای خدا انجام می‌دهد یا چیزهای دیگری را هم با خدای سبحان شریک می‌سازد؟ بویژه اهل علم باید بدانند که آزمایش آنها سخت‌تر و بزرگتر است؛ چون شیطان آنها را بیش از دیگران هدف قرار می‌دهد، و عوامل و سوسه‌انگیز و فریبنده در برابر آنان ممکن است بیشتر باشد. گواه این سخن هم اندک بودن مخلصین است.

اخلاص دروغین و بازتاب آن

رسیدن به مرحله اخلاص به طور کلی دشوار است و برای اهل علم دشوارتر؛ چون اهل علم، تقریباً می‌دانند چگونه اعمال خود را به نحوی تنظیم کنند که هر کس آنها را می‌بیند تصور کند آدم‌های واقعاً مخلص هستند تا جایی که وقتی بعد از مدتی کسی که با آنان حشر و نشر دارد متوجه شد اخلاصشان ساختگی است و واقعاً مخلص نیستند نسبت به اخلاص همه اهل علم دچار شک و تردید می‌شود و به خودش می‌گوید: این آقای که من این همه مدّت با او معاشرت داشتم به تصور این که آدم مخلص است، متقلب بودنش بر من معلوم شد. لابد دیگران هم همین طورند.

بدین سان، اهل علمی که تظاهر به اخلاص می‌کند تأثیر بدی در مردم نسبت به علمای واقعاً مخلص می‌گذارد. بنابراین، یکی از اصولی که انسان باید از خدا بخواهد او را در آن توفیق بخشد و بر ادامه آن کمکش کند، این است که اعمال و کردارش حقیقتاً برای خدا

باشد. ایرادی ندارد انسان درس بخواند برای این که مرجع شود و به مردم سود رساند یا یک مبلغ یا سخنران و یا عالم فلان شهر و آبادی شود اما باید همه اینها به نیت ثواب و اجر خدا باشد. کسی که هدفش این باشد، دیگر به این اهمیت نمی دهد که زید و عمرو درباره او چه می گویند، چه مثبت یا منفی. درست است که تشویق و دلبرسازی، هر دو، در روان انسان اثر دارد، اما کسی که به درجه اخلاص برسد، این چیزها تأثیر زیادی در او نمی گذارد.

عیبی ندارد اگر کسی ما را به چیزی تشویق کند اما اگر انتظارمان فقط این باشد که دیگران آن سخن تشویق آمیز را، از باب تعریف و تمجید، به ما بگویند، باید بدانیم که این چیزی که عقل های قاصر ما آن را می فهمد قطعاً بر خدای متعال پوشیده نیست، و همه چیز، به هر اندازه ای، در نزد او هست.

شیطان گمراه می تواند میان مخلص و مخلص فرق بگذارد، و وقتی به خدا سوگند یاد می کند می داند با هر یک از این دو گروه چگونه عمل خواهد کرد. او مخلصین را از دایره اغواگری اش مستثنا می کند و کار خود را روی دیگران متمرکز می سازد و از مخلصین به پایین شروع می کند. خدای سبحان هم همه اینها را می داند و همه چیز را به اطلاع ما می رساند تا هر گونه بهانه ای از دست ما گرفته شود ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ﴾^۱؛ پس، برای خداست حجت رسا.

بیا بید به خودمان بنگریم، تشویق و آیه یأس خواندن چقدر در ما اثر می گذارد؟ اگر دلبر کردن صد در صد در صد ما را تحت تأثیر قرار می دهد، این دلیلی است بر این که اخلاص در ما وجود ندارد، حتی یک درصد. مثلاً، اگر خواستید کاری - مثلاً تألیف کتاب - انجام دهید، سپس ملاحظه کردید که یک نفر، در حضورتان یا پشت سرتان، بر ضد شما صحبت

۱. سورة انعام، آیه ۱۴۹.

می‌کند و شما را شخصی مجادله‌گر یا فلان و بهمان می‌خواند، اگر گفتید: این کار فایده‌ای ندارد! من انجامش دهم و مردم علیه من سخن بگویند، پس انجامش نمی‌دهم! این نشان می‌دهد که در کار شما اخلاص وجود ندارد، مگر این که مصلحتی دینی در ترک کار باشد، یعنی انجام ندادنش هم به خاطر خدا باشد نه به سبب متأثر شدن برای خودت.

مثال دیگر: اگر به فکر انجام دادن کاری نباشید اما دیگران شما را تشویق کنند و شما ببینید که مردم به این کار رغبت دارند و به خاطر رغبت و علاقه مردم آن کار را انجام می‌دهید نه به خاطر این که خدا شما را به آن امر کرده یا آن را دوست دارد. این نیز به معنای فقدان اخلاص است. این‌ها دو مثال از نبود حتی یک درصد اخلاص است.

اما اگر کار برای خدا باشد ولو پشت سر آن تشویق باشد، یا ترک کار برای خدا باشد هر چند دلسردسازی پشت سر عمل باشد، لیکن انجام عمل یا ترک آن ناشی از مصلحت دینی باشد، این به معنای وجود داشتن اخلاص است.

پس، ما باید خودمان را با اخلاص تربیت کنیم و کار و عمل ما تماماً برای خدای متعال باشد تا بینی شیطان را به خاک بمالیم؛ چرا که امام علیه السلام می‌فرمایند:

لَا بِنَ آدَمَ لُفْتَانِ: لُفْمَةٌ مِنَ الْمَلِكِ وَ لُفْمَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ^۱؛ برای فرزند آدم، دو گونه خطور است: خطوری از فرشته و خطوری از شیطان.

امام معصوم بهتر از هر کسی شیطان را می‌شناسد، لذا از او دوری می‌کند، لیکن ما آن را آن طور که امام می‌شناسد، نمی‌شناسیم و گرنه باید مانند امام از آن دوری می‌کردیم. دیده‌اید که هر یک از ما چگونه از آدم درنده خو یا از حیوان درنده فرار می‌کند؟! علتش این است که ما این دو را می‌شناسیم. اگر شب در اتاقی باشید و بخواهید بخوابید و به شما گفته شود یک افعی در اتاق پنهان شده است آیا پلکهایتان به هم می‌رسد یا تا صبح بیدار

۱. اللّمة البيضاء، تبریزی، ص ۳۳۱.

می مانید؟!۱

شیطان از افعی خطرناک تر است. او دشمن ماست، چنان دشمنی که خدا ما را از آن بر حذر داشته است، پس باید از آن بر حذر باشیم و فریبش را نخوریم، پیش از آن که فرصت از دست برود و - خدای نخواست - بر ما چیره آید و مستخر خود کند و آنگاه پشیمان شویم اما پشیمانی دیگر سودی ندارد. در حدیث آمده است:

إِذَا بَلَغَ الرَّجُلُ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَلَمْ يَغْلِبْ خَيْرُهُ شَرَّهُ قَبْلَ الشَّيْطَانِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَقَالَ: هَذَا وَجْهٌ لَا يَفْلَحُ^۱؛ هرگاه انسان به چهل سالگی رسد و خوبی او بر بدی اش غالب نشود شیطان پیشانی اش را می بوسد و می گوید: این رویی است که رستگار نمی شود. البته کسی هم که به سن چهل یا بیشتر رسیده باشد نباید از رحمت خدا نومید شود، اما متحوّل شدن در این سنّ و سال یک استثناست ﴿إِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّي﴾^۲؛ مگر آن که پروردگارم رحم کند، و با دشواری زیادی همراه می باشد.

جوانان قدرت بیشتری دارند بر این که پیشانی شیطان را خرد کنند و بینی اش را به خاک بمالند، پس باید پیش از آن که شیطان بر آنها قدرت یابد، بشتابند و کاری بکنند؛ چرا که خلاص شدن از بند او در آینده دشوارتر می شود، و شیطان این را می داند، و می داند که انسان وقتی به چهل سالگی رسد قوای او و اراده اش در مبارزه با شیطان ناتوان می شوند مگر کسی که خدا به او رحم کند.

حال که چنین است، پس باید از هم اکنون آغاز کنیم و هر روز به بررسی اعمال و کردار خود پردازیم. هر کسی در حوزه کار خودش. باید پیش از آن که کار بر ما دشوارتر شود و قبل از آن که پرده ای که مانع نفوذ نور یقین و معرفت به درون ما می شود وجودمان را فرا بگیرد خویشتن را ارزیابی کنیم تا اساساً بتوانیم تشخیص دهیم که شیطان چیست و

۱. مشکاة الأنوار، طبرسی، ص ۱۶۹.

۲. سورة يوسف، آیه ۵۳.

اخلاص کدام است!

اکنون بنگرید که تا چه حدّ به این واقعیتی که بدان معتقدیم و باور داریم که امری اساسی است و همهٔ امور دیگر بر آن استوار می‌باشد، اهتمام داریم.

بنابراین، ما - طلاب علوم دینی - باید به این نکته توجه کنیم که فقدان اخلاص در محیط ما خطرناک‌تر از نبود آن در دیگر اقشار است؛ چرا که اخلاص نداشتن ما - العیاذ بالله - آثار بدتری خواهد داشت، و شاید این آثار در طول تاریخ باقی بماند، و عدهٔ بسیاری، به واسطهٔ ما یا در نتیجهٔ برداشتی که از رفتار ما دارند، به کجراهه روند. بنابراین، ما باید بیش از دیگران به موضوع اخلاص اهتمام داشته باشیم.

این از یک طرف؛ از طرف دیگر شیطان در محافل متدبّین بیشتر فعالیت می‌کند و آنها را به راههایی می‌کشاند که بتوانند در آنها دم از اخلاص بزنند حال آن‌که در واقع چنین نیستند، از شیطان به خدا پناه می‌بریم و از خدا می‌خواهیم به ما توفیق دهد تا در شمار مخلصان در آییم. ان شاء الله.

بهای بهشت

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است:

ثلاث من أتى الله بواحدة منهن أوجب الله له الجنة: الإنفاق من إقتار، و البش لجمع العالم، و الإنصاف من نفسه^۱؛ سه چیز است که هر کس یکی از آنها را نزد خدا ببرد، خدا بهشت را برای او واجب گرداند: انفاق کردن در حال تنگدستی، خوشرویی با همه مردم، و انصاف داشتن.

حدیث می فرماید که هر کس یکی از این صفات را دارا باشد و با آن از دنیا برود، سزاوار بهشت است. این بدان معنا نیست که شخص مستحق آتش باشد و با این حال خدا او را اهل بهشت قرار می دهد بلکه به این معناست که هر کس این صفات یا یکی از آنها در او باشد شایسته بهشت می باشد.

اعمال و رفتارهای انسان، در واقع، برخاسته از خود اوست. اعمال نیک و خصلت های پسندیده از نفسی سر می زند که صاحبش زمام آن را در دست دارد، مانند نفوس معصومین علیهم السلام و اولیای خدای متعال. چنان که معاصی و گناهان نیز سر نمی زند مگر از نفسی که صاحبش بر آن تسلط و کنترل ندارد. طبیعی است که چنین انسانی نمی تواند متّصف به صفاتی باشد که می توانند او را به بهشت برند. اما انسانی که زمامدار نفس

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۰۳، باب حسن البشر، ح ۲.

خویش است پیوسته از یک صفت نیک به صفت نیک دیگری منتقل می شود تا این که اهل بهشت می شود. این خصلت هایی که امام علیه السلام نام برده فقط در کسانی تحقق می یابد که دارای نفوس عالی باشند.

خصلت اول: انفاق کردن در حال تنگدستی

از مروان بن ابی حفصه نقل است که: «منصور، معن بن زائده شیبانی را شدیداً تحت تعقیب قرار داده و برای کسی که او را بیاورد جایزه ای تعیین کرده بود. معن در یمن به من گفت که چون بشدت تحت تعقیب قرار داشت مجبور بود در آفتاب بخوابد - به طوری که آفتاب صورتش را سوزاند - و ریشش را کوتاه کند و جامه پشمین ضخیمی بپوشد و شتری از شترهای سنگین را سوار شود و به سوی بادیه حرکت کند. او در جنگ یزید بن عمرو بن هبیره شجاعانه جنگیده بود، لذا ترسید و منصور عصبانی شد و در جستجوی او کوشید.

معن گفت: از باب حرب که خارج شدم غلام سیاهی شمشیر به کمر مرا تعقیب می کرد و چون از چشم نگهبانان دور شدم آمد و مهار شتر را گرفت و او را خواباند و مرا گرفت. گفتم: چه می خواهی؟ گفت: امیرالمؤمنین در جستجوی توست. گفتم: مگر من که هستم که امیرالمؤمنین در جستجوی من باشد؟ گفت: تو معن بن زائده ای. گفتم: ای مرد، از خدا بترس. من کجا و معن کجا؟ گفت: دست بردار، به خدا قسم من تو را بهتر از خودت می شناسم. گفتم: اگر داستان چنین است که تو می گویی، این جواهری که با خود دارم چند برابر جایزه ای می ارزد که منصور برای دستگیری من تعیین کرده است. این را بگیر و خونم را مریز. گفت: بده. آن را به او دادم. ساعتی به آن نگریست و گفت: درباره قیمتش راست گفتمی، اما آن را نمی پذیرم تا سؤالی از تو بپرسم، اگر راست گفتمی، رهایت می کنم. گفتم: بگو. گفت: مردم از بخشنده گی تو سخن می گویند. به من بگو آیا هرگز تمام اموالت را بخشیده ای؟ گفتم: نه. گفت: نصفش را؟ گفتم: نه. گفت: یک سومش را؟ تا

رسید به ده. من خجالت کشیدم و گفتم: گمان می‌کنم این کار را کرده باشم. گفتم: اما من فکر نمی‌کنم کرده باشی. به خدا قسم من پیاده سواری و بیست درهم از ابوجعفر [منصور دوانیقی] موجب می‌گیرم. این جواهر قیمتش هزار دینار است و آن را به خودت بخشیدم. آن را به خودت و سخاوتمندی‌ات که زبانزد مردم است بخشیدم تا بدانی که در دنیا بخشنده‌تر از خودت وجود دارد. بنابراین، از خود راضی نباش و باید از این پس هر کاری را که کرده‌ای کوچک شماری، و از بزرگمنشی باز نایست. سپس آن جواهر را در دامن من پرت کرد و مهار شترم را رها نمود و رفت. گفتم: آنچه را به تو بخشیدم بردار؛ چون من به آن نیاز ندارم. خندید و گفت: می‌خواهی کاری کنی که آنچه گفتم دروغ از کار درآید. به خدا آن را نمی‌گیرم، و برای کار نیک هرگز پولی نمی‌ستانم! و رفت. به خدا قسم، بعد از آن که خطر از من رفع شد، در طلب آن غلام سیاه برآمدم و گفتم هر کس او را برایم بیاورد هر چه بخواهد به او می‌دهم، اما خبری از او به دست نیاوردم؛ گویی آب شده به زمین فرو رفته بود»^۱.

آری، کسی که از روحیه‌ای مانند روحیه این مرد برخوردار باشد می‌تواند متحول شود و انسانی صالح گردد.

انفاق کردن در تنگدستی برتر از ایثار است

انفاق کردن در تنگدستی بالاتر از ایثار است. نمونه آن انفاقی است که امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و دو فرزند آنها علیهم‌السلام انجام دادند. آن بزرگواران سه شب پیاپی افطار خود را به مسکین و یتیم و اسیر دادند و خود گرسنه ماندند. در ایثار ممکن است شخص ایثار کننده به آنچه ایثار می‌کند نیاز شدید نداشته باشد. مثل این که انسان فقط یک عبا داشته باشد اما چون فعلاً به آن احتیاجی ندارد یا می‌تواند عبای دیگری برای خود بخرد، همان یک عبا را به دیگری دهد. لیکن انفاق کردن در تنگدستی وقتی است که انسان فقط یک

۱. الفرج بعد الشدة، قاضی تنوخی، ج ۲، ص ۳۷۲.

عبا داشته باشد و قدرت خرید عباى دیگری را هم نداشته باشد و در حال حاضر نیز خودش به آن عبا نیاز شدید دارد، مثلاً فصل زمستان است و باید خودش را از سرما حفظ کند، اما آن عبا را ببخشد.

خصلت دوم: گشاده رویی با همه مردم

معنایش این است که انسان با هر کس رو به رو می شود با روی خوش و گشاده برخورد کند، خواه خویشاوند باشد یا غریبه، مسلمان باشد یا کافر، رابطه ای با او داشته باشد یا نداشته باشد. این نیز کار بسیار دشواری است. اگر کسی تصمیم بگیرد این را تجربه کند دشواری اش را لمس خواهد کرد. چگونه انسان می تواند هیچگاه ناراحت و آزردۀ نشود و آثار رنجیدگی در چهره او نمایان نشود با آن که در جامعه و محیط او ذوق و سلیقه های گوناگون و رفتارهای ضد و نقیض وجود دارد، به علاوه کینه ها و دشمنی ها و درگیری ها و منازعات. این یکی به شما حسادت می کند، آن یکی با شما عداوت می ورزد، دیگری در خورد و خوراک یا درس و غیره ذائقه اش با شما یکی نیست. گاه از یک دوست خطایی سر می زند که شخصی که آن خطا نسبت به او سر زده است آن را فراموش نمی کند ولو پنجاه سال بر آن بگذرد، بلکه هر وقت به یاد آن می افتد ناراحت می شود. بنابراین، کسی که با وجود همه این عوامل نفس خود را کنترل و در برابر آن ایستادگی کند و همچنان با همگان گشاده رو باشد، انسان بسیار بزرگی است.

خندیدن با صدای بلند و قهقهه زدن مکروه است، بر خلاف تبسم و لبخند زدن. لذا امام علی (ع) از عبارت خوشرویی استفاده کرده است تا بدین وسیله تبسم را از خندیدن جدا سازد. مسأله به نفس انسان بر می گردد و این که انسان بتواند بر آن چنان تسلطی داشته باشد که در همه شرایط و حالات با بردباری و روی باز و گشاده برخورد کند؛ چرا که کنترل نفس نیاز به همت بلند و نیز تمرین و ریاضت مستمر دارد.

پایداری، شرط اساسی

یکی از علما دربارهٔ خودش می‌گفت که وی همدرس یکی از مراجع معروف بود و هر دو با هم مراحل تحصیلی و علمی را طی کردند، و از نظر هوش و علم هم کمتر از ایشان نمی‌باشد لیکن تنها عیبش که مانع شد به مقام همدرس خود برسد، این است که روحیهٔ مسخره کردن داشت به طوری که با مشاهدهٔ کوچکترین چیزی که توجه او را بر می‌انگیخت نمی‌توانست خود را کنترل کند بلکه به هر کس می‌رسید مسخره‌اش می‌کرد و او را دست می‌انداخت.

آن آقا می‌گفت: یک بار از این اخلاق خودم ناراحت شدم و تصمیم گرفتم این روحیه‌ام را که باعث شده است در آنچه دیگران پیشرفت کنند من عقب بمانم، کنترل کنم. لذا عزم کردم که از آن روز به بعد کسی را استهزا نکنم و دست نیندازم. با آن که چندین بار هم با موقعیت‌هایی رو به رو شدم اما خودم را کنترل کردم و با مشقت زیاد توانستم یکی را پس از دیگری پشت سر بگذارم اما پس از مدتی دیدم که تحت فشار زیادی هستم. لذا گفتم: فایده‌ای ندارد. نمی‌شود نفس را اصلاح کرد. پس آن را به حال خود رها می‌کنم و می‌گذارم که هر کار خواست بکند، و عملاً هم این طور شد و به شخصیت پیشین خود بازگشتم، و کارم به آن جا رسید که امروز فقط از طریق نماز استیجاری امرار معاش می‌کنم که پولش را از آن مرجع می‌گیرم که روزی همدرس بودیم.

این ماجرا نشان می‌دهد که تسلط بر نفس کار سختی است اما، در عین حال، نباید از تزکیه و تربیت آن عقب نشینی کرد.

مرحومه والدۀ همیشه به ما توصیه می‌کرد که حرف را پیش از آن‌که بگوییم هفت مرتبه - به تعبیر ایشان - ببلعیم. یعنی در به زبان آوردن آن عجله نکنیم بلکه هفت بار در آن بیندیشیم تا بعداً پشیمان نشویم. این توصیه، در واقع، بیانگر حکمتی است که از سخن حکیمانهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام الهام گرفته شده است. آن حضرت فرموده‌اند:

لسان العاقل وراء قلبه، و قلب الأحمق وراء لسانه^۱؛ زبان خردمند در پشت قلب

اوست، و قلب نادان در پشت زبان او.

یعنی انسان خردمند ابتدا می‌اندیشد سپس می‌گوید، اما آدم نادان می‌گوید سپس در سخنی که گفته است، و در زیان‌ها و فواید آن و این‌که چرا آن را گفت، می‌اندیشد. در صورتی که انسان خردمند کاری نمی‌کند که بعد از سر زدن سخن از او جواب پس دهد؛ چون قبلاً بارها در مطلبی که می‌خواهد بگوید می‌اندیشد.

بدون شک کسی که در عواقب کارهایش بارها بیندیشد می‌تواند مقدمات آن را استوار سازد و غالباً در آنها خطا و اشتباه نمی‌کند. علاوه بر این، کسی که مطلبی را تکرار کند در آن ماهر و پخته می‌شود. شهید ثانی از جمله سفارش‌هایی که به طالب علم برای حفظ کردن درشش می‌کند، این است که می‌گوید: «سپس آن را خوب حفظ کند، و پس از حفظ کردن خوب تکرارش کند، سپس در اوقاتی که برای مواظبت آن تعیین می‌کند، به آنچه حفظ کرده رسیدگی نماید تا کاملاً در ذهن رسوخ کند، و از آن مراقبت نماید به طوری که همیشه بخوبی در حافظه بماند»^۲.

عادت دادن نفس به خصلت‌های نیکو، مانند گشاده رویی با همه مردم، نیز باید همین حالت را داشته باشد؛ زیرا، ذوق و سلیقه مردم مختلف است. گاهی اوقات آدم در روز با دهها شخص و موقعیت رو به رو می‌شود و ممکن است از برخی آنها ناراحت گردد، و برای این‌که خصلت گشاده رویی با مردم را حفظ کند باید به خودش فشار آورد تا این تأثیر در چهره و رفتارش آشکار نگردد. اگر موفق شد زندگی‌اش را با این وضع سازگار کند معنایش این است که بر خود مسلط است.

یکی از علما گفت: یکی از اساتیدم زود ناراحت می‌شد و گاه با طلاب درشتی می‌کرد. روزی درباره مسئله‌ای با او بحث کردم و دست بردار نبودم. هر جوابی که می‌داد پاسخش را می‌دادم و آنقدر بحث کردم که بشدت ناراحت شد و با کف دستش چنان ضربه

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ش ۴۰، ص ۴۷۶. ۲. منیه المریده، شهید ثانی، ص ۲۶۴.

محکمی به سینه‌ام زد که تا سه روز درد داشتم به طوری که از شدت درد مجبور شدم چسب طبی استفاده کنم.

ظاهراً، آن استاد خویشتندار نبوده، لذا این‌گونه رفتار کرده است. در صورتی که بحث تمرینش بهترین راه برای رشد علمی طلاب است و استاد باید با کیاست و سعه صدر برخورد کند. گاه استاد از شاگردش ناراحت می‌شود چون سریع درس او را نفهمیده یا فهمیده اما جرّ و بحث می‌کند. نکته مهم در این است که انسان خودش را کنترل کند و بر اعصابش مسلط باشد و با همگان با خوشرویی و آغوش باز برخورد کند.

مؤمن، خوشرو و خندان است

در خبر آمده است که:

المؤمن هَشُّ بَشٍّ^۱؛ مؤمن خوشرو و خندان است.

پس، مؤمن باید چهره و قیافه‌ای بشاش داشته باشد هر چند در باطن ناراحت باشد، و این اراده قوی و نفس تربیت شده می‌خواهد؛ چون طبیعت نفس طوری است که انسان را به حال خود وا نمی‌گذارد بلکه، به سبب بحران‌های زندگی و شرایط گوناگون که خلاف میل اوست، انسان را به ترشرویی در برابر دیگران فرا می‌خواند مگر این‌که انسان مؤمن باشد. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در وصف مؤمن می‌فرماید:

المؤمن بشره في وجهه و حزنه في قلبه^۲؛ مؤمن شادی‌اش در چهره اوست و اندوهش در دل او.

تعجبی نیست اگر آراسته شدن به این خصلت‌ها کار دشواری باشد؛ چون اینها بهای بهشتند، و برای بهشت نمی‌توان قیمت تعیین کرد؛ زیرا، لحظه‌ای در بهشت بودن ارزشش از میلیون‌ها و بلکه میلیارد‌ها گنج دنیا بیشتر است، خصوصاً که با جاودانگی همراه است. بنابراین، طبق حدیثی که در آغاز بحث آوردیم هر کس دارای یکی از خصلت‌هایی

۱. ر. ک: التمهیص، اسکافی، ص ۷۴، ش ۱۷۱.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۳۳، صفحه ۵۳۳.

باشد که امام علیه السلام ذکر فرمودند، مستوجب بهشت است. گفتیم که این کار نیاز به تمرین و تربیت مستمر نفس دارد. اکنون اضافه می‌کنیم که هر کس یکی از این خصلت‌ها را داشته باشد بقیه آنها هم دنبالش می‌آیند؛ چون این صفات با یکدیگر تلازم دارند.

خصلت سوم: انصاف داشتن با مردم

اگر مؤمن، در موردی، متوجه شد که حق با او نیست بلکه با طرف مقابلش می‌باشد - خواه آن طرف استادش باشد یا شاگردش یا دوستش یا خویشاوندش یا همکارش یا هر شخص دیگر که با او تعامل دارد - باید به برحق بودن او اقرار کند و از حرف و نظر خود برگردد. این خصلت فقط در نفس‌هایی می‌تواند باشد که تابع ایمان و خردند. خدای تعالی در وصف نفس تابع غیر حق می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ﴾^۱؛ و هرگاه به او گفته شود: از خدا بترس،

نخوت گناه او را می‌گیرد.

احتمالاً بیشتر مردم این‌گونه هستند مگر کسانی که نفس خود را بر خلاف خواهش‌ها و غرایز‌شان تربیت کنند. پس، اگر به مؤمن گفته شود: «از خدا بترس»، ذلت معصیت و گناه را احساس خواهد کرد، اما اگر انسان، مؤمن حقیقی نباشد نخوت گناه او را می‌گیرد و گردنکشی می‌کند.

روزی با یکی از برادران در جایی قدم می‌زدیم که دیدیم شخصی - العیاذ بالله - به خدا بد و بیراه می‌گوید. آن برادر به او تشر زد و از این کار بازش داشت، اما آن شخص رو به ما کرد و گفت: من می‌دانم و عمداً این حرف‌ها را می‌زنم. نه جاهلم نه غافل! آری، این‌گونه نخوت گناه او را گرفته بود.

به ندرت پیش می‌آید با کسی برخورد کنید که از صمیم قلب نصیحت را بپذیرد - مقصودم از نصیحت، پند و موعظه همگانی نیست، مانند سخنانی که منبری یا سخنران

۱. سورة بقره، آیه ۲۰۶.

ایراد می‌کند، بلکه مقصود نصیحت مستقیم و در موقعیت مناسب آن است - اگر چه به شیوه درست و با لطف و ملایمت هم باشد. نفس انسان، غالباً، از حق تبعیت نمی‌کند و تسلیم آن نمی‌شود، هر چند موضعش صحیح نباشد؛ بلکه هر کسی سعی می‌کند به خود و به دیگران وانمود کند که موضع او درست بوده و حقیقت را می‌دانسته است.

این خصلت هم درست مانند دو خصلت قبلی است، و همه آنها در برابر شما و در اختیار شما هستند و می‌توانید خودتان را در آنها بیازمایید تا با چشم خود ببینید که آسان است یا دشوار. اگر چه نفوس انسان‌ها در برابر هر یک از این خصلت‌ها متفاوتند و این اختلاف و تفاوت به محیط و تربیت و فضایی که در آن زندگی کرده‌اند و مراحل‌هایی که پیموده‌اند بستگی دارد، اما دشواری برای همه آنها وجود دارد لیکن درجاتش فرق می‌کند. برخی از این خصلت‌ها برای بعضی دشوارتر است و برخی از آنها کمتر دشوارند و ...

بیشتر از دیگران، به بهشت اندیشیدن

ما طلاب علوم دینی باید بیشتر از دیگران در فکر بهشت باشیم و شوق رسیدن به آن را داشته باشیم؛ چون اولاً فرض این است که علت روی آوردن ما به این راه، جلب رضای خدای سبحان بوده است، ثانیاً ما، عموماً شناخت بیشتری از این چیزها داریم. پس، طلبه باید بیش از دیگران در اندیشه بهشت باشد، و به نفس خود در پایداری بر اخلاص کمک کند؛ چرا که او از همه به این کار سزاوارتر است؛ چون او دنیا را به خاطر خدای سبحان ترک کرده، هر چند دنیا به او روی آورده بود. شکی نیست که بسیاری از ما اگر طلبه نبودیم وضع مالی و اقتصادی بهتری داشتیم. پس، حال که از دنیا دست شسته‌ایم و آن را فروخته‌ایم - ولو تا حدی - بیاییم اندکی تمرکز و اهتمام ورزیم تا کالای خریداری شده مان بهشت باشد؛ چرا که خدای متعال بهشت را برای مؤمنان مخلص و نیکوکاران با اخلاص آفریده است، و شما آقایان طلاب با اختیار خودتان مسافتی را پیموده‌اید. پس راه را تمام کنید، و همان گونه که زحمت شروع کردن را تحمل کردید زحمت به پایان بردن راه را هم

تحمل نمایید.

بیایید از همین حالا امتحان کنیم و از آسان‌ترین خصلت‌ها آغاز نماییم سپس بالاتر رویم. از گشاده رویی با همه مردم بی‌اغاییم؛ زیرا از انفاق کردن در تنگدستی و از انصاف داشتن نسبتاً آسان‌تر است. تکرار می‌کنم که گشاده رویی با مردم به معنای دائم خندیدن نیست؛ چرا که خدای متعال خنده را نکوهش کرده فرموده است:

﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا﴾^۱؛ پس، باید کم بخندند و بسیار بگریند.

مقصود از گشاده رویی آن است که اگر شخص غمگینی شما را ببیند غم و اندوهش از بین برود. می‌دانیم که این رفتار تأثیرش در مردم بیشتر از گفتار است. گاهی اوقات شما سعی می‌کنید با نیم ساعت یا بیشتر صحبت کردن با برادران غم و اندوه را از سینه او بزدایید و جواب نمی‌گیرید، در حالی که ممکن است برخورد خوبتان با او و رو به رو شدن با گشاده رویی در بهبود یافتن حال او تأثیر بگذارد با آن‌که این موضع گاه یک دقیقه هم طول نمی‌کشد. لذا در حدیث از امام صادق (ع) آمده است:

کونوا دعاة الناس بغير السننکم^۲؛ مردم را با غیر زبانهایتان دعوت کنید.

پس، بیایید تجربه کنیم که با هر کسی رو به رو می‌شویم گشاده رو باشیم، و مایوس نشویم؛ زیرا اگر چه اجمالاً کار دشواری است اما با ممارست و مواظبت، تحقق یافتنی است.

بین دو تن از خویشان ما مشکلی وجود داشت. خویشان و یکی از آنها - که به رحمت خدا رفته است - نزد آن دو رفت و به طرز ظریفی نصیحتشان کرد و گفت: شما هیچ چیز کم ندارید جز از بین بردن دعوا و کدورتی که میان شما وجود دارد. چرا که شما، بحمد الله، مسلمان و پیرو اهل بیت (ع) و اهل نماز و روزه و قرائت قرآن و نیکوکار و آشنا به احکام دین هستید؛ پس، چرا این «فضله موش» را در نامه اعمالتان نگه می‌دارید؟!

شما، طلاب علوم دینی، هم که غالباً بیشتر لذت‌های دنیوی را به خاطر خدای سبحان

۱. سورة توبه، آیه ۸۲

۲. کافی، ج ۲، ص ۷۸، ح ۱۴

رها کرده‌اید، چرا نامه اعمالتان را، با خالص ساختن تمام آن برای خدای متعال، کامل نمی‌کنید؟ انسان فقط باید بکوشد و آغاز کند، و خدای متعال هم قدم به قدم او را کمک می‌کند تا این‌که به مقصود می‌رسد.

دشوار بودن این کار هم امری طبیعی است و نیاز به تمرین و ممارست و مداومت و کمک طلبیدن از خدای متعال دارد.

دوست داشتن نکوهش و خوش نداشتن ستایش

از پیامبر خدا ﷺ روایت شده است که فرمودند:

ویل للصائم و ویل للقائم و ویل لصاحب الصوف الآ من... فقیل: یا رسول الله، الآ من؟ فقال: الآ من تنزهت نفسه عن الدنيا و أبغض المدح و استحَبَّ المذمة^۱؛ وای بر روزه گیر، وای بر نماز شب خوان، وای بر پشیمینه پوش مگر کسی... [از روایت چنین پیدا است که حضرت در این جاسکوت کرده است. لذا] به حضرت عرض شد: یا رسول الله، مگر چه کسی؟ فرمودند: «مگر کسی که نفس او از دنیا دوری کند و ستایش رادشمن دارد و نکوهش را دوست بدارد».

از این حدیث شریف و نیز احادیث دیگر استفاده می شود که یکی از پایه های تربیت انسان این است که ستایش و نکوهش در او تأثیر و تغییری ایجاد نکند چه رسد به این که آثار این دو در اعمال و کردار او نمایان شود.

انسان بر حسب طبیعت اولیه خود ستایش و تعریف و تمجید را دوست دارد و از نکوهش خوشش نمی آید، و برای رسیدن به مرحله ای که ستایش را مبعوض دارد و نکوهش را خوش دارد نیاز به ملکه دارد و تحصیل این ملکه ممکن نیست مگر بعد از

این‌که خودش را از دنیا و لذت‌های آن دور دارد.

شاید تحصیل این ملکه دشوارتر از رسیدن به ملکه عدالت باشد، اما آثار این ملکه هم بیشتر از آثار مترتب بر ملکه عدالت است.

مقصود از آنچه در این حدیث آمده این نیست که از ستایش متنفر باشد از آن جهت که ستایش است، و یا نکوهش را دوست بدارد از آن جهت که نکوهش است، بلکه علتش این است که اگر انسان به خاطر مدح و ستایش کار کند، غالباً از ارزش انسان می‌کاهد؛ یا به واسطه غرور یا فخر فروشی یا تکبر و یا جز اینها. در حالی که نکوهش، بر عکس است؛ چون باعث می‌شود انسان اخلاق و اعمالش را اصلاح کند. به عبارت دیگر: انسان باید از مدح و ستایش متنفر باشد چون آثار مترتب بر آن به او زیان می‌رساند. دوست داشتن نکوهش نیز چنین است. مؤمن آن را دوست دارد نه این‌که نکوهش خوب باشد بلکه به این دلیل که وقتی نکوهش می‌شود غالباً متوجه عیب‌های خود می‌شود و برای اصلاح آنها می‌کوشد، پس، نتیجه نکوهش به نفع اوست.

برای این‌که انسان بر مرحله نفرت از مدح و ستایش و دوست داشتن نکوهش برسد نیاز به مراقبت و تمرکز بسیار دارد، و زمانی که موفق به تحصیل این ملکه شود آن‌گاه آسوده‌ترین مردم خواهد بود، و حتی کسانی که به این ملکه نرسیده‌اند خواهند فهمید که او از همه آنها آسوده‌تر و آرام‌تر است. در خبری از پیامبر ﷺ نیز آمده است که فرمودند: «إِنَّمَا هَلِكُ النَّاسِ بِاتِّبَاعِ الْهَوَىٰ وَ حُبِّ الثَّنَاءِ»؛ مردم در حقیقت به واسطه پیروی از هوس و دوست داشتن مدح و ثنا هلاک شده‌اند.

زیرا دوست داشتن مدح و ثناگاه انسان را به هلاکت می‌افکند و هر چه از انسان بیشتر مدح و ستایش شود بیشتر در معرض محرمات است مگر کسی که نفس خویش را تربیت کرده باشد.

نفرت داشتن از مدح و ستایش در رأس فروتنی است

از پیامبر ﷺ روایت شده است که:

رَأْسُ التَّوَاضُعِ أَنْ تَكْرَهَ أَنْ تَذْكَرَ بِالْبِرِّ وَ التَّقْوَى^۱؛ در رأس فروتنی این است که خوش

نداشته باشی به نیکوکاری و تقوا یاد شوی.

شایسته است که انسان - اگر چه نیکوکار باشد - خوش نداشته باشد بگویند او آدم نیکوکاری است؛ زیرا ستودن انسان به نیکی، اگر کار را خراب نکند، چیزی بر واقعیت نمی افزاید. به همین دلیل است که می بینید نیکوکار حقیقی خوش ندارد او را نیکوکار بخوانند، و این اوج تواضع که خود از قله های اخلاق است، به شمار می آید.

گاهی اوقات، مدح و ستایش آثار بدی دارد، بنابراین، انسانِ ناخوش دارنده مدح، خود را مانند کسی تصور می کند که در دیوار یک اتاق قدیمی مُشرف به سقوط سوراخی می بیند ولی از ترس این که در آن سوراخ حشره گزنده یا مار سمی و... باشد دست خود را داخل آن نمی برد؛ زیرا طبیعت انسان به گونه ای است که هر جا احتمال گزند و زیان بدهد از آن جا می گریزد. وجود زیان در مدح و ستایش صرف یک احتمال نیست بلکه احتمالی قوی است مگر زمانی که انسان خودش را خوب تربیت کند و به ملکه ای دست یابد که او را از آثار بد آن مصون دارد.

آثار بد ستایش

روایت شده است که پیامبر ﷺ به مردی که در حضور آن حضرت از مردی دیگر ستایش کرد فرمودند:

لَوْ كَانَ صَاحِبُكَ حَاضِرًا فَرَضِي بِالَّذِي قُلْتَ فَمَاتَ عَلَى ذَلِكَ، دَخَلَ النَّارَ^۲؛ اگر دوست

حاضر می بود و به آنچه گفתי رضایت داشت و با آن حال می مرد به آتش می رفت.

پس، ملاحظه می کنید که ضرر ستایش و تعریف و تمجید از انسان تا چه اندازه زیاد

۱. التحفة السنية، ص ۵۱.

۲. جامع السعادات، ج ۲، ص ۲۸۴.

است. ممکن است ستایش دروغ باشد، در این صورت نتیجه رضایت داشتن به آن، شخص ممدوح را به سوی آتش سوق می‌دهد. گواه این مطلب این است که پاره‌ای نیت‌ها انسان را به آتش می‌کشاند. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

إِنَّمَا خَلَدَ أَهْلُ النَّارِ فِي النَّارِ لِأَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا أُنْ لَوْ خَلَدُوا فِيهَا أُنْ يَعْصُوا اللَّهَ أَبَدًا؛
علت جاودانگی دوزخیان در آتش این است که نیتشان در دنیا این بوده که اگر در آن جاودانه می‌بودند تا ابد خدا را معصیت می‌کردند.

ممکن است مدح و ستایش به خودی خود موجب رفتن به آتش نباشد اما دری را باز می‌کند که به جهنم می‌انجامد. از این جاست که نفرت از ستایش و دوست داشتن نکوهش خوب است. اگر به آدم فقیری گفته شود: هر بار که از تو ستایشی شود یک دینار از تو می‌گیریم، و هر بار که از تو نکوهشی به عمل آید یک دینار به تو می‌دهیم، آیا فکر می‌کنید از آن پس، ستایش را دوست خواهد داشت یا نکوهش را؟ طبعاً نکوهش را؛ چون اگر روزی ده مرتبه نکوهش شود ده دینار به دست خواهد آورد، در حالی که اگر ده بار ستایش شود ده دینار از او گرفته می‌شود. انسان مؤمن نیز همین حالت را دارد؛ چون می‌داند که برای دوست داشتن نکوهش و نفرتش از ستایش به او پاداش داده خواهد شد. پس، زمانی که انسان، امور معنوی را با امور مادی مقایسه می‌کند، این حقایق با وضوح تمام برایش آشکار می‌شود. به همان اندازه که آدم نیازمند دینار از دست یافتن به ده دینار در قبال ده مرتبه نکوهش شدن در روز خوشحال می‌شود، در معنویات نیز شادی و خوشحالی اش زیاد است. مطمئناً دست یافتن به بهشت از دنیا و مافیها برتر است، هر اندازه هم عمر انسان در دنیا به درازا کشد و از ناز و نعمت فراوان برخوردار باشد؛ زیرا دنیا در مقابل جاودانگی آخرت و عظمت نعمت‌های آن چیزی نیست:

﴿فَمَا مَتَعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^۲؛ متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز

اندکی نیست.

۲. سوره توبه، آیه ۳۸.

۱. کافی، ج ۲، ص ۸۵، ح ۵.

حقیقت تأثیر پذیری و تأثیر ناپذیری

پوشیده نیست که تأثیر نپذیرفتن انسان از ستایش یا نکوهش به معنای آن نیست که وی تلخی نکوهش و شیرینی ستایش را احساس نمی‌کند، بلکه بیشتر به این معناست که خشم و شادی خود را تحت ارادهٔ عقلش در آورد. از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمودند: **أشدكم من ملك نفسه عند الغضب**^۱؛ نیرومندترین شما کسی است که در هنگام خشم خویشتندار باشد.

انسان از نکوهش شدن یا ناسزا شنیدن ناراحت و گاه خشمگین می‌شود اما نباید با خشم خود منفی برخورد کند. این چیزی است که، علاوه بر سیرهٔ اهل بیت ﷺ، روایات بر آن دلالت دارند. روایت است که امیرالمؤمنین ﷺ چون بر عمرو بن عبدود مسلط گشت او را نکشت. این کار باعث شد که مردم زبان به خرده‌گیری از علی ﷺ بگشایند، و حذیفه از عمل آن حضرت ایراد گرفت. پیامبر ﷺ فرمودند: ساکت باش ای حذیفه. بزودی علی علت درنگش را خواهد گفت. علی ﷺ سپس ضربه‌اش را بر عمرو فرود آورد [و او را به هلاکت رساند]، و چون آمد، پیامبر ﷺ علت رفتارش را از ایشان پرسید. علی ﷺ گفت: او به مادرم ناسزا گفت و در صورتم تف انداخت و من ترسیدم که اگر در آن لحظه او را بکشم به خاطر خودم کشته‌باشم، لذا رهایش کردم تا خشمم آرام شود سپس به خاطر خدا او را کشتم^۲.

ستایش و نکوهش یا راست است که در این صورت انسان را از حقیقتی که در او هست آگاه می‌سازد، و یا دروغ است که در این حالت به او می‌فهماند که جامعه چه برداشت و تصویری از او دارد. پس، ناخوش داشتن ستایش دروغ، او را آگاه‌تر می‌سازد و به او در هدایت و موعظهٔ مردم کمک می‌کند، و دوست داشتن نکوهش راست به او بیشتر کمک می‌کند که رفتارش را در جهت بهتر شدن تغییر دهد تا با جامعه صادقانه رفتار نماید و در نتیجه، برای موعظه و ارشاد آنان توفیق به دست می‌آورد؛ زیرا اخلاق فردی شایسته

۱. تحف العقول، حرانی، ص ۴۵.

۲. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۸۱.

تأثیر نیرومندی در هدایت مردم دارد. و هرگاه انسان خودش را با ریاضت‌های مشروع، و آگاهانه و دانسته، ریاضت دهد، و دعا و کمک طلبیدن از خدای سبحان را ضمیمه آن کند، حتماً موفق می‌شود.

دست و پا زدن در شبهات

در احوال بسطامی^۱ - کسی که متصوفه او را صوفی می‌شمارند و عرفا عارفش می‌دانند - ذکر شده است که گفت: نفسم را به طاعت خدا خواندم، اجابتم نکرد، پس یک سال او را از آب محروم نمودم^۲. سؤالی که در این جا مطرح می‌شود این است که: آیا این ریاضت را شرع می‌پذیرد؟

آیا انسان نباید در تحصیل مقدماتی که او را به نتایج می‌رسانند پایبند شریعت باشد و تنها به نتایج بسنده نکند؟ حتی عرف به این مطلب اعتراف دارد. زمانی که انسان مهمانی را به خانه خود دعوت می‌کند و از آمدنش خوشحال می‌شود، معنایش این نیست که راضی است از هر نقطه‌ای داخل خانه‌اش شود، مثلاً با بالا رفتن از دیوار وارد منزل شود، بلکه می‌خواهد از راه مخصوص آن، یعنی از در، بیاید. همچنین انسان دوست ندارد که میهمان اگر از دیوار وارد خانه‌اش شود، غفلتاً بر او درآید. شرع هم همین طور است. او برای هر چیزی حکمی قرار داده است.

با وجود احادیث و روایات فراوانی که در اختیار ماست، آیا باز هم مجوزی برای پناه بردن به راه‌هایی که معلوم نیست تا چه حد درست یا نادرست هستند، وجود دارد؟ وانگهی، چه داعی است که انسان، با وجود راه‌های شرعی، راه‌های دیگری برای تربیت نفس اختراع کند؟! این در صورتی است که قائل به حرمت یا مکروه بودن برخی از این

۱. ابویزید، طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی، از مشایخ صوفیه، متوفای سال ۲۶۱ هـ. برخی شیعیان و سنیان او را شیعه دانسته‌اند، و برخی دیگر سنی. وی معاصراً مامین عسکریین علیهم‌السلام بوده است.

۲. ر.ک: *البدایة والنهایة*، ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۴۱، ترجمه ابویزید بسطامی.

راه‌های ساختگی نشویم.

به هر حال، تربیت کردن نفس و بار آوردن آن با این خصلت که از مدح و ستایش بیزار باشد و از نکوهش خوشحال شود، مدت زیادی طول می‌کشد، مگر این‌که انسان از همتی بلند برخوردار باشد.

اهل بیت علیهم‌السلام در احادیث و سیره خود به بیان راه‌های تربیت نفس پرداخته‌اند، و آثار و اخبار آن بزرگواران علیهم‌السلام موجود است؛ بنابراین، با وجود آنها، نیازی نیست راه‌های خود ساخته‌ای را بپیماییم که ممکن است انسان را به مکروهات و سپس به محرمات بکشانند. از خدای سبحان و متعال مسألت داریم که ما را به حرکت در خط و مسیر اهل بیت علیهم‌السلام موفق بدارد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

مشاهده ملکوت خدا^۱

دوری گزیدن از صفات رذیله راهی به سوی آراسته شدن به فضیلتهاست، و آراسته شدن به فضیلت‌ها راهی به سوی امدادها و فیوضات الهی. گاهی اوقات انسان خودش را به زور به پوشیدن جامه فضیلت‌ها وامی‌دارد اما در عین حال، می‌بیند که رذایل وجود او را در میان گرفته‌اند به طوری که آن فضایل فقط برای مدتی محدود در قلب او جای می‌گیرند و به سرعت از بین می‌روند.

علمای اخلاق می‌گویند: انسان برای اصلاح خود باید ابتدا بدی‌ها و صفات رذیله را که در قلب او چنگ انداخته‌اند ریشه کن سازد تا خوبی‌ها و صفات نیک جایگزین آنها شوند. احادیث متعددی داریم که به این معنا اجمالاً اشاره می‌کنند. از جمله این روایت از رسول خدا ﷺ که فرموده‌اند:

لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُمُونَ حَوْلَ قَلْبِ ابْنِ آدَمَ، لَنَظَرَ إِلَى الْمَلَكُوتِ؛^۱ اگر نبود که

شیاطین پیرامون قلب فرزند آدم می‌چرخند، ملکوت را مشاهده می‌کرد.

منظور از ملکوت - آن گونه که در تفاسیر معتبر آمده - به معنای امور ماورایی و چیزهایی است که با حواس معمولی مانند گوش و چشم و... دریافت نمی‌شوند. مثلاً، انسان فرشتگان را نمی‌بیند و صدای آنها را نمی‌شنود، چنان که تمام آثار خشنودی و خشم

۱. غوالی اللالی، احسانی، ج ۴، ص ۱۱۳، ش ۱۷۴.

خدا را نمی‌بیند، و یا از بروز مقدمات زلزله، پیش از وقوع آن، ناتوان است. در حالی که خدای متعال به برخی حیوانات این توانایی را داده است که نزدیک بودن وقوع زلزله را احساس کنند به طوری که پیش از رخ دادن آن سر و صدا می‌کنند و می‌کوشند مکان خود را ترک نمایند. حتی شاید یک یا دو روز قبل از وقوع زمین لرزه از محلی که هستند دور می‌شوند. بنابراین، حیوانات چیزی را ادراک می‌کنند که انسان - با وجود اندیشه و خردش - از پیش بینی یا احساس آن ناتوان است.

پس، کسی که شیاطین برگرد قلب او می‌چرخند تا آن را غرق در بیماری‌های روحی و معایب نفسی کنند، از دیدن ملکوت آسمان‌ها و زمین و از شناخت حکمت عاجز است، و اهمیت عقل و فضیلت را درک نمی‌کند، و در نتیجه به آن جا کشانده می‌شود که شیطان‌های او که قلبش را احاطه کرده‌اند، او را به آن جا سوق می‌دهند.

نخست، قلب

هر چیزی در زندگی آثاری دارد که انسان، به شرط داشتن ایمان و علم، آنها را درک می‌کند. مثلاً، همین دیدن ملکوت آسمان‌ها و زمین، برای این‌که تحقق پیدا کند، نیاز به معجزه‌ای ندارد، بلکه این کار منوط به فراهم بودن مجموعه‌ای عوامل است که در پیشاپیش آنها اصلاح قلب قرار دارد. بیننده ملکوت آسمان‌ها و زمین را می‌توان به مهندس معماری مانند کرد که با اولین نگاهش به این یا آن ساختمان عمر آن را تعیین می‌کند. یا به پزشک حاذقی که به محض دیدن بیمار می‌تواند بیماری او را تشخیص دهد؛ چون آثار و نشانه‌هایی را در چهره و غیره چهره او می‌بیند. یا به شخص آگاه در لغت و خطابه که از همان اولین جمله‌ای که از دهان فلان خطیب خارج می‌شود می‌تواند به زبان‌آوری او پی ببرد.

بنابراین، علوم و فنونی که این افراد دارا هستند به طوری که در چارچوب تخصص خود می‌شناسند، در واقع بر اثر به کار گرفتن خرد و توجه آنان حاصل شده است.

همچنین، کسی که می‌خواهد به شناخت ملکوت برسد باید قلب را به کار گیرد و آن را برای شناخت آیات الهی آماده گرداند. خدای متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾^۱؛ همانا در این [کیفر] نشانه‌هایی برای نشانه شناسان است.

با توجه به این حدیث شریف و امثال آن است که علمای نفس و اخلاق گفته‌اند انسان برای آن‌که ملکوت را مشاهده کند، نخست باید قلبش را، از طریق برکنندن صفات رذیله از آن، اصلاح کند، سپس سعی نماید تا بذر فضایل را به جای آنها بکارد. لازمه این امر این است که قبل از هر چیز، بدی را از قلبش ریشه کن سازد. اگر توانست، به اندازه‌ای که توانسته و به همان نسبت خدای متعال او را کمک می‌کند و رحمت خود را شامل حالش می‌گرداند. از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است که:

إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ وَ تَجَلَّبَبَ الْخَوْفَ

فَزَهَرَ مَصْبَاحُ الْهَدْيِ فِي قَلْبِهِ^۲؛ از محبوبترین بندگان خدا نزد او بنده‌ای است که خدا

او را بر نفسش کمک کرده، پس اندوه را جامه زیرین خویش ساخته، و ترس را

جامه رویین خود، پس چراغ هدایت در قلبش برافروخته شده است.

حرف فاء [= پس] که در این حدیث تکرار شده و اصطلاحاً به آن فاء تفریع می‌گویند،

دلالت بر آن دارد که نورانی شدن قلب متفرع و مترتب بر امر دیگری است. ابتدا عزم و

اراده‌ای راستین لازم است تا انسان بتواند بر خواهش‌ها و هوسهایش مسلط شود.

نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است که تسلط بر حواس ظاهری آسانتر از تسلط

بر قلب است. مثلاً، شاید برای فرد آسان باشد که سعی کند، وقتی در معرض ناسزا و

اهانت قرار می‌گیرد، زبان خود را کنترل کند، یا وقتی متعرض زدن می‌شود، مثلاً انگشتان

خود را در هم قلاب کند تا زمام آنها از دستش در نرود، اما تسلط انسان بر قلبش مشکل

است. مثلاً، آدم ترسو و بزدل حتی اگر با جسم خود در کار ترسناکی وارد شود اما

۱. سورة حجر، آیه ۷۵.

۲. نهج البلاغه، خطبة ۸۷، ص ۱۱۸.

نمی‌تواند عنان اختیار قلب خود را به دست گیرد و بر ضربات قلب مسلط شود و مانع شدت گرفتن آنها گردد. پس، در دست گرفتن زمام اندام‌ها برای انسان بسیار آسان‌تر از در دست گرفتن زمام قلب و باطنش می‌باشد، بویژه در لحظات بحرانی و حساس، مانند لحظات سر برداشتن خشم و طمع و حسادت. این حالت در قلب وجود دارد لکن زمانی که انسان آن را پرورش دهد شدت و فزونی می‌گیرد، اما اگر به سرزنش این حالت بپردازد و در از بین بردن آن بکوشد، از شدت و حدت آن کاسته می‌شود و ضعیف می‌گردد.

این فرمایش حضرت که: «پس اندوه را جامه زیرین خود می‌کند» می‌فهماند که اندوه فقط از نفس است. قلب انسان دچار سستی ناشی از انقباض و انبساط می‌شود و آثار این سستی در بدن و چهره او نمایان می‌گردد. مراد از اندوه در این جا اندوه خوردن بر کوتاهی کردن‌ها و مرتکب گناه شدن و آینده نامعلومی است که از این بابتها ممکن است در انتظار او باشد. لذا، کسی که خدای متعال او را در برابر نفش کمک کرده است باید بر نقاط ضعف فراوانی که در قلب او ریشه دوانیده‌اند و معمولاً ناشی از تسلیم شدن انسان در برابر شهواتش می‌باشد، بسیار تأکید و تمرکز کند.

آثار اندوه دل

مطلب دیگر این‌که وقتی اندوه جامه زیرین شخص شد، در پی آن حالت ترس به وجود می‌آید و آن را جامه رویین خود قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، ترس تمام وجود او را در بر می‌گیرد. از این روست که شما مؤمن را نمی‌بینید که - به تعبیر برخی احادیث^۱ - از خنده پُر باشد، و زمانی هم که می‌خندد در خنده فرو نمی‌رود زیرا می‌داند و درک می‌کند که چه کسی ناظر بر اوست، و اگر قلبش از جاده منحرف شود چه سرنوشتی در انتظارش می‌باشد، پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید:

۱. مانند این فرمایش امیرالمؤمنین علی (ع) در وصف مؤمن: «ان ضحك لم یخرق وان غضب لم ینتزق ضحکه تبسم؛ اگر بخندد دهن نشکافد، و اگر به خشم آید سبکسری نکند، خنده‌اش تبسم است» کافی، ج ۲، ص ۲۲.

کثرة الضحك تمحو الایمان^۱؛ خنده زیاد ایمان را از بین می برد.

بنابراین، مؤمن همیشه اندوهناک است. در احادیث و روایات آمده است که عابد باید سعی کند آثار عبودیت در جوارح و اندامهایش ظاهر شود.

حضرت علی علیه السلام سپس می فرماید: «پس چراغ هدایت در قلبش برافروخته شده است» و این فرع و نتیجه حالت قبل می باشد. لذا با چشم خدا ماورای اشیاء را می بیند، در نتیجه غافلگیر نمی شود. و بدین سان از بسیاری مهلکه ها دوری می کند، و قلبش نورانی است؛ چون چراغ هدایت در آن برافروخته می باشد.

علمای اخلاق می گویند این حالت دریافت می شود اما چنانکه باید و شاید وصف نمی شود؛ زیرا، خدا نعمت های خود را بر انسان دو چندان می سازد. نور علم را در قلب او می افکند، در نتیجه، صفات نیک جای صفات رذیله را می گیرند، و معرفت جای جهل را. به عبارت دیگر، قلب به لطف خدای متعال، و در پی اراده انسان و نیت خوب او، به یک ظرف نورانی تبدیل می شود، آن گاه حالتی از آرامش و اطمینان در درون فرد پدید می آید که به سبب آن حالت می تواند با سختی ها رویاروی شود و با مشکلات دست و پنجه نرم کند.

پس، اصلاح قلب پیش از اصلاح جوارح یک نیاز ضروری است. اصلاح قلب هم به نماز و روزه زیاد نیست، هر چند این کار خوب و مطلوب است، بلکه انسان به این فراخوانده شده است که بیشتر هم و غم خود را بر کندن ریشه فساد و کمک گرفتن از برترین عبادت ها متمرکز سازد. در آیات و روایات به برتری تفکر در کار خدا بر هر عبادتی اشاره شده است^۲؛ زیرا، انسان چنانچه به اصلاح قلبش نپردازد، عبادت های

۱. روضة الواعظین، نیشابوری، ص ۴۱۹.

۲. مانند این آیه شریفه: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَطْلًا سُبْحٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»، «کسانی که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته و به پهلوی آر می ده یاد می کنند، و در آفرینش آسمان ها و زمین می اندیشند [که:] پروردگارا، اینها را بیهوده نیافریده ای، منزه ای تو! پس ما را

ظاهری در حال او مؤثر واقع نمی‌شوند.^۱

ابزارها و راه‌های پاکسازی قلب

برای پاکسازی و اصلاح قلب ابزارها و راه‌هایی وجود دارد که یکی از آنها اخلاص برای خدای متعال است و این هم از طریق اراده و ممارست حاصل می‌شود. از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمودند:

من أخلص لله أربعين صباحاً تفجرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه^۲؛ هر کس چهل روز برای خدا اخلاص ورزد چشمه‌های حکمت از قلب او بر زبانش جاری می‌شود.

قلب مانند آینه است. همان طور که انسان نمی‌تواند در آینه غبار گرفته خودش را به خوبی ببیند، قلبش هم اگر زنگار رذایل گرفته باشد نمی‌تواند ملکوت خدا را مشاهده کند. خدای عزوجل فرموده است:

﴿...الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾^۳؛ کسانی که چون خدایاد شود دل‌هایشان بترسد، و چون آیات او بر آنان

□ از عذاب آتش دوزخ در امان دار. سورة آل عمران، آیه ۱۹۱. از امام رضا (ع) هم روایت شده است که فرمودند: *العبادة كثرة الصلاة والصوم، إنما العبادة التفكر في أمر الله عز وجل*؛ عبادت به زیادی نماز و روزه نیست، بلکه عبادت، اندیشیدن در کار خدای عزوجل است «کافی»، ج ۲، ص ۵۵، ح ۵.

۱. قلب انسان مانند اتاق اوست که باید زباله‌ها و آلودگی‌ها را از این اتاق بکلی جارو کرد تا بعداً کار اصلاح و آراسته شدن به جمال و فضیلت و پاکی آسان باشد. مثلاً، شخص حسود تا زمانی که حسادت را از قلب خود ریشه کن نکرده پشیمانی‌اش از این‌که این و آن را زیر نظر داشته است، هرگز نفعی برایش ندارد، و آمرزش طلبی‌اش از خدا هیچ‌گاه سودش نمی‌رساند. همچنین است شخص متکبر و فاسد و گنه‌کار. تا زمانی که ریشه‌های فساد و شر و صفات رذیله را از دل‌هایشان بیرون نکنند، پشیمانی و استغفار آنان دردی را دوا نمی‌کند. اگر چه اعمال ظاهری بر قلب اثر دارند اما این اثر اندک است. پس باید به قلب توجه مستقیم داشت تا بتواند ملکوت آسمان‌ها و زمین را مشاهده کند؛ زیرا با اصلاح قلب و در پوشیدن جامه‌اندوه و ردای خوف، چراغ هدایت در دل انسان روشن می‌شود.

۲. *التحفة السنية*، جزایری، ص ۸۸، باب تطهير السرِّ عمَّا سوى الله.

۳. سورة انفال، آیه ۲.

خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید، و بر پروردگار خود توکل می‌کنند.

چرا دل‌های اینان در هنگام یاد شدن خدای تعالی ترسان می‌شود؟ پاسخ این است که: چون دل‌هایشان از اساس آباد است؛ لذا زمانی که نام خدای متعال را می‌شنوند دوره‌های زندگی خود را به یاد می‌آورند و آنها را بازخوانی می‌کنند و در بدیهای خود درنگ می‌نمایند و بابت گناهان از خدا آمرزش می‌طلبند.

شکی نیست که اخلاص یک وظیفه دشوار است اما شدنی است. بعد از اخلاص برای خدای متعال، وظیفه محاسبه مستمر نفس قرار دارد. توکل به خدای سبحان و کمک طلبیدن از او از دیگر ابزارها و راه‌های امدادهای الهی در پاک کردن قلب از رذایل و جایگزین ساختن فضایل است.

این ابزارها زنجیره‌ای با حلقه‌های به هم پیوسته و جدانشدنی است. از خدای سبحان مسألت داریم که بر ما منت نهاده راه آراسته شدن به فضایل و دوری جستن از رذایل را برایمان آسان فرماید.

دوری از هوای نفس

خدای متعال فرموده است:

﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾؛ و اما کسی که از مقام پروردگارش ترسید و نفس را از هوای بازداشت. پس جایگاه او همان بهشت است.

تلازم میان ترس و دوری از هوای نفس

ترس از مقام خدا و باز داشتن نفس از هوا و هوس دو روی یک سکه‌اند و جانمایه آن را وَرَع و تقوا در مؤمنان تشکیل می‌دهد؛ زیرا، هرگاه مؤمن نفس خود را از آنچه می‌خواهد و هوس می‌کند باز دارد از مقام پروردگارش ترسیده است، و هرگاه از مقام پروردگارش بترسد نفس خود را از هوای و هوس باز می‌دارد. پس، عطف در این جا عطف شبه تفسیری است.

شاید علت آن که این دو جنبه در یک سیاق ذکر شده‌اند این باشد که ظهور هر یک از اینها در برخی مردم سریعتر از دیگران است؛ زیرا بعضی مؤمنان ابتدا از مقام پروردگارشان

می‌ترسند و در نتیجه نفس خویش را از هوی و هوس باز می‌دارند، و بعضی دیگر، بر عکس، نفس خود را از هوی و خواهش باز می‌دارند آن گاه به مرتبه ترس از مقام پروردگارشان می‌رسند.

این اصل اساسی در احادیث متعددی آمده است. این احادیث به این نکته اشاره دارند که میزان خدا در پاداش دادن به مردم و اعمال و کردارهای آنها این است که اعمال آنان برخاسته از این دو امر باشند: ترس از مقام خدا، و ممانعت از هوای نفس. اگر طاعات و عبادات منبعث از خوف خدا و ممانعت از هوای نفس باشند پذیرفته می‌شوند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

لَوْ صُمْتُ الدَّهْرَ كُلَّهُ وَقُمْتُ اللَّيْلَ كُلَّهُ ثُمَّ قُتِلْتُ بَيْنَ الصِّفَا وَالْمَرُوءَةِ - أَوْ قَالَ: بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ - لَمَا بَعَثَكَ اللَّهُ إِلَّا مَعَ هَوَاكَ بِالْغَا مَابِلَغٍ، إِنْ فِي جَنَّةٍ فَفِي جَنَّةٍ وَإِنْ فِي نَارٍ فَفِي نَارٍ^۱؛ اگر همه عمر روزه بگیری و تمام شب را به عبادت بگذرانی سپس میان صفا و مروه - یا فرمودند: میان رکن و مقام - کشته شوی، خدا تو را جز با هوایت بر نمی‌انگیزد، هر چه باشد. اگر بهشتی باشد در بهشت خواهی بود و اگر دوزخی باشد در دوزخ.

پس، کسی که تمام عمرش را به روزه گذراند و همه شبهایش را به شب زنده‌داری و عبادت، و زندگی‌اش به شهادت در بین صفا و مروه یا رکن و مقام ختم شود، یعنی در مکانی که از بس نزد خدا حرمت و قداست دارد گناهان بندگان در آن جا می‌ریزد، با همه اینها از طبیعت خواست و هوایش فراتر نمی‌رود: اگر دنیا خواه بوده و اعمال و عبادتش از خوف خدا و مقام او بهره‌ای نداشته قطعاً با طبیعت این خواست و بر حسب درصدها و درجه آن محشور خواهد شد، و بالعکس.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۵.

هوای نفس بالاترین دشمن انسان است

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که:

احذروا أهوائکم كما تحذرون أعداءکم فلیس شیء أعدی للرجال من اتّباع أهوائهم؛^۱

از هواهای نفس خود بر حذر باشید چنان که از دشمنانتان حذر می‌کنید؛ زیرا

برای انسان‌ها دشمنی بدتر از پیروی هواهایشان نیست.

اگر انسان دشمن خطرناکی داشته باشد و بخواهد خود را از شرّ و گزند او دور نگه دارد، طبعاً در جایی که نشسته است از او بر حذر است. تمام حواس خود را جمع می‌کند و محتاطانه به او می‌نگرد، اگر چه مشغول صحبت کردن با دیگری یا خواندن کتابی باشد. و ممکن است از خودش بپرسد که چرا دشمنش به آن مجلس آمده است؟ آیا قصد سوئی نسبت به او دارد یا آمدنش تصادفی است؟ هر جا او را ببیند از وی حذر می‌کند. اگر غذایی برایش بیاورد با ترس و تردید نگاه می‌کند، اگر او را به جایی دعوت کند درنگ و احتیاط می‌کند و به همین ترتیب در همه کارهایش. با هوای نفس هم که بالاترین دشمن انسان است باید همین طور بود یعنی در هر کاری که انسان انجام می‌دهد یا هر کلمه‌ای که به زبان می‌آورد باید درنگ کند و بیدار باشد تا مبادا با هوای نفس آمیخته باشد.

نقل می‌کنند که خطیبی در بستر بیماری افتاده بود و ساعات آخر عمر خود را می‌گذراند. یکی از کسانی که به عیادتش رفته بود، حالت او را چنین وصف کرده است: دیدم از چشمانش اشک می‌ریزد، با آن‌که به خاطر زحماتی که در خدمت به اباعبدالله الحسین علیه السلام کرده بود، می‌بایست منتظر اجر فراوان خدای متعال باشد. علّت را از او پرسیدم. گریه‌اش بیشتر شد و به حوض آبی که نزدیک او بود اشاره کرد و گفت: من به اندازه آب این حوض از مردم اشک گرفته‌ام اما زحماتم بیش از آن‌که محض رضای خدای تعالی باشد برای خودم بود. می‌خواستم مشهورتر شوم و نفسم را راضی کنم.

پس، هر عملی که انسان انجام می‌دهد یا هر سخنی که می‌گوید خودش از نیت خویش

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۳۵، باب اتباع الهوی، ح ۱.

آگاه است و می‌داند که آیا دل و اندیشه‌اش متوجه خدای متعال است یا به غرض دیگری چسبیده است. از سوی دیگر، بدترین صدمه‌ای که ممکن است انسان از دشمنانش بخورد این است که دشمن به بخشی از زندگی او پایان دهد، یعنی مثلاً او را از چند سالی از عمر و زندگی‌اش محروم گرداند، در صورتی که هوای نفس - یعنی بالاترین دشمن انسان - چنانچه انسان جلو او را باز بگذارد و عنانش را رها سازد تمام زندگی او را نابود می‌کند تا جایی که دنیا و آخرتش، هر دو را می‌گیرد. از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

أخوف ما أخاف عليكم اثنان: اتباع الهوى و طول الأمل، فاما اتباع الهوى فيصده عن الحق، و أما طول الأمل فينسي الآخرة^۱؛ بیشترین ترس من برای شما از دو چیز است: پیروی از هوای نفس و آرزوی دراز. پیرویِ هوای نفس از حق باز می‌دارد و آرزوی دراز آخرت را از یاد می‌برد.

اما چگونه انسان می‌تواند به مرتبه‌ای برسد که باز داشتن نفس از هوا و هوس ملکه وجود او شود؟ بویژه طلاب علوم دینی که خود را از بسیاری زرق و برق‌های دنیوی محروم ساخته‌اند؛ چرا که اگر از هوای نفس پیروی کنند آثار منفی بیشتری بر اطرافیان و کسانی که با آنها زندگی می‌کنند، بر جای می‌گذارند؛ زیرا آنها از او توقعاتی دارند که از دیگران ندارند.

زیان اهل علم، اگر خدای نخواسته از هوای نفس پیروی کنند مانند زیان مادی شخصی است که به پادشاهی یا رئیسی یا تاجری نزدیک شود تا از او به سودی دست یابد اما از مقام و موقعیت او یا از پول او سودی نصیبش نگردد. بدیهی است افسوس و زیان این شخص بیشتر از کسی است که بکلی از آن پادشاه یا رئیس یا تاجر دور باشد. بنابراین، زیان کسی که چاپلوسانه این راه را پیموده و به چیزی از امور دنیوی نرسیده بزرگتر خواهد بود.

۱. نهج البلاغه، خطبة ۴۲، ص ۸۳

زیان دنیوی و سود اخروی

روایت می شود که امام صادق (علیه السلام) به زیارت قبر جدش پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) رفت و به خادمش فرمود افسار اسب او را نگهدارد تا برگردد. وارد حرم شریف که شد مردی از بازرگانان خراسان نزد خادم آمد و گفت حاضر است همه اموالش را به او بدهد و در مقابل، آن خادم نگهداری افسار اسب را به وی بسپارد. خادم قدری اندیشید سپس به او گفت: نزد آقایم بروم و از ایشان اجازه بگیرم. آن گاه افسار اسب را به دست مرد بازرگان داد و خدمت امام رفت و عرض کرد: یابن رسول الله! آیا در تمام مدت خدمتم از من بدیی دیده اید؟ امام فرمود: نه. خادم عرض کرد: اگر بخواهد خیری به من برسد آیا جلو رسیدن مرا به آن می گیرید؟ حضرت باز فرمود: نه. خادم گفت: تاجری خراسانی این پیشنهاد را به من داده است، و از حضرت اجازه خواست او را از خدمت مرخص سازد تا با پولی که مرد خراسانی به او می دهد تجارت کند. امام موافقت فرمود. اما هنگامی که خادم خواست حرم را ترک کند امام (علیه السلام) او را صدا زد. خادم نزد امام برگشت.

حضرت به او فرمود: چون مدتی به ما خدمت کرده ای پس، حق نصیحت بر ما داری؛ آن گاه از درجاتی که شیعیان و پیروان اهل بیت (علیهم السلام) نزد خدا دارند و از جایگاه نزدیکی که در آخرت نسبت به اهل بیت دارند و این که هر چه خیر در دنیا و آخرت است نصیب کسانی است که ملازم اهل بیت باشند، برایش بیان فرمود. خادم از سخنان امام (علیه السلام) دگرگون شد و تصمیم گرفت در خدمت حضرت (علیه السلام) بماند. از حرم که بیرون آمد، بازرگان او را دید، به او گفت: دست خالی برگشتی. نشانی از شوق به معامله را در چهره تو نمی بینم. خادم به او گفت که هرگز حاضر نیست این معامله را انجام دهد.

البته ما نه آن بازرگان رامی شناسیم و نه خادم را، اما این داستان بیانگر بزرگی شخصیت بازرگان و خادم، هر دو می باشد؛ زیرا، اولی حاضر بود در مقابل خدمت به امام (علیه السلام) از همه دارایی اش دست بردارد، و خادم هم از آن سفر کوتاه پر تأثیر به خود آمد و به خاطر خدای سبحان و آخرت، از آن همه پول و مال و منال صرف نظر کرد.

کسی که تقوا داشته باشد روزی داده می‌شود

نقل شده است که: مردی از عابدان بنی اسرائیل سبب می‌یافت و از این راه زندگی خود و خانواده‌اش را تأمین می‌کرد. روزی بر درِ سرای یکی از سلاطین گذشت. او مردی خوش سیما بود. همسر سلطان چشمش به او افتاد. کسی را فرستاد تا آن مرد را به قصر آورد. چون نزد ملکه آمد، از عابد تقاضای نامشروع کرد. مرد عابد زیر بار نرفت. ملکه اصرار کرد که باید این کار را بکنند. عابد برای خلاصی خود چاره‌ای اندیشید: از همسر سلطان خواست که اجازه دهد پشت بام قصر را تمیز کند. ملکه به خدمتکاران اشاره کرد که او را بالای بام برند. مرد با خودش گفت: من عمرم را به عبادت گذرانده‌ام و هرگز آن همه عبادت را به ساعتی تباه نمی‌سازم. سپس تصمیم گرفت خودش را از بام قصر به زیر اندازد - شاید خودکشی برای رهایی از گناه در میان برخی امت‌های گذشته روا بوده، یا شاید این عابد دانا به احکام نبوده است اما در اسلام این کار جایز نیست. کسی که در چنین مواقعی به ارتکاب حرام اجبار شود باید به واسطه حلال یا از طریق حرامی کم اهمیت‌تر خودش را برهاند نه این‌که خودکشی کند -.

علی ای حال، آنچه این داستان می‌خواهد بگوید فنا شدن این مرد در ترس از مقام پروردگار، و قدرت او در مبارزه با هوای نفسش می‌باشد؛ زیرا او تصمیم به افکندن خود از بام قصر گرفت، اما خدای تبارک و تعالی به جبرئیل دستور داد او را بگیرد و بر زمین بگذارد. جبرئیل هم این کار را کرد و گزندی به عابد نرسید و از چنگ همسر سلطان گریخت.

از آن جا که سبدهایش را در قصر سلطان جا گذاشته بود، بدون سبد و بدون پولی که با آن، طبق معمول، برای خورد و خوراک خانواده‌اش چیزی بخرد، نزد همسرش بازگشت. همسرش گفت چه خریده‌ای؟ عابد گفت: هیچ. سپس به زنش گفت تنور را روشن کند تا همسایگان خیال نکنند آنها گرسنه‌اند. زن دستور شوهرش را اطاعت کرد. اتفاقاً یکی از زنان همسایه آمد و از آنها قدری آتش خواست. گفتند: برو خودت از تنور بردار. زن رفت

آتش برداشت و پیش آنها برگشت و گفت: نانتان نزدیک است بسوزد، چرا از تنور بیرون نمی‌آورید؟ عابد و همسرش کنار تنور آمدند و در آن واقعاً نان دیدند. نان‌ها را در آوردند و خوردند و دانستند که این روزی را خدا به آنها داده است. و این نبود مگر نتیجه‌ی جلوگیری از هوای نفس و ترس از مقام پروردگار، و مصداق عینی سود بردن در دنیا و آخرت.

بخش دوم
توصیه‌ها و رهنمودها

اقتدا کردن و عبرت آموختن*

۱- اقتدا کردن به عالمان ربّانی

تردیدی نیست که ما و شما - و دیگر علمای دین و طلاب علوم دینی - وارث حوزه‌هایی با سابقه تاریخی چند قرن، و وارث هزاران طلبه علوم دینی و استاد و ائمه جمعه و جماعات و دانشمند هستیم. ما نه اولین گروه هستیم و نه آخرین نسل خواهیم بود. همه ما باید از راه قرآن کریم و راه رسول خدا ﷺ و فاطمه زهرا و دوازده امام معصوم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین پیروی کنیم، و از زندگی علمای گذشته بیاموزیم و اقتباس کنیم تا این که هم خود صالح باشیم و هم نسل‌های آینده از ما بیاموزند، ان شاء الله تعالی.

برایتان داستانی از گذشته حوزه علمیه شهر نجف اشرف، راجع به یکی از علمای پیشین نقل می‌کنم که خود، روزی جوانی محصل بوده سپس استاد و بعد عالم و مرجع تقلید شده منظورم مرحوم شیخ محسن خنفر است. شیخ خنفر در زمان صاحب جواهر می‌زیست و شاید، آن گونه که از شرح حالش برمی‌آید، در مرجعیت بر صاحب جواهر تقدم داشته است. صدها نفر در نزد ایشان شاگردی می‌کردند و از آن میان دهها نفر فقیه و مرجع تقلید شدند، که یکی از آنان مرحوم شیخ محمد طه نجف است.

*. سخنرانی مرجع عالیقدر، حفظه الله، در جمع اعضای دفتر ائمه جمعه و جماعات عراق از نجف اشرف که در ۲۳ جمادی الاولی سال ۱۴۲۷ هـ به دیدار ایشان آمده بودند.

می‌گویند شیخ محسن خنفر در اواخر عمرش به مرضی دچار شد که او را خانه نشین کرد و در بستر انداخت به طوری که نتوانست به امور مرجعیت، از قبیل تدریس و تحقیق مسائل و پاسخگویی به پرسش‌های شرعی و... بپردازد، و بیماری‌اش به طول انجامید و سرانجام در سال ۱۲۷۰ هـ از دنیا رفت - صاحب جواهر چهار سال قبل از او یعنی در سال ۱۲۶۶ از دنیا رفته بود - در فاصله وفات صاحب جواهر تا وفات شیخ خنفر، مرجعیت به مرحوم شیخ مرتضی انصاری رضوان الله علیه رسید.

از آن جا که طبیعت مردم، غالباً، طوری است که وقتی شخصی بیمار و یا به هر دلیلی از انتظار غایب شد از حال او جو یا نمی‌شوند، اگر چه شخص مهمی باشد، بلکه خیلی زود فراموشش می‌کنند، به دیدارش نمی‌روند و حالش را نمی‌پرسند! شیخ خنفر - این مرجع بزرگ و تربیت کننده دهها فقیه - کارش به آن جا رسید که چیزی نداشت حتی خوراک خانواده‌اش را تأمین کند!

در این زمان یک کیسه بزرگ پر از اشرفی طلا برای شیخ انصاری رضوان الله علیه آوردند. شیخ بدون این که سر کیسه را باز کند گفت: این را نزد شیخ محسن خنفر ببرید. کیسه را پیش شیخ خنفر بردند. پرسید: این چیست؟ گفتند: شیخ انصاری به شما سلام رساندند و گفتند: این متعلق به شماست. شیخ خنفر پرسید: داخل آن چیست؟ گفتند: اشرفی طلا. شیخ خنفر نشست و کیسه را باز کرد و یک اشرفی برداشت و تکه‌ای از آن را شکست و برای خود برداشت و بقیه را به کیسه برگرداند و گفت: این را نزد شیخ انصاری بازگردانید؛ زیرا همین مقدار که برداشتم فعلاً برایم کافی است.

وقتی کیسه را نزد شیخ انصاری برگرداندند، آنچه را در کیسه بود میان فقرا و ایتام و مساجد و حسینیه‌ها و مجالس اهل بیت علیهم‌السلام و برای دیگر طرح‌های خیریه خرج کرد. چند روز بعد، شیخ خنفر وفات کرد و معلوم شد همان مقداری که از اشرفی برداشته برای رفع نیاز او و خانواده‌اش در ایام باقیمانده زندگی‌اش کافی بوده است.

آری، شیخ محسن خنفر درگذشت و قریب ده سال بعد، شیخ مرتضی انصاری از دنیا

رفت^۱ و اکنون حدود ۱۵۰ سال از رحلت آن دو بزرگوار می‌گذرد اما آثار آنان و داستانهایشان تا قیام قیامت نخواهد مرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرمایند:

هَلِكُ خَزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمُ أَحْيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ، أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ^۲؛ مال اندوختن در زمان حیاتشان هم مرده‌اند، و دانشمندان تا روزگار باقی است، زنده‌اند، پیکرهایشان ناپدید است اما یاد آنان در دلها موجود است.

این ماجرا، در حقیقت، امتحان بزرگی برای شیخ محسن خنفر بود؛ چرا که بیماری و ناداری و درد را تحمل کرد اما گول مال دنیا را نخورد و سربلند از دنیا رفت. اهل علم با شرایط سخت و دشواری، و بیشتر اوقات با آزمایش‌های فراوانی، مواجه می‌شوند، لذا باید خود را طوری تقویت کنند که دنبال شهوات و امیال نفس کشیده نشوند. در روایات شریف آمده است:

إِنَّ الْإِمَامَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام) سَمِعَ رَجُلًا يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ. فَقَالَ: أَرَأَيْكَ تَتَعَوَّذُ مِنْ مَالِكَ وَ وَلَدِكَ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» وَلَكِنْ قُلْ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ مُضَلَّاتِ الْفِتَنِ^۳؛ امام علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه شنید مردی می‌گوید: بار خدایا، من از فتنه به تو پناه می‌برم، حضرت به او فرمودند: می‌بینم که از مال و فرزندان به خدا پناه می‌بری. خدای عزوجل می‌فرماید: «دارایی‌ها و فرزندان شما فتنه‌اند»، بلکه بگو: بار خدایا، از گمراهی‌های فتنه‌ها به تو پناه می‌برم.

منشأ سعادت گذشتگان و راز برخورداری آنان از توفیق الهی عبارت است از تحمل سختی‌ها و مشکلات و مشق‌های دنیا و فریفته نشدنشان به زرق و برق‌ها و لذت‌های

۱. این هر دو بزرگوار در نجف اشرف، در روضه مقدسه حیدریه، نزدیک باب القبله، مدفونند.

۲. خصائص الاثمه، سید رضی، ص ۱۰۵، من کلامه (علیه السلام) القصیر فی فنون البلاغه.

۳. وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۳۷، باب ۵۹، انه یکره ان یقال اللهم انی اعوذ، ح ۸۹۳۹.

آن. لذا در تاریخ به عنوان علمایی بزرگ جاویدان شدند. پس، شایسته است که شما نیز بر شیوه علمای گذشته و در مسیر آنان باشید. سرگذشتشان را بخوانید و از آنان بیاموزید تا نسل‌های آینده هم از شما بیاموزند؛ زیرا علمای ما رضوان الله تعالی علیهم میراث گرانبهایی برای ما گذاشته‌اند و ما باید آنچه را به ارث برده‌ایم برای نسل‌های آینده به ارث گذاریم. پس، هیچ یک از شما نباید به فکر نوشیدنی گوارتر یا غذای لذیذتر یا جامه لطیف‌تر یا خانه زیباتر و مرفه‌تر و امثال این امور مادی و دنیوی فناپذیر باشد؛ زیرا نه خانه پیامبر شپک‌ترین خانه در مدینه بود و نه خانه امیرالمؤمنین علیه السلام باشکوه‌ترین خانه کوفه. این چیزها مایه افتخار علما نیست، بلکه آنچه برای آنان مهم و مایه افتخار می‌باشد این است که از علم و تقوا و زهد بهتری برخوردار باشند.

۲- عبرت آموختن از فرجام ستمگران

در اطراف شهر سامرا منطقه‌ای است به نام «الخلفاء» و در نزدیکی گلدسته معروف به «الملوئه» واقع است. این گلدسته حدود دو کیلومتر با حرم مطهر عسکریین علیه السلام فاصله دارد. در این منطقه گورهای خلفای بنی عباس قرار دارد، از جمله گور دیکتاتور جنایتکار، متوکل که حدود بیست سال ستم و سرکشی کرد و هزاران تن از دوستداران اهل بیت علیه السلام را سر برید و هزاران نفر دیگر را آواره کرد. اما اگر امروز کسی از شما به این منطقه برود نشانی از گورهای عباسیان نخواهد یافت حتی به اندازه یک آجر. یکی از نکات شنیدنی که در کتاب «مآثر الکبراء فی تاریخ سامراء» آمده این است که: روزی یکی از نوادگان حکام بنی عباس با گروهی از دوستانش به سامراء رفتند و بر سر مرقد امامین عسکریین^۱ علیه السلام فاتحه‌ای خواندند، سپس به قبرستان بنی عباس رفتند. یکی از آنها به آن نواده عباسی گفت: پدران و اجداد تو خلیفه و شاه بودند و بر نصف دنیا حکومت

۱. مرقد این دو امام بزرگوار علیه السلام در آن ایام در یک اتاقک قرار داشت و شیعیان و دوستداران اهل بیت به زیارت آن بزرگواران می‌آمدند، و عامه مردم می‌آمدند و فاتحه می‌خواندند.

می‌کردند و قدرت و شوکت و ثروت و سپاه و آدم و اسلحه و همه چیز داشتند ولی اینها - به مرقدا امامین عسکریین علیهم‌السلام اشاره کرد - در دست پدران و نیاکان تو اسیر بودند. چه شد که قبرهای اینها آباد است و مردم به زیارتشان می‌آیند اما از قبرهای اجداد تو اثری نمی‌بینیم؟ آن مرد عباسی گفت: چون اینها - اشاره به ضریح امامین عسکریین علیهم‌السلام - بر حق بودند، و پدران و اجداد من بر باطل.

آموختن مبارزه با «من» از علما*

خدای متعال می‌فرماید:

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۱؛ آنچه نزد شماست نابود می‌شود و آنچه نزد

خداست ماندنی است.

نقل شده است که یک بار شیخ بهایی - در زمانی که مرجعیت و زعامت شیعه را داشت - به زیارت عتبات عالیات به عراق رفت و در نجف اشرف با مقدس اردبیلی که در آن هنگام از بزرگترین شخصیت‌های علمی بود ملاقات کرد و در مجلسی که پر از علما و شخصیت‌های دینی بود مابین آن دو بر سر مسأله‌ای بحث درگرفت. پس از مناقشات فراوان و ردّ و اثبات، شیخ بهایی توانست نظر خود را به اثبات رساند و بحث را ببرد.

چند روز بعد، این دو عالم بزرگ بر سر قبری در وادی السلام رفتند و بعد از خواندن فاتحه کناری نشستند و مقدس اردبیلی همان مسأله را دوباره پیش کشید و با شیخ بهایی به

*. سخنان آقا برای جمعی از ائمه جمعه و جماعات نجف اشرف که در ۲۴ ربیع الثانی ۱۴۲۷ هـ به دیدار ایشان آمده بودند.
۱. سوره نحل، آیه ۹۶.

بحث پرداخت و با ادله محکم و قوی توانست شیخ بهایی را نسبت به نظر خود قانع سازد. شیخ بهایی گفت: آیا در بحث آن روز ما، شما این ادله را می دانستید یا بعداً به آنها پی بردید؟ اردبیلی گفت: بله، آن روز هم اینها را می دانستم لکن از ترس این که مقام علمی شما را که در مقام زعامت مطلقه مذهب هستید، خدشه دار سازم و شخصیتتان در چشم حاضران کوچک شود، مطرح شان نکردم.

اکنون قریب چهارصد سال از این حادثه می گذرد و در طی این مدت هزاران طلبه در حوزه نجف اشرف تربیت شده اند اما از بسیاری از آنان حتی نامی هم باقی نمانده است در حالی که نام مقدس اردبیلی و امثال ایشان باقی مانده است؛ زیرا، آنچه برای خدا باشد رشد می کند و آنچه برای غیر خدا باشد از بین می رود و نابود می شود. نام مقدس اردبیلی باقی ماند و تا ابد باقی خواهد ماند چون فقط برای خدای متعال عمل می کرد.

آری، در زمان مقدس اردبیلی، علمای بسیاری می زیستند اما اگر به کتاب های تراجم و تاریخ مراجعه کنید از بیشتر آنان هیچ نام و یادی نخواهید یافت. پس، عمل ماندگار آن عملی است که رنگ خدایی داشته باشد، اما هواهای نفسانی فناپذیر و نابود شدنی هستند. عزیزان! شما که اکنون راه علم را می پیمایید، باید بین این که طوری عمل کنید که بر اثر آن مانند مقدس اردبیلی و شیخ بهایی و دیگران نامتان جاویدان بماند، یا در شمار کسانی باشید که هیچ نام و یادی از ایشان باقی نمانده است، انتخاب کنید. این هم به نیت ها و اعمال شما بستگی دارد. اگر برای خدای سبحان باشند نام شما جاویدان خواهد ماند، اما اگر برای غیر خدای متعال باشد از جاودانگی و ماندگاری نام خبری نخواهد بود.

از اینها گذشته، خودنمایی از صفات نفس اماره، و از شهوات و امیال نفس است که در باطن هر انسانی وجود دارد، و هر کسی دوست دارد که توانایی‌ها و نقاط مثبت خود را نشان دهد.

بنابراین، کسی که خواهان توفیق بیشتر است باید تصمیم بگیرد که خود را از این خصلت بد و ناپسند حفظ نماید، و این هم از طریق تسلط بر شهوات و هوس‌های نفس میسر است.

علماء و برپا داشتن دین*

خدای متعال می‌فرماید:

﴿أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾^۱؛ دین را برپا دارید و در آن تفرقه اندازی نکنید.

و می‌فرماید:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۲؛ دین نزد خدا همان اسلام است.

با مقایسه‌ای میان این دو آیه مبارکه، نتیجه می‌گیریم که خدای متعال ما را به انجام دادن کارهایی که موجب برپا داشتن اسلام و اعلای کلمه آن می‌باشد امر کرده است. برپا داشتن اسلام را می‌توان به ساختن یک عمارت یا ساختمان تشبیه کرد؛ چرا که اسلام یک عنوان کلی برای مجموعه‌ای از اخلاقیات و عقاید و ارزش‌ها و احکام و آداب گوناگون در زندگی انسان است که مجموعه‌ای از احکام شرعی آنها را تعیین می‌کند. مقصود از برپا داشتن دین این است که همه مردم، از کوچک و بزرگ و مرد و زن، بدان ملتزم و پایبند باشند و به احکام آن عمل کنند. بنابراین، برپا داشتن دین اعم از فهمیدن و شناخت آن است. برپا داشتن دین مستلزم ایمان و التزام به قوانین دین و پیاده کردن همه احکام آن است.

*. سخنان آقا در جمع نمایندگان حوزه علمیه الزهراء (ع) و گروهی از خواهران طلبه آن در پنجم صفر ۱۴۲۷ هـ.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۹.

۱. سورة شوری، آیه ۱۳.

مقدمات بر پا داشتن دین

بر پا داشتن دین، مقدماتی چند را می‌طلبد. یکی از آنها آموختن و فراگیری علوم اسلامی و علوم مرتبط با آنها، مانند علوم عربی و بلاغت، و به عبارت دیگر: علوم معروف به علوم دینی یا حوزوی است؛ زیرا، کسی که در علوم اسلامی مهارت و تخصص داشته باشد می‌تواند با پیروان ادیان دیگر، بویژه با علمای آنها مناظره کند و نادرستی عقایدشان را به اثبات برساند و حجت را بر آنان تمام کند و به مذهب اهل بیت علیهم‌السلام هدایتشان نماید.

خدای متعال خواسته است که اهل حق و هدایت، راه هدایت و درستی را از روی شناخت و آگاهی انتخاب کنند، و اهل باطل نیز به نادرستی عقاید خود پی ببرند، و راه خویش را از روی علم و شناخت یا بعد از اتمام حجت بر آنان، برگزینند. خدای متعال فرموده است:

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۱؛ تا کسی که باید هلاک شود با

دلیلی روشن هلاک گردد و کسی که باید زنده شود با دلیلی واضح زنده بماند.

از یکی از فضلا که در یکی از کشورها زندگی می‌کند پرسیدم آیا صحت دارد که آن کشور یک میلیون و دویست هزار دانش آموخته برای تبلیغ مذهب باطل خود تربیت و آماده کرده است؟ گفت: این آمار به چندین سال پیش از این مربوط می‌شود. اما در حال حاضر تعداد این افراد به یک میلیون و پانصد هزار نفر رسیده است که بیش از صد هزار نفرشان را زنان تشکیل می‌دهند و همگی منحرف از مذهب اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشند!

برای این‌که ما در رویارویی با این جریان منفی موفق بشویم، بدون شک باید ما نیز نیروهای دانش آموخته و کارآمدی داشته باشیم، و برای این کار قبل از هر چیز باید علوم اسلامی را آموخت.

۱. سوره انفال، آیه ۴۲.

واقعیت تشیع

هزاران تن از علمای مذاهب دیگر داریم که بعد از عمری تکیه زدن بر مسند تدریس و فتوا، مستبصر شدند و به مذهب تشیع در آمدند. در برخی از آنها این تحول مبارک روحی بعد از هفتاد و هشتاد سالگی رخ داده است. مسلم است که انسان اگر عالم نباشد نمی‌تواند با عالمی از یک مذهب دیگر مناظره و او را به راه راست هدایت کند. اگر کسی در برخی مناظرات علمای شیعه با علمای دیگر ادیان و مذاهب دقت کند شاهکارهایی از علم و معرفت می‌یابد. یکی از این مناظرات - مثلاً - مناظره سید محمد باقر قزوینی با علمای یهود در شهر ذی الکفل عراق در حدود صد و پنجاه سال پیش از این است که باعث شد شماری از آنها به عالم نورانی اسلام و تشیع درآیند.

خبرگی در بازار علم

در این جا مایلیم نظر شما را به یک مسأله جلب کنم و آن این است که همان طور که در دنیای کالا و اقتصاد و معاملات تجاری پدیده‌ای به نام «غُلّ و غش» داریم، یعنی فروختن کالاهای تقلبی به جای کالاهای اصل، در بازار علم نیز این‌گونه است. چه بسیار است مواردی که در آنها حقایق تحریف می‌شود و باطل جامه حق می‌پوشد و مغالطه - استدلال باطل حق نما - به جای برهان و استدلال حقیقی می‌نشیند.

همان گونه که فقط افراد خبره و کارشناس می‌توانند عقیق و یاقوت و دیگر سنگ‌های قیمتی را از سنگ‌های معمولی تشخیص دهند، همچنین تنها علمای درس خوانده و چیره دست است که می‌توانند در بازار علم، حق را از باطل جدا سازند و ناپاک را از پاک تمیز دهند و ناخالص تقلبی را از خالص و اصل باز شناسند. زیان و ناخالصی در بازار علم بسیار بدتر از زیان در امور مادی است. مثلاً، اگر یک نفر، بدون مشورت با کارشناس و خبره در سنگ‌ها، به جای عقیق سنگ بی‌ارزش را با قیمت بسیار گران بخرد فقط مبلغ زیادی از دست داده است اما کسی که به مغالطه‌های گمراه کننده گرفتار شود دنیا و آخرت

را از دست می‌دهد. یک عالم وارسته، فقط به خودش سود نمی‌رساند بلکه مانع گمراه شدن دیگران نیز می‌شود.

نکته دیگری که مایلم توجه شما را به آن جلب کنم وجود خرافات فراوان در ادیان غیر آسمانی است. لذا شما باید چند سالی را به تحصیل علم بپردازید و با یکدیگر مباحثه کنید و توانایی‌های علمی خود را تقویت نمایید تا در برابر هر گونه مغالطه‌ای که ممکن است با آن رو به رو شوید احساس ناتوانی نکنید و به شبهات با روش درست علمی پاسخ دهید. تنها در این صورت است که موفق به انتشار اسلام و برپا داشتن دین می‌شوید.

برپا داشتن دین، یک وظیفه همگانی است

جمله «دین را برپا دارید» امر است و امر افاده وجوب می‌کند. یعنی برپا داشتن دین واجب است. از طرف دیگر، خدای متعال برپا داشتن دین را مقید به حجاز یا ایران یا هیچ جای دیگر نکرده است. به عبارت دیگر: آیه اطلاق دارد، و این یعنی: وجوب برپا داشتن دین در هر نقطه‌ای از دنیا. بنابراین، بر هر انسانی واجب است که در حدّ توان خود برای برپا داشتن دین در هر مکانی تلاش کند، و این واجب منحصر به مردان نمی‌شود بلکه مرد و زن در آن یکسانند و هر دو گروه مسئولیت دارند؛ زیرا امر قرآنی شامل مردان و زنان، هر دو، می‌شود. در طول تاریخ چه بسیار زنانی بوده‌اند که رویاروی شبهات و مغالطه‌ها ایستاده‌اند و از مکتب اهل بیت دفاع کرده‌اند و به صیانت از عقاید و مقدسات پرداخته‌اند.

ضرورتِ آموختن از پارسایی علما*

حدود یک قرن پیش از این، آخوند خراسانی رحمته الله علیه در حوزه نجف درس خارج می داد. روزی دو نفر از شاگردانش تصمیم گرفتند آمار تعداد حاضران در درس را بگیرند. یکی از آن دو نفر جلو در ورودی تالار درس ایستاد و دیگری جلو در خروجی. و هر کدام آنها برای شمردن تسبیحی به دست گرفت. مجموعاً ۱۲۰۰ طلبه در درس آخوند شرکت داشتند. اما از این تعداد، چند نفر نامشان در تاریخ مانده است؟ شاید صد نفر یا - در بالاترین فرض - دویست نفر. لذا من به کلیه طلاب علوم دینی خصوصاً، و به مسلمانان عموماً، دو توصیه مهم می کنم:

۱- کسب کردن آمادگی علمی، از طریق مغتنم شمردن فرصت ها و ضایع نکردن وقت، بلکه بهره گرفتن از آن برای علم و آموختن.

۲- تقوای راستین «احتیاط در دین».

شیخ مرتضی انصاری رحمته الله علیه در ایام تحصیل خود، دوستی داشت که با هم درس می خواندند. قضا را روزی از روزها هر دوی آنها، مجموعاً بیش از یک فلس نداشتند. دوست شیخ انصاری رو به ایشان کرد و گفت: آیا موافقید با این فلس یک عدد نان بخریم

*. سخنرانی آقا برای جمعی از طلاب علوم دینی نجف اشرف که برای دیدار ایشان به منزل شریفشان در شهر مقدس قم آمده بودند.

و با هم نصف کنیم؟ شیخ انصاری موافقت کرد و آن آقا به بازار رفت تا نانی بیاورد اما در راه برگشت به فروشنده شیرۀ خرما برخورد. به او گفت: آیا به اندازه یک فلس به من شیرۀ قرضی می‌دهی؟ فروشنده قبول کرد به او شیرۀ داد. شیرۀ را وسط نان گذاشت و نزد شیخ برگشت. شیخ انصاری با دیدن شیرۀ روی نان تعجب کنان پرسید: پول شیرۀ را از کجا آوردی؟ ما که یک فلس بیشتر نداشتیم. او گفت: شیرۀ فروش به من قرض داد. شیخ انصاری رو به دوستش کرد و گفت: آیا تو تضمین می‌کنی که زنده بمانی تا قرضش را بدهی؟ تو نمی‌بایستی این کار را بکنی؛ چون نان تنها هم ما را سیر می‌کرد. حالا من از کناره‌های نان که شیرۀ به آن نرسیده است می‌خورم و بقیه‌اش را برای تو می‌گذارم.

روزها سپری شد و سی سال از این ماجرا گذشت، و همدرسی شیخ انصاری از ایران به نجف اشرف بازگشت. در آن روز، شیخ انصاری مرجع بزرگی شده بود و در حرم مطهر علوی تدریس می‌کرد. وقتی او رسید، شیخ انصاری درس را تمام کرده بود و طلاب در حال خارج شدن از حرم بودند. آن دوست قدیمی وارد صحن که شد به شیخ انصاری که در حال خارج شدن بود برخورد و سلام کرد و با لحن دوستی قدیمی خطاب به او گفت: چه می‌شد اگر رفاقت‌مان ادامه می‌یافت؟ چه شد که شما به این مقام بلند رسیدید اما من به جایی نرسیدم؟ شیخ انصاری رو به او کرد و با لحن یک دوست قدیمی و به مزاح گفت: شاید به خاطر این که من آن شیرۀ را نخوردم و شما نتوانستید آن را نخورید.

درست است که سخن شیخ انصاری رحمته‌الله مزاح بود اما در عین حال خالی از حقیقت نبود. اگر چه قرض گرفتن هیچ اشکالی ندارد و کسی نگفته که این کار حرام است اما احتیاط فوق العاده شیخ انصاری به او اجازه این کار را نداد، پس، پارسایی فوق العاده شیخ چیزی است که باعث جاودانگی او شد. بنابراین، هر یک از شما از همین حالا باید با خودش بیندیشد و تصمیم بگیرد که آیا می‌خواهد جزء آن هزاران فراموش شده باشد یا جزء آن تعداد اندکی که نام و یادشان باقی مانده است؟ هر کس می‌خواهد که حتی بعد از گذشت هزار سال نامش باقی بماند، باید این دو توصیه را به بهترین وجه به کار بندد.

الگو گرفتن از پایداری و اخلاق رسول خدا ﷺ

خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ﴾؛ قطعاً

برای شما در رسول خدا الگویی نیکوست، برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد.

بدون شک، معنایی که از این آیه شریفه استفاده می‌شود این است که قرآن به ما دستور می‌دهد که همه چیز را از رسول خدا ﷺ بیاموزیم؛ زیرا علمای بلاغت می‌گویند: «حذف متعلق افاده عموم می‌کند». پس، تاریخ و زندگی رسول خدا ﷺ را بخوانید و آنچه را اختصاص به آن حضرت داشته است، مانند وجوب نماز شب برای آن بزرگوار، و اختیار نه همسر با عقد دائم، و وارد شدن مسلحانه به مکه مکرمه که برای آن حضرت، آن هم فقط برای یکبار، مجاز شمرده شد و برای دیگران مطلقاً جایز نیست، استثنا کنید. بخوانید و ببینید که آن بزرگوار با اسیران و بردگان و کودکان و مؤمنان و گنهکاران و منافقان چگونه رفتار می‌کرده است. با همسرانش و اصحابش و نزدیکان و خویشاوندانش چگونه

*. سخنرانی مرجع عالیقدر، حفظه الله، در جمع گروهی از طلاب علوم دینی افریقا که در شب هفدهم ربیع الاول سال ۱۴۲۷ ه. به مناسبت میلاد سرور کائنات رسول خدا ﷺ به دیدار ایشان آمده بودند.

۱. سورة احزاب، آیه ۲۱.

معاشرت می‌کرده است، با دشمنانش چه برخوردی داشته است. چگونه اموال شخصی‌اش را از اموال امت جدا می‌ساخته است. چگونه خدای سبحان را عبادت می‌کرده است. به سیره آن حضرت به دقت بنگرید آن گاه از ایشان الگو و سرمشق بگیرید؛ زیرا کسی که خواهان رستگاری و نجات در آخرت است باید به رسول خدا تأسی جوید؛ چرا که خدای عزوجل می‌فرماید: «برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد». به این مناسبت، دو نکته از زندگی و سیره پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله برایتان عرض می‌کنم و از هر کدام به ذکر یک نمونه بسنده می‌کنم؛ چرا که سخن گفتن از سیره و زندگی آن حضرت صدها و صدها شب و روز می‌طلبد.

۱- پایداری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حق چنان پایداری و استقامتی داشت که در تاریخ بشریت، حتی در بین دیگر پیامبران و فرستادگان الهی^۱، نظیر ندارد. در این باره می‌توان دهها نمونه آورد. از جمله: زمانی که خدای متعال آن حضرت را مبعوث فرمود، نخستین سخنش با مشرکان این بود: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا»^۲؛ بگویید خدایی جز الله نیست تا رستگار شوید.

از آن جا که مشرکان خدایان متعدد و گوناگونی می‌پرستیدند: خدایی از چوب، خدایی از پنبه، خدایی از آهن، خدایی از سنگ و گل، خدایی از طلا و نقره و مس، و هر روستایی و هر قبیله و عشیره‌ای و بلکه هر خانواده‌ای و احیاناً هر فردی برای خود بتی داشت، و از آن جا که مشرکان با بت پرستی رشد و پرورش یافته بودند، لذا این جمله رسول خدا صلی الله علیه و آله تأثیر زیادی بر آنها داشت، و برایشان غیر قابل تحمل بود، به طوری که نزد ابوطالب رضی الله عنه عمومی پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: برادرزاده‌ات ما را نابخرد می‌خواند و جوانانمان را فاسد

۱. مؤید این مطلب، این فرموده حضرت است که: «ما أودى نبی مثلاً أودیت؛ هیچ پیامبری به اندازه من آزار و اذیت

نشد» *الصحيح من السيرة*، عاملی، ج ۳، ص ۳۲.

۲. نک: *مناقب آل ابی طالب*، مازندرانی، ج ۱، ص ۵۱، فصل فیما لاقی من الکفار.

و منحرف کرده است... به او بگو: اگر از فقر ناراحت است آنقدر برایش پول جمع می‌کنیم که ثروتمندترین عرب شود و او را بر خود سلطنت می‌دهیم. و باغ زرد و سرخ‌های زیادی نشان دادند. ابوطالب رضی الله عنه سخن آنها را به پیامبر صلی الله علیه و آله منتقل کرد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌توانست بگوید: این اعتقاد من است و برای اثبات آن دلایل عقلی دارم و می‌توانم هر کس را که با من بحث کند قانع سازم که معبودی جز الله نیست و من فرستاده خدا به سوی همه مردم هستم، اما اینها را نفرمود، بلکه پاسخی به آنها داد که دیگر نتوانند چنان سخنانی را تکرار کنند. فرمود:

لو وضعوا الشمس في يميني والقمر في يساري ما أردته^۱؛ اگر خورشید را در دست

راست من بگذارند و ماه را در دست چپم، قبول نمی‌کنم.

این است پایداری رسول خدا صلی الله علیه و آله بنابراین، هر کسی که حق را می‌شناسد و آن را باور دارد باید ایستادگی کند. چرا که خدای متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۲؛ کسانی که

گفتند پروردگار ما الله است سپس ایستادگی کردند بیمی بر آنان نیست و اندوهگین نمی‌شوند.

باید مقاومت و پایداری کند اما با اخلاق خوش نه با خشونت یا ایجاد وحشت یا درشتی و زور.

بیاپید ایستادگی و مقاومت را از رسول خدا بیاموزیم و با جان و دل تصمیم بگیریم که با آن حضرت پیمان پایداری ببندیم تا از دعای ایشان صلی الله علیه و آله بهره‌مند شویم؛ زیرا هر انسانی نسبت به عقیده‌ای که می‌پذیرد و باوری که دارد در پیشگاه خدای سبحان مسئول است. در دنیا، در برابر جامعه خود، در برابر کسانی که خبرش به آنها می‌رسد، و در برابر تاریخ و نسل‌های آینده مسئول است. پس، کسی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتقاد دارد باید در راه او پایداری ورزد. کسی که به امیرالمؤمنین علیه السلام اعتقاد دارد باید در راه او پایداری کند.

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۸، تفسیر سوره ص، آیه ۴. ۲. سوره احقاف، آیه ۱۳.

کسی که به فاطمه زهرا علیها السلام معتقد است باید به خاطر آن بانو و در راه او ایستادگی کند. کسی که به حسن و حسین معتقد است باید در راه آن دو بزرگوار علیهما السلام ایستادگی کند. کسی که به بقیه امامان از اهل بیت اعتقاد دارد باید در راه آنها ایستادگی کند، و کسی که به ولی الله الأعظم صاحب العصر و الزمان معتقد است باید بر این اعتقاد خود پایداری ورزد.

۲- اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله

اگر تاریخ زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله را ورق زنید و آن را با دقت بخوانید به خلق و خوی باعظمت و سجایای بزرگوارانه آن حضرت پی خواهید برد. شواهد بر این مطلب بسیار است. مثلاً: زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه منوره زندگی می‌کرد - یعنی دورانی که حاکم و رئیس دولت اسلامی و همه چیز تحت امر و نهی ایشان بود - «عرب بادیه نشین آمد و ردای آن حضرت را چنان با شدت کشید که دیدم - انس بن مالک می‌گوید - لبه آن برگردن ایشان رد انداخت، سپس گفت: ای محمد! دستور بده از مال خدا که نزد توست به من بدهند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تبسم کنان رو به او کرد و دستور داد چیزی به او دهند»^۱. به عبارت دیگر، حضرت او را بخشید و مقابله به مثل نکرد در صورتی که می‌توانست توی گوش او بزند یا اجازه دهد یارانش این کار را بکنند، یا قصاصش کند. چرا که خدای متعال می‌فرماید:

﴿فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾^۲؛ هر کس بر شما تعدی

کرد، همان گونه که بر شما تعدی کرده، بر او تعدی کنید.

اما آن حضرت بدی را با بدی جواب نداد بلکه با لطف و محبت رفتار کرد. آیا در دنیای امروز رئیس حکومتی را می‌یابید که بتوان حتی به او نزدیک شد، چه رسد به کشیدن

۱. نک: مکارم/لا اخلاق، ص ۱۷، فی تواضعه و حیائه صلی الله علیه و آله.

۲. سورة بقره، آیه ۱۹۴.

عبایش!؟

نمونه دیگر: رسول خدا ﷺ چند همسر داشت و برخی از آنها با ایشان بی ادبی می کردند به طوری که قرآن آنها را سرزنش و بلکه تهدید کرد، آن جا که می فرماید:

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾^۱؛ اگر شما [شما دو زن] به درگاه

خدا توبه کنید [بہتر است]. واقعاً دلہایتان انحراف پیدا کرده است، و اگر علیہ او بہ یکدیگر کمک کنید، در حقیقت خدا خود سرپرست اوست، و جبرئیل و صالح مؤمنان [نیز یاور اویند] و گذشته از این، فرشتگان [ہم] پشتیبان او خواهند بود.

حتی کار یکی از آنها بہ جایی رسید کہ در نبوت او شک کرد؛ چون در روایات آمده کہ آن زن بہ رسول خدا ﷺ گفت: تو ادعا می کنی کہ پیامبر خدا هستی؟^۲ و هیچ کس نقل نکرده است کہ آن زن بعد ہم بہ نبوت حضرت یقین پیدا کرد. همچنین نقل شدہ کہ بین، آن زن و پیامبر ﷺ سخنی رفت، و پیامبر پدر او را داور قرار داد. آن زن بہ رسول خدا ﷺ گفت: بگو، و جز حقیقت نگو. پدرش سیلی بہ صورت او زد و گفت: ای دشمن خدا! پیامبر غیر حق می گوید؟^۳

با این ہمہ، حتی یک بار ندیدیم کہ رسول خدا ﷺ بی ادبی یکی از زنانش را بابی ادبی پاسخ دہد. چہ بی ادبی در گفتار یا در کردار.

نمونه دیگر: رسول خدا ﷺ یاران زیادی داشت و در بین آنها آدم های خوب و خیلی خوب و بد و خیلی بد ہم وجود داشت، حتی بعضی از آنان، بہ صریح قرآن کریم، منافق بودند. آن جا کہ می فرماید:

۱. سورة تحریم، آیہ ۴.

۲. حیات علوم الدین، غزالی، ج ۲، ص ۴۲، الباب الثالث فی آداب المعاشرة و ما یجری فی دوام النکاح.

۳. نک: همان جا؛ وکنز العمال، ہندی، ج ۱۳، ص ۶۹۶.

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنْفِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَىٰ الْإِنْفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾^۱؛ و برخی از بادیه نشینانی که پیرامون شما هستند منافقند و از ساکنان مدینه [نیز عده‌ای] بر نفاق خو گرفته‌اند. تو آنان را نمی‌شناسی، ما آنان را می‌شناسیم. بزودی آنان را دو بار عذاب می‌کنیم، سپس به عذابی بزرگ بازگردانیده می‌شوید.

پس، ما باید این خلق و خواها را از رسول خدا ﷺ بیاموزیم و به ایشان اقتدا کنیم و مانند ایشان رفتار نماییم. در مقابل بدی کردن دوستان و همسایه و نزدیکان و دیگران آن طور عمل کنیم که مولایمان رسول خدا ﷺ می‌کرد. این هم شدنی نیست مگر با تصمیم و اراده. و کسی که تصمیم بگیرد خدای متعال به او توفیق می‌دهد تا در رضوان او و در شمار کسانی درآید که به رسول خدا ﷺ اقتدا کردند و او را الگوی خود قرار دادند و به آیه شریفه ذکر شده در آغاز بحث عمل کردند. پس، توفیق، بدون تصمیم و اراده به دست نمی‌آید.

بدانید که صدها میلیون آدم در دنیا زندگی می‌کنند، در آسیا و اروپا و امریکا و جاهای دیگر. و همچنین در قاره آفریقا که هم اکنون قسمت اعظم آن آزاد یا در شرف آزادی است. پس، سعی کنید از این فضاها آزاد استفاده کنید و تاریخ و سیره پیامبر مصطفی ﷺ و اهل بیت اطهار او ﷺ را به همه این میلیون‌ها انسان برسانید؛ زیرا، نود درصد مردم مثلاً آفریقا یا مسلمان نیستند یا اهل بیت ﷺ را نمی‌شناسند اما معاند نیستند. حتی افراد متعصبی که شستشوی مغزی شده‌اند، اگر چهره حقیقی رسول گرامی و اهل بیت صلوات الله و سلامه علیه و علیهم را بشناسند عوض می‌شوند و برمی‌گردند؛ زیرا، شاید یک کلمه یا یک داستان یا یک سطر عبارت درست و راست زندگی انسان را دگرگون سازد. مانند آن

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۱.

عالمی که اهل بیت را نمی‌شناخت اما توجه به حرف جرّ «مِنْ» در این آیه شریفه، مسیر زندگی او را تغییر داد:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾؛ خدا به

کسانی از آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، به برخی از ایشان، آمرزش و پاداش بزرگی وعده داده است.

این عالم در این آیه شریفه تأمل و تدبر کرد و اندیشید و در کتاب‌ها و احادیث و تاریخ جستجو کرد و سرانجام حق را یافت و در راه آن پایداری ورزید. او به این نتیجه رسید که اصحاب رسول خدا ﷺ همگی بر صواب و یا آمرزیده نیستند و همه آنها به خاطر صحابی بودن رسول خدا ﷺ یا به جا آوردن نماز و روزه و حج و... مأجور نمی‌باشند.

پس، شما باید در گفتار و کردار به رسول خدا ﷺ اقتدا کنید و روش رسول خدا ﷺ را در زندگی خود پیاده نمایید، و پایداری و اخلاق خوش و نیکو را از آن حضرت بیاموزید؛ زیرا که میلیون‌ها نفر در جهان منتظرند تا به سبب و به واسطه شما با راه و رسم پیامبر اعظم ﷺ و از طریق شما، با راه قرآن کریم، و با قلم و زبان و رفتار شما، با راه اهل بیت علیهم‌السلام آشنا شوند. پس، آنها را محروم نکنید، و برای آن‌که در این زمینه موفق شوید باید دامن خدمت به کمر زنید و عمیقاً بیاموزید، و در سطح گسترده فعالیت کنید.

تحصیل علم یک فریضه است*

رسول گرامی خدا ﷺ فرموده‌اند:

طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة^۱؛ تحصیل علم بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است.

همان طور که نماز و روزه و حج و زکات، با شرایط خود، واجب هستند، تحصیل علم هم بر مرد و زن واجب می‌باشد.

علوم حقیقی اسلام بر سه قسم است:

۱- اصول دین، ۲- فروع دین، ۳- اخلاق و آداب.

مقصود از اصول دین شناخت جزئیات و ادله توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است. شناخت اصول دین باعث اعتقاد و ایمان به خدای متعال و به فرشتگان و پیامبران و اوصیای او، و تصدیق کتاب‌ها و پیام‌ها و صحیفه‌هایش می‌شود. از طرف دیگر، از طریق اصول دین می‌توان پی برد به این که اوصیای رسول خدا ﷺ دوازده نفرند که نخستین ایشان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است و آخرینشان امام مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه، و از

*. سخنان مرجع عالیقدر، حفظه الله، در جمع گروهی از طلاب علوم دینی که در شب هفدهم ربیع الاول سال ۱۴۲۷ هـ به مناسبت میلاد سرورکائنات، رسول خدا ﷺ از ایشان دیدار کرده بودند.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۴۹، باب ۴، عدم جواز القضاء والافتاء بغير علم و...، ح ۱۷.

ایشان یازده نفر شهید شدند اما امام منتظر زنده ولی غایب است و روزی ظهور می‌کند و دنیای آکنده از ستم و بیداد و انحراف را پر از عدل و داد می‌سازد. این دوازده نفر به همراه رسول خدا ﷺ و بی‌بی فاطمه زهرا (علیها السلام) چهارده معصوم هستند. یعنی از سهو و نسیان مصونند، و فقط ایشان کامل هستند و اطاعت از آنان بر همگان واجب می‌باشد.

فروع دین را، با جزئیات آنها، می‌توان در رساله‌های عملیه یافت. اخلاق و آداب هم مربوط می‌شود به رفتار فرد و جامعه و تعامل انسان با همتایانش مانند همسر و فرزندان و نزدیکان و دوستان و همسایگان و همکاران و ...

همان طور که شناخت اصول دین در حد نیاز بر همگان واجب است و می‌توان آن را از طرق مختلف شناخت، فروع دین نیز همین گونه است، و می‌توان برای دانستن آنها به عالم فقیه مراجعه کرد. شناخت باید و نبایدهای اخلاقی و آداب هم، در حد واجب و حرام، بر هر فردی واجب است و باید موارد ابتلا به آنها را از طریق مطالعه زندگی و سیره پیامبر و اهل بیت ایشان به دست آورد. شایسته است که این علوم را، پس از فراگرفتن، به دیگران نیز بیاموزیم.

بد نیست در این جا به ذکر نمونه‌هایی که با اخلاق و آداب مرتبط هستند، پردازیم. تاریخ از زنان بسیاری نام برده که به هدایت دیگران برخاستند. یکی از این بانوان، دیلم دختر عمرو و همسر زهیر بن قین، از یاران امام حسین (علیه السلام) است. زهیر هواخواه عثمان بود. او از مکه به عراق می‌رفت که فهمید امام حسین (علیه السلام) نیز در همان مسیر حرکت می‌کند. آن طور که نقل شده، زهیر با گروهی از فزاره و بجیله بود. این افراد گفته‌اند: ما با زهیر بن قین بجلی از مکه می‌آمدیم و با کاروان حسین (علیه السلام) در یک مسیر بودیم. ناخوشایندترین چیز برای ما این بود که با او در یک منزل پیاده شویم. اما یک بار حسین (علیه السلام) در منزلگاهی فرود آمد و ما هم چاره‌ای نداشتیم جز این که با او هم منزل شویم. حسین (علیه السلام) در گوشه‌ای چادر زد و ما در گوشه‌ای دیگر. نشسته بودیم و غذا می‌خوردیم که ناگهان فرستاده حسین (علیه السلام) آمد و سلام کرد و وارد چادر شد و گفت: ای زهیر بن قین! ابا عبد الله الحسین

مرا دنبال تو فرستاده است. هر یک از ما هر چه در دستش بود افتاد و گویی خشکمان زد، زن زهیر به او گفت: سبحان الله! فرزند رسول خدا در پی تو فرستاده است و تو نمی‌روی؟! خوب است بروی ببینی چه می‌گوید، بعد برگردی. زهیر بن قین نزد امام حسین علیه السلام رفت، و طولی نکشید که خوشحال و در حالی که چهره‌اش برق می‌زد، آمد و دستور داد خیمه و بار و شتر و متاعش را جمع کنند و به سوی حسین علیه السلام حرکت کرد و به همسرش گفت: تو را طلاق دادم. نزد خانواده‌ات برو. چون دوست ندارم از من به تو غیر از خیر چیزی برسد. سپس به همراهانش گفت: هر یک از شما دوست داشت می‌تواند با من بیاید و گرنه این آخرین دیدار ماست»^۱.

بنابراین، یک زن با ایمان می‌تواند زندگی یک انسان را طوری تغییر دهد و دگرگون سازد که از دشمن امیرالمؤمنین به دوستدار و پیرو او تبدیل شود. زهیر - به لطف راهنمایی و تذکر همسرش - در شمار کسانی در آمد که هر روز هزاران نفر خطاب به او می‌گویند: پدر و مادرم به فدایت.

یکی دیگر از این زنان، ام‌الاسود بنت‌اعین بن‌سنسن است که توانست ده برادر خود را به راه اهل بیت هدایت نماید. یکی از این ده نفر زرارة بن‌اعین است که محدثان بزرگی از نسل او به وجود آمدند و خدمات شایانی به تشیع کردند، از جمله ابو غالب رازی. آری، همه مردان و زنان مسلمان می‌توانند فعالیت مؤثری در اخلاق و آداب داشته باشند و از این طریق خشنودی خدای تعالی و رسول او و اهل بیت رسول او را به دست آورند.

۱. الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۷۲، ملاقات الحسین علیه السلام لزهیر بن قین.

چگونه از عنایت صاحب الزمان برخوردار شویم؟*

مرحوم سید مهدی بحرالعلوم رضوان الله تعالی علیه بارها به افتخار ملاقات با آقا امام زمان مهدی موعود عجل الله فرجه نایل آمده بود. از ایشان - زمانی که مرجع تقلید بود - نقل کرده اند که یک بار از شهر نجف اشرف به شهر حله مسافرت کرد و در بدو ورودش به حله مردم به استقبالش آمدند و هر یک از استقبال کنندگان از سید خواهش می کرد که میهمان او شود، اما سید آدرس و نام یکی از کسبه شهر را از آنها پرسید ولی بیشترشان او را نمی شناختند. پس از پرس و جو معلوم شد کسی که سید سراغش را می گیرد یک کاسب معمولی است که در یکی از محلات شهر دکان ساده ای دارد به او خبر دادند که سید بحرالعلوم سراغش را می گیرد. مرد خوشحال شد و خدمت سید رسید. سید از او پرسید: آیا اجازه می دهی که در منزل شما اقامت کنم؟ مرد گفت: با این کار بر بنده منت می نهید، اما خانه من بسیار کوچک و ساده است و گنجایش پذیرایی از ملاقات کنندگان شما را ندارد. سید گفت: فقط خودم به خانه شما می آیم و ملاقات با مردم را در محل دیگری برگزار می کنم. اما مردم اعتراض کردند و گفتند: این مکان مناسب شما نیست. شما یک مرجع بزرگ هستید و عده ای زیادی از مردم به حضورتان شرفیاب می شوند. سید جواب داد: هر زمان

*. سخنان مرجع عالیقدر در جمع گروهی از خواهران فعال در عرصه فرهنگی و دینی از شهر اصفهان که برای دیدار ایشان به منزل معظم له در شهر مقدس قم آمده بودند.

و در هر مکانی که شما انتخاب کنید برای ملاقات با مردم خواهیم آمد. همه با اصرار ایشان موافقت کردند و از آن متعجب بودند.

مدتی بعد، از سید بحرالعلوم سبب اصرارش را برای اقامت گزیدن در خانه آن کاسب معمولی پرسیدند. سید علیه السلام گفت: حسب الأمر آقا و مولایم حجة بن الحسن عجل الله فرجه این کار را کردم. گفتند: آیا سبب آن را از آقا پرسیدید؟ گفت: من گوش به فرمان آقا هستم و چاره‌ای جز امثال امر ایشان ندارم. گفتند: سخنان اهل بیت علیهم السلام همه‌اش از روی حکمت است. بنابراین، آیا می‌توانید علت آن را به نظر شخص خودتان برایمان بیان کنید؟ سید گفت: زمانی که میهمان آن مرد بودم بسیار میل داشتم بدانم که علت عنایت مولی صاحب العصر و الزمان عجل الله فرجه به او چیست، دیدم زندگی ساده‌ای دارد و آدم متدین و ساده‌ای است اما به همه واجبات و فرامین پایبند است. وقتی به او گفتم که از طرف آقا عجل الله فرجه مأمور شدم که در منزل او اقامت گزینم، تعجب کرد و از خوشحالی گریست! سپس گفت: من یک کاسب ساده هستم و اگر یک روز کارم را رها کنم شب باید گرسنه بخوابم اما سعی کرده‌ام در حد توانم از دینم محافظت نمایم و به احکام و اخلاق آن پایبند باشم.

سید بحرالعلوم می‌گوید: بعد از آن‌که به او اصرار و پافشاری کردم مطلبی برایم گفت که من آن را علت برخورداری‌اش از همه خیر و برکت‌های او در زندگی‌اش می‌دانم.

این داستان ویژگی خاصی ندارد؛ زیرا هر انسانی، خواه مرد باشد یا زن، جوان باشد یا پیر با سواد باشد یا بی سواد، خدای متعال دو قوه متضاد در وجودش به ودیعه نهاده است: یکی عقل و دیگری امیال و خواهش‌ها و این دو از شگفتی‌های آفرینش خدای بلند مرتبه است؛ پس هر یک از ما می‌تواند به اندازه‌ای که معتقدات خویش را بر هوای نفس و شهوات آن برتری دهد از عنایت امام مهدی عجل الله فرجه برخوردار گردد و به ایشان نزدیک شود.

باید امروز ما بهتر از دیروزمان باشد*

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

من استوی یوماه فهو مغبون و من کان آخر یومه شرّهما فهو ملعون^۱؛ هر کس دو روزش برابر باشد او مغبون است، و هر کس آخرین روزش بدتر باشد او ملعون است.

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام نیز فرموده‌اند:

الکئیس من کان یومه خیراً من أمسه^۲؛ زیرک کسی است که امروزش بهتر از دیروزش باشد.

این سه وضعیتی که در این دو حدیث شریف آمده شامل هر فردی می‌شود، هر که می‌خواهد باشد: عالم باشد یا جاهل، بازاری باشد یا کارمند، مرد باشد یا زن. معنای مغبون این است که انسان یک شیء گرانمایی را با قیمتی نازل بفروشد یا شیء ارزان قیمتی را با قیمت گرانی بخرد. بدیهی است که نتیجه این معامله افسوس و پشیمانی است. اگر انسان ضرر مالی کند یا ثروتش را از دست بدهد می‌تواند روزی آن را جبران کند

*. سخنان مرجع عالیقدر برای جمعی از برادران فعال در عرصه فرهنگی و دینی شهریار - جنوب غرب تهران - که در روز جمعه ۲۷ ربیع الاول ۱۴۲۷ هـ برای دیدارشان به منزل معظم له در شهر مقدس قم آمده بودند.
۱. مالی، صدوق، ص ۷۶۶، مجلس ۹۵، ح ۴.
۲. غررالحکم و درر الکلم، ص ۳۲۳.

اما خسارت در عمر را هرگز نمی‌توان جبران کرد؛ زیرا، آنچه از دست رفت دیگر برنمی‌گردد. هر انسانی که عمر خود یا روزهای زندگی‌اش را مطابق یکی از دو وضعیت یاد شده سپری کند قطعاً زیان کرده و عمرش را باخته است. کسی که دو روز او مثل هم باشد مانند کسی است که ثروتش را دست داده باشد. همچنین کسی که در تحصیل علم یا در تقرّب به خدای متعال از طریق عبادات و خدمت به مردم و تعامل خوب با خانواده و خویشاوندان و دوستانش ترقی نکند مانند کسی است که عمرش را باخته است. زیرک - آن طور که در حدیث پیشگفته آمده - کسی است که امروزش از دیروزش بهتر باشد، و لعنت شده - پناه به خدا - کسی است که امروزش از دیروز بدتر باشد.

خدای متعال نعمت‌های فراوانی به انسان بخشیده است، نعمت‌هایی چون گوش و چشم و زندگی و عقل که خدای متعال آن را معیار ثواب و عقاب قرار داده، و قدرت کار و تولید. بنابراین، انسان باید از این نعمت‌ها به شکل درست استفاده و بهره‌برداری کند، و تصمیم بگیرد و با تمام توان تلاش کند که امروز او بهتر از دیروزش، و این ماه او بهتر از ماه گذشته‌اش باشد تا بر ساعت‌ها و روزهای زندگی‌اش افسوس نخورد، و در دنیا و آخرت به توفیق و سعادت نایل آید.

تأسی به حضرت صدیقه زهرا علیها السلام*

یازده امام معصوم علیهم السلام از نسل بی بی فاطمه زهرا علیها السلام هستند، و اطاعت از آنان واجب است. اینان الگو و حجت بر همه خلق می باشند و حضرت زهرا علیها السلام حجت بر ایشان می باشد. در حدیث شریف از امام حسن عسکری علیه السلام آمده است:

نحن حجج الله على خلقه و جدتنا فاطمة حجة علينا؛ ما حجت های خدا بر خلق او هستیم و جدّه مان فاطمه حجت بر مامی باشد.

معنایش این است که بر امام حسن و امام حسین و بقیه ائمه اطهار علیهم السلام واجب است که به مادرشان علیها السلام تأسی جویند.

اراده خدای متعال بر این تعلق گرفته است که هیچ زنی همتر از فضل و مقام بی بی زهرا خلق نکند، چه پیش از او و چه پس از او. زنی خدمت صدیقه فاطمه زهرا علیها السلام آمد و عرض کرد: مادر ناتوانی دارم که درباره نمازش دچار شبهاتی شده و مرافرستاده است تا از شما بپرسم. حضرت فاطمه علیها السلام به سؤال او جواب دادند. زن سؤال دوم را پرسید. بی بی جواب دادند. زن سؤال سومش را پرسید. بی بی جواب دادند. تا ده مرتبه پرسید و بی بی

*. سخنان مرجع عالیقدر در جمع عده ای از خواهران فعال در عرصه دینی و تبلیغی استان اصفهان که در روز جمعه ۱۲ جمادی الاولی سال ۱۴۲۷ ه در منزل معظم له در شهر مقدس قم با ایشان ملاقات کردند.
۱. تفسیر اطیب البیان، ج ۱۳، ص ۲۲۵.

همچنان جواب او را دادند. تا آن‌که زن از سؤال کردن زیاد خجالت کشید و عرض کرد: ای دخت رسول خدا، دیگر زحمتتان نمی‌دهم. حضرت فاطمه علیها السلام فرمودند: هر چه می‌خواهی بپرس. آیا اگر کسی را یک روز استخدام کنند تا بار سنگینی به پشت بامی برد و صد هزار دینار به او مزد دهند، این کار بر او دشوار می‌آید؟ زن عرض کرد: خیر. حضرت فرمودند: من هم به ازای پاسخگویی به هر مسأله‌ای با مرواریدهایی بیش از فرش تا عرش استخدام شده‌ام، پس به طریق اولی نباید بر من دشوار و سنگین آید. از پدرم [رسول خدا] صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمایند:

إِنَّ علماء شیعتنا یحشرون فیخلع علیهم من خلع الکرامات علی قدر کثرة علومهم و جدهم فی إرشاد عباد الله حتی یخلع علی الواحد منهم ألف خلة من نور؛
 علمای شیعه ما به محشر که می‌آیند به اندازه فراوانی علوم آنان و جدیتشان در ارشاد بندگان خدا بر آنان خلعت پوشانده می‌شود تا جایی که به هر یک از آنها هزار هزار خلعت از نور می‌پوشانند.

بنابراین، شایسته است که مادران - و به طور کلی بانوان مؤمن - در هر کاری به بانو صدیقه کبری علیها السلام تأسی کنند. مسائل شرعی و علوم اهل بیت علیهم السلام را از حضرتش بیاموزند و بکوشند آنها را به همگنان خود نیز تعلیم دهند. علوم اهل بیت علیهم السلام هم در احکام و عقاید و آداب و سنن موجود است. پس سعی کنید آنها را عمیقاً بیاموزید و - با اقتدا به حضرت فاطمه علیها السلام - به دیگران آموزش دهید. به اندازه‌ای که در این زمینه کوشش و تلاش نمایید روز قیامت به سرور زنان عالم نزدیک خواهید شد. بسیاری از دختر خانم‌های امروز مسائل شرعی و آداب و فرهنگ اسلامی را نمی‌دانند. بنابراین، به شما توصیه می‌کنم که تعطیلات تابستانی را مغتنم شمارید و سعی کنید خانم‌های خویشاوند و محله خود را جمع کنید و برایشان جلسات آموزش اصول دین و احکام و اخلاق و آداب و سنن دینی تشکیل دهید؛ زیرا هر کدام از ما دو وظیفه داریم: اول عمل کردن به احکام

اسلام، و دوم امر به معروف و نهی از منکر. مثلاً همه ما مکلفیم خمس بپردازیم و دیگران را نیز به این کار تشویق نماییم؛ زیرا کسی که خمس بدهد اما امر به معروف نکند یا دیگران را به پرداخت خمس ترغیب ننماید به یکی از دو وظیفه عمل کرده است، اما کسی که هم خودش خمس بدهد و هم امر به معروف کند یا دیگران را به دادن خمس ترغیب نماید به هر دو وظیفه عمل کرده است، و کسی که هر دو کار را ترک کند هر دو وظیفه را ترک کرده است.

این دو وظیفه، دو واجب مستقل از یکدیگرند، لذا نباید اگر موفق نشدیم به احکام دین عمل کنیم تبلیغ و تعلیم آنها را رها کنیم، بلکه باید، ضمن سعی و تلاش برای تبلیغ و تعلیم احکام اسلام به دیگران، بکوشیم که خود نیز به احکام اسلام عمل کنیم و آنچه را می‌گوییم به کار بندیم.

تلاش برای رفع نیازها و مشکلات مردم*

یکی از طلاب به نام شیخ محمد کوفی در شهر نجف اشرف سکونت داشت و پس از مدتی منتقل به شهر کوفه شد و یکی از غرفه‌های مسجد کوفه را برای سکونت خود انتخاب کرد، و از کسانی بود که به زیارت مسجد سهله اهتمام داشت. این داستان مربوط به عصر مرجع بزرگ شیعه، جناب سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله علیه می‌شود. در آن روزها به هر طلبه یک دینار با مقداری نان به اندازه خورد و خوراک یک ماه شهریه می‌داد و طلاب آن مقدار نان را از نانوائی‌ها به حساب سید می‌گرفتند.

شیخ محمد کوفی هفته‌ای یک بار به نجف اشرف می‌رفت و مقداری پنیر و ماست می‌خرید و آنها را خشک می‌کرد تا بتواند ظرف یک هفته استفاده کند و در کنار آن یک وعده نان هم می‌گرفت. خادم مسجد کوفه نیز اگر غذایش اضافه می‌آمد، به او می‌داد. یک روز شیخ محمد نزد سید ابوالحسن رفت و زد زیر گریه. وقتی سید از او پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: من سال‌ها در جستجوی آقایم حجة بن الحسن عجل الله فرجه بودم و یک مرتبه ایشان را دیدم اما نشناختم و وقتی شناختم گم‌شان کردم. سید پرسید: چگونه این اتفاق رخ داد؟ گفت: در راه مسجد کوفه به مسجد سهله پیاده می‌رفتم که احساس کردم کسی پشت سر من است. او به من گفت: شیخ محمد! از کجا می‌خوری؟ گفتم: از یک

*. سخنان مرجع عالیقدر در جمع برادران شاغل در دفتر معظم له در شهر مقدس قم.

دینار و مقدار نانی که سید ابوالحسن اصفهانی به طلاب کمک می‌کند. به من گفت: به سید ابوالحسن بگو: «از خودت وقتی بگذار و در تالار بنشین و به رفع حوائج مردم بپرداز، ما کمکت می‌کنیم». سید ابوالحسن بلافاصله ورقه‌ای برداشت و این سفارش را یادداشت کرد. نقل کرده‌اند که سید علیه السلام گفته است: هر زمان که بر اثر کارهای روزانه و پرداختن به مسئولیتهایم احساس خستگی و فشار می‌کردم این ورقه را برمی‌داشتم و سفارش مولایم حضرت حجت عجل الله فرجه را می‌خواندم و خستگی ام از بین می‌رفت و تجدید قوا و روحیه می‌کردم.

سید ابوالحسن رفت، اما توصیه مولایمان صاحب العصر و الزمان عجل الله فرجه همچنان باقی است و سفارشی برای همگان است. بنابراین، ما نباید به خستگی مجال بدهیم، و باید از عباراتی مثل: این کار من نیست، یا در شأن من نیست یا وقتم ارزش دارد و... دوری کنیم؛ چرا که ائمه هدی و اطهار ما صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بیشتر اوقات خود را در راه رفع نیازهای مردم می‌گذرانند. وقت ما که مقدس‌تر و عزیزتر از اوقات آن بزرگواران نیست.

شاید یکی از ما قدری از وقت خود را برای یک شخص ساده صرف کند و در حد توان نیازهای او را برآورده سازد، و بعد معلوم شود که آن شخص ولیّی از اولیای خدای متعال است. چنان که در حدیث شریف از سرورمان سید الشهداء امام حسین صلوات الله و سلامه علیه آمده است:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَخْفَى أَرْبَعَةً فِي أَرْبَعَةٍ... وَ أَخْفَى أَوْلِيَاءَهُ فِي النَّاسِ فَلَا يَسْتَصْغِرَنَّ أَحَدُكُمْ أَحَدًا فَإِنَّهُ يَوْشِكُ أَنْ يَكُونَ وَلِيًّا لِلَّهِ تَعَالَى...^۱؛ خدای عزوجل چهار چیز را در چهار چیز نهان کرده است... و اولیایش را در میان مردم. پس هرگز کسی را کوچک نشمارید؛ زیرا ممکن است که همان شخص ولیّ خدای تعالی باشد.

۱. معدن الجواهر، کراچکی، ص ۴۲، باب ذکر ما جاء فی اربعة.

مزد به قدر زحمت*

خدای عزوجل فرموده است:

﴿فَأَمَّا الزُّبْدُ فَيَنْزَعُ عَنْهُ إِفْكًا وَإِنَّمَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيْمُكُّهُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ...﴾^۱؛ اما کف، بیرون افتاده از میان می‌رود، ولی آنچه به مردم سود می‌رساند در زمین باقی می‌ماند. خدا مَثَل‌ها را چنین می‌زند.

خدای تبارک و تعالی احوال دنیا را به سیلابی تشبیه فرموده که در مسیر خود بسیاری از اشیای سبک مانند خار و خاشاک و پوشال و امثال اینها را می‌روید و با خود می‌برد، و چون این اشیاء سبک هستند بر روی آب شناور می‌شوند اما بعد از مدتی از بین می‌روند و ناپدید می‌شوند و چیزهای سودمند و مفید باقی می‌مانند.

ارادهٔ خدای متعال بر این تعلق گرفته است که امور دنیا خالی از مشکلات نباشند. به همین دلیل است که می‌بینید برترین مخلوقات خدای متعال و کسانی که خدا همهٔ عالم را به خاطر آنان و به طفیل وجود ایشان آفرید - یعنی فاطمه و پدرش و شوهرش و فرزندان‌ش صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - در راه تبلیغ پیام پروردگارشان با انواع آزارها و ستم‌ها و اعتراض‌ها و مخالفت‌ها رو به رو شدند. اگر امروزه مؤمنان مبلّغ به خاطر فعالیت‌های

*. سخنان مرجع عالیقدر حفظه الله، در جمع اعضای کاروان تبلیغی الزهراء (علیها السلام) که پس از پایان کار تبلیغی خود در دههٔ اول فاطمیه، در روز چهارشنبه ۱۷ جمادی الاولی سال ۱۴۲۷ هـ. با معظم له دیدار کردند.
۱. سورة رعد، آیه ۱۷.

تبلیغی شان در فلان مکان با واکنش های منفی یا مشکلاتی مواجه نمی شوند، شاید علتش فداکاری هایی باشد که گذشتگان صالح ما از خود نشان دادند و سختی ها و مشقت هایی باشد که در این راه تحمل کردند. مثلاً: همین شهر اصفهان - که امروز یکی از شهرهای معروف در پایبندی به تشیع است و مبلغان بسیاری را به اطراف و اکناف عالم می فرستد - اهالی آن در یک دوره ای از تاریخ نه تنها در برابر مبلغان و علمای تشیع واکنش منفی نشان می دادند بلکه حتی طاقت شنیدن کلمه «شیعه» را نداشتند، اما بر اثر تلاش ها و فداکاری های علمای اعلام مانند علامه مجلسی و محقق کرکی و امثال این دو بزرگوار رضوان الله تعالی علیهم اصفهان امروز به یکی از شهرهای بزرگ پیرو ولایت و دوستدار اهل بیت رسول خدا ﷺ تبدیل شده است.

برخورد منفی با مبلغان شیعه، امروز کمتر از گذشته است. اگر به کتاب «شهداء الفضیله» علامه امینی رضوان الله تعالی علیه مراجعه کنید برایتان معلوم می شود که سلف صالح ما در راه ترویج علوم اهل بیت (علیهم السلام) چه آزارها و مشقت ها و شکنجه ها تحمل کرده اند. حتی برخی از آنان را زنده زنده سوزانده اند.

حدود هزار سال پیش از این، درس خواندن و نوشتن و تحقیق و پژوهش کار بسیار سختی بود؛ زیرا، جمع آوری فقط چند حدیث تقریباً یک سال زمان می طلبید، و گاه یک نفر نیروی زیادی را صرف می کرد و سختی های بسیاری را در سفر به جان می خرید تا از فلان محدث مثلاً این حدیث رسول اکرم ﷺ را بشنود که:

عليّ مع الحقّ و الحقّ مع عليّ يدور معه حيثما دار؛^۱ علی با حق است و حق با علی است، هر جا بچرخد او هم با آن می چرخد.

یا این حدیث را که:

فاطمة بضعة مني من آذاها فقد آذاني؛^۲ فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است.

۱. الفصول المختارة، مفید، ص ۱۳۵ و ۲۲۴.

۲. ارشاد القلوب، دیلمی، ج ۲، ص ۲۳۱، فی فضائل و مناقب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و....

چون دستیابی به یک حدیث در آن زمان از فراهم آوردن چندین کتاب در زمان ما سخت‌تر بوده است. بلکه هر کس یک ورق که در آن حدیثی پیرامون منقبتی از مناقب حضرت زهرا علیها السلام بود با خود می‌داشت، جانش در خطر بود. می‌گویند جوانی (در آن زمانها) در کوفه زندگی می‌کرد و عمرش را در خدمت به علوم اهل بیت علیهم السلام گذرانده و احادیث زیادی درباره ولایت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله جمع آوری کرده بود و آنها را به رفقایش نشان داد و گفت: می‌خواهم این اوراق را از کوفه بیرون ببرم تا در بقیه مناطق منتشر نمایم. رفقایش به او گفتند: این کار خطرناک است!! اما از آن جا که جوان مصمم بود به هر قیمتی شده این کار را انجام دهد، رفقایش به او پیشنهاد کردند که به بصره برود چون در آن جا تعداد کمی شیعه وجود دارد، و او را از رفتن به شهر اصفهان بر حذر داشتند. لیکن او برای تبلیغ نوشته‌هایش همان اصفهان را انتخاب کرد و رخت سفر به سوی این شهر بربست و رنج سفر را، مانند گرسنگی و خطر حیوانات درنده و راهزنان و جلاّدانی که مأمور بودند هر کسی را که به تشیع دعوت می‌کند بکشند، به جان خرید و شروع به فعالیت تبلیغی خود کرد و احادیثی را که یادداشت کرده بود انتشار داد و سرانجام هم در این راه به شهادت رسید.

بدون شک، این جوان و علمای صالح گذشته ما که با تلاش‌ها و زحمات آنها اصفهان به یک شهر شیعی تبدیل شد، در روز قیامت مقام بسیار بالایی خواهند داشت، و پاداش آنها را خود رسول خدا و ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خواهند داد.

مواجه شدن با مشقت‌ها و مشکلات در کار تبلیغی یک امر بدیهی است؛ بنابراین، ما نباید از آزار و اذیت و مشکلات در راه ترویج فرهنگ اهل بیت علیهم السلام بترسیم، بلکه باید با اقتدا به گذشتگان صالح خویش، خودمان را نذر دشواری‌ها و رنج‌ها کنیم. «عطیه» یکی از علما و مفسران کوفه است. او از ترس بیدادگری حجاج بیست سال آواره بود و با خانواده‌اش در سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کرد. بعد از این مدت، حجاج ملعون او را در یکی از مناطق ایران دستگیر کرد و دستور داد او را چهارصد شلاق بزنند و ریشش را بکنند. همه اینها به خاطر آن بود که وی احادیث مربوط به مناقب بی‌بی فاطمه علیها السلام را نقل

می‌کرد.

سختی‌های کار تبلیغی از امور با ارزش به شمار می‌آیند. این رنج‌ها و دردها در نزد خدا ارزش بزرگی دارند و عاقبت تلخی آنها شیرین است. قرآن کریم و ائمه هداة ما را به درس گرفتن از زندگی گذشتگان فرا خوانده‌اند. اگر به صفحات تاریخ مراجعه کنید خواهید دید که مؤمنان بسیاری - امثال آن جوان کوفی - در معرض انواع آزارها و شکنجه‌ها قرار داشته‌اند، زیر تازیانه‌های جلّادان جان داده‌اند. شماها نیز بزودی از رنج و زحمت خلاص خواهید شد؛ پس مبادا یک وقت از کسانی باشید که در برابر بی‌بی صدیقه کبری (علیها السلام) احساس تقصیر و شرمندگی کنید. پس، هیچ کار تبلیغی را کوچک نشمارید و هیچ کلمه‌ای را در این زمینه دست کم نگیرید؛ زیرا، شاید حتی یک کلمه به ظاهر ساده و کم اهمیت که از دهانتان خارج می‌شود منجر به این شود که افراد بسیاری به برکت نورانیت اهل بیت (علیهم السلام) بینا و هدایت شوند و بسیاری از کسانی که شما آنها را نمی‌شناسید شیعه شوند، در این صورت می‌توان گفت: کار خوب و زیبایی کردید که ایامی از عمرتان را صرف تبلیغ و نشر علوم اهل بیت (علیهم السلام) نمودید. پس مطمئن باشید که آنچه از رنج و سختی تحمل کرده‌اید و هر تلاشی که در این راه به عمل آورده‌اید نزد خدای عزوجل محفوظ است و مورد عنایت و مشمول دعای مولایمان بقیة الله الأعظم عجل الله فرجه خواهد بود.

این گونه عمرها طولانی می شود*

در روایات شریف آمده است که در ایام حضرت امام موسی کاظم علیه السلام دو برادر از شهر خود به قصد مکه مکرمه خارج شدند و در راه به روستایی رسیدند. در آن جا پیرامون چیزی با هم اختلاف پیدا کردند به طوری که دعوایشان افتاد و به یکدیگر بد و بیراه گفتند و از هم جدا شدند و هر یک از راهی رفت. یکی از آنها - به نام یعقوب - آمد و به تنهایی وارد مکه مکرمه شد و به طواف پرداخت.

امام کاظم علیه السلام شخصی را در پی او فرستاد. فرستاده حضرت آمد و به او گفت: می خواهی موسی بن جعفر را ببینی؟ مرد گفت: آری. گفت: دنبالم بیا.

«امام علیه السلام با دیدن او فرمود: ای یعقوب! تو دیروز آمدی و میان تو و برادرت در فلان و بهمان جا دعوایی شد به طوری که یکدیگر را دشنام دادید، و این از دین من و دین پدران من نیست و ما هیچ کس را به چنین کارهایی توصیه نمی کنیم، پس، از خدای یکتا و بی انباز بترس؛ چون بزودی مرگ شما دو تن را از هم جدا می کند. برادرت در همین سفر پیش از آن که به خانواده اش برسد، می میرد و تو به خاطر رفتاری که کرده ای پشیمان خواهی شد. علتش هم این است که شما دو برادر از یکدیگر بریدید، در نتیجه، خدا عمرتان را

*. سخنان مرجع عالیقدر، در جمع اعضای «کاروان نور رضوی» از عربستان سعودی که در ۲۷ جمادی الاولی سال ۱۴۲۷ ه. به دیدار معظم له آمده بودند.

کوتاه کرد.

مرد عرض کرد: فدایت شوم، من، اجلم کی می‌رسد؟

امام فرمود: اجل تو هم رسیده بود اما چون در فلان و بهمان منزلگاه به عمویت خوبی کردی بیست سال به عمرت افزوده شد.

راوی گوید: من آن مرد را در حج دیدم و به من گفت که برادرش به خانواده‌اش نرسید و در بین راه مرد و همان جا به خاک سپرده شد^۱.

عین این ماجرا در هر زمانی و برای همه مردم تکرار می‌شود؛ بنابراین، اختصاص به این دو برادر ندارد. عاقبت کار بد مخصوصاً بد رفتاری با والدین و قطع رحم کوتاه شدن عمر است و بر عکس، کار نیک بویژه نیکی کردن به والدین و صلۀ رحم اجل را به تأخیر می‌افکند. این چیزی است که در احادیث شریف آمده است^۲.

لذا هر فردی باید تصمیم بگیرد در حدّ توان و امکانش کار خیر انجام دهد، هر اندازه که باشد، و هیچ گاه این کار را ترک نکند، خواه نیکی کردن به والدین باشد یا به خویشاوندان یا همسایگان یا همکاران. و در خدمت کردن به احدی از مردم کوتاهی و سستی نرزد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرمایند:

وَصَدَقَةُ الْعَلَانِيَةِ فَإِنَّهَا تَدْفَعُ مِيتَةَ السُّوءِ، وَصَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ وَتَقِي مَصَارِعَ الْهَوَانِ^۳؛ صدقه

دادن آشکار از مردن بد جلوگیری می‌کند، و نیکیکاری از سقوط در پستی و خواری نگاه می‌دارد.

از طرف دیگر، خودداری از همه اشکال بدی، مانند ستم کردن و اذیت کردن و امثال اینها، نیز اهمیت دارد؛ زیرا، کار بد - پناه به خدا - دامنگیر انسان می‌شود. پس، کار بد عمر انسان را کوتاه می‌کند و کار خوب آن را طولانی می‌گرداند. گرفتاری یا مشکلی که احیاناً به

۱. ر.ک: *مدینه المعجزه*، بحرانی، ج ۶، ص ۲۴۲، ح ۵۲، التاسع والعشرون، اخباره بالغائب والآجال.

۲. ر.ک: *تحف العقول*، حرّانی، ص ۲۹۹، فی قصار کلمات الامام ابی جعفر الباقر علیه السلام.

۳. *نهج البلاغه*، خطبه ۱۱۰، ص ۱۶۳.

انسان می‌رسد ممکن است تقدیر الهی برای بالا بردن درجه در آخرت باشد، و ممکن است به سبب تقصیر یا معصیت یا ستم و یا قطع رحم باشد. بنابراین، همه - بویژه نوجوانان و جوانان - باید سعی کنند تصمیم بگیرند کار بد را ترک کنند اگر چه کوچک باشد؛ زیرا تصمیم به این کار از انجام دادن کار بد می‌کاهد، و در مقابل تصمیم بگیرند کار خوب و عمل نیک انجام دهند، اگر چه کوچک باشد؛ چون تصمیم به این کار، خود، بر توفیق انجام دادن کار خوب می‌افزاید. هر کاری که با شما شد و آن را خوب دیدید شما هم با دیگران همان کار را انجام دهید، و هر چیزی را که برای خودتان بد دیدید شما آن کار را با دیگران نکنید.

سرچشمه خوشبختی*

هر انسانی که خواهان خوشبختی است در جستجوی آن می‌باشد و برای به دست آوردنش تمام تلاش و کوشش خود را به کار می‌گیرد. بعضی مردم خوشبخت زندگی می‌کنند و بسیاری از آنها هم خوشبخت نیستند. پس، خوشبختی و سعادت در کجا پنهان است؟

ریشه و سرچشمه خوشبختی، راضی بودن به چیزی است که خدای متعال قسمت کرده است، نه به داشتن پول و ثروت یا علم یا جوانی یا تندرستی یا در شغل و مقام یا در شخصیت یا داشتن ایل و فامیل و خویشاوند زیاد و یا شهرت و خوشنامی؛ زیرا، عده زیادی هستند که این چیزها را دارند اما در عین حال، از نظر روحی خسته و افسرده‌اند و یا -العیاذ بالله- اقدام به خودکشی می‌کنند. بنابراین، ملاک در خوشبختی این است که انسان نسبت به آنچه خدای متعال قسمت او کرده است در اعماق وجودش احساس قناعت و رضایت بکند، خواه جوان باشد یا پیر، متأهل باشد یا مجرد، مرد باشد یا زن، ثروتمند باشد یا فقیر، دانشگاهی یا حوزوی، و در هر زمینه‌ای باشد. پس، اگر صد در صد راضی باشد صد در صد خوشبخت است. آیات کریمه قرآن و احادیث شریف چهارده معصوم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تأکید زیادی بر این مطلب دارند. مثلاً در قرآن کریم آمده است:

*. سخنان معظم له در جمع اعضای کاروان السراج از شهر القطیف عربستان سعودی در ۱۷ جمادی الثانی سال ۱۴۲۷ هـ.

﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾^۱؛ تا بر آنچه از دست شما رفته

اندوهگین نشوید و به سبب آنچه به شما داده است شادمانی نکنید.

در دعای امام زین العابدین که در سحرهای ماه مبارک رمضان می خوانیم و به دعای ابو حمزه ثمالی معروف است - دعایی که اگر انسان یک بار آن را با تأمل و تعمق بخواند جای امیدواری است که در پایان آن، به خواست خدای متعال، مستجاب الدعوة شود - در پایان یکی از سطرهای آن می خوانیم:

وَرْضَنِي مِنَ الْعِيشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي؛ و مرا از معاش به آنچه قسمت من کرده ای راضی بدار.

همسر فرعون با بدترین مردها زندگی می کرد؛ چرا که مردی سرکش و زورگو و ستمگر بود، اما همسرش به آنچه خدا قسمت او کرده بود رضایت داد و گفت:

﴿رَبِّ أَبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ﴾^۲؛ پروردگارا، برایم نزد

خودت در بهشت خانه ای بساز و مرا از فرعون و کار او دور بدار.

پس، او یک زن خوشبخت بوده و نمونه ای برای اقتدا و تأسی شد؛ زیرا خدای عزوجل در کتاب ارجمندش زنان و مردان را به آموختن از او فرا می خواند. پس اساس خوشبختی این است. راضی بودن به قسمت الهی معنایش این نیست که انسان برای رفع مشکلات خود یا برطرف کردن کاستی های زندگی اش یا از بین بردن رنجهایش نکوشد بلکه معنایش این است که علاوه بر این باید به آنچه خدای عزوجل قسمت او کرده است قانع باشد تا در معیشت و زندگی اش خوش باشد. کسی که به آنچه خدا برایش قسمت کرده است راضی باشد دستخوش بیماری ها، خواه جسمی یا روحی و روانی، نمی شود و هرگز خودش را نمی کشد، و این امری بسیار حائز اهمیت است و آثار مثبت بزرگی دارد پس، هر مؤمنی باید عزم خود را بر راضی بودن به قسمت الهی جزم کند و همواره آن را به کار بندد تا زندگی اش گوارا باشد و احساس خوشبختی کند.

۱. سورة حدید، سورة ۲۳.

۲. سورة تحریم، آیه ۱۱.

راز موفقیت و کامیابی*

خدای متعال در قرآن کریم خطاب به پیامبر گرامی اش می فرماید:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لَئِن لَّهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾^۱؛ پس به [برکت] رحمت الهی با آنان نرمخو شدی و اگر تندخو و سختدل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند. پس، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن زیرا خدا توکل کنندگان را دوست می دارد.

در آیات دیگری، خدای متعال به بندگان مؤمنش امر می کند که از پیامبر بیاموزند و در زندگی شان به او اقتدا کنند و آن حضرت را الگوی خود قرار دهند. می فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۲؛ قطعاً برای شما در رسول خدا الگویی نیکوست.

اگر بخواهیم از انسان کامیاب و موفق در زندگی اش جستجو کنیم بی گمان او را در آن

*. بخشی از سخنان مرجع عالیقدر حفظه الله در جمع هیأت ها و دسته هایی که به مناسبت سالروز شهادت پیامبر ﷺ و سبط اکبرش امام حسن مجتبیٰ در ۲۸ صفر سال ۱۴۲۶ ه. به شهر قم آمده و پس از مراسم عزاداری در منزل معظم له حاضر شدند و به رهنمودها و توصیه های ایشان گوش دادند. ۱. سورة آل عمران، آیه ۱۵۹. ۲. سورة احزاب، آیه ۲۱.

کسی خواهیم یافت که به پیامبر ﷺ و اهل بیت گرامی آن حضرت اقتدا کرده است، و تعجبی ندارد که چنین کسی کامیابترین و موفق‌ترین فرد در زندگی باشد؛ چون پیامبر اعظم ﷺ در سخنش و سکوتش و باطن و ظاهرش و فعل و ترکش و خلاصه در همه حالاتش نمونه اعلای انسان بود و بلکه، به شهادت دوست و دشمنش، از همه شخصیت‌های عالم، از آغاز آفرینش تا پایان آن، برتر و بالاتر می‌باشد. یک نویسنده مسیحی کتابی نوشته به نام «صد نفر اول» که در آن نام صد تن از بزرگترین شخصیت‌های جهان را آورده و در مقدمه‌اش نوشته است که ترتیب اشخاص را بر حسب موفقیت آنان در زندگی شان و تحقق بخشیدن به اهدافی که دنبال می‌کرده‌اند، قرار داده است نه بر پایه تسلسل زمانی. لذا - با آن‌که مسیحی است - نام پیامبر ما را قبل از همه آورده چون ایشان را موفق‌ترین شخصیت شمرده است.

راز موفقیت پیامبر ﷺ در زندگی‌اش، علی‌رغم همه جنگ‌ها و فشارهایی که از آغاز اعلان دعوتش تا شهادت آن بزرگوار از طرف قومش و دیگران با آنها مواجه شد، چیست؟ یکی از عوامل اصلی که در پس این موفقیت درخشان نهفته است همان است که قرآن کریم در چندین جا بیان فرموده است. از جمله در آیه‌ای که سخن را با آن آغاز کردیم، یعنی آیه: «فِيمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لَنتَ لَهُمْ» یعنی نرم‌خویی پیامبر ﷺ. پیامبر ﷺ نرم‌خو و مهربان بود. با هیچ‌کسی درشتی نمی‌کرد. نه فقط به عنوان یک پیامبر در رفتار مربوط به دعوتش، بلکه همچنین در مقام یک شوهر با همسرش و در مقام یک پدر با فرزندان، و در مقام یک فرمانده با سربازانش، با آن‌که ایشان فرمانده کل نیروهای مسلح بودند و یک اشاره از جانب ایشان کافی بود که جنگی متوقف شود یا ادامه یابد، معذک در سخن گفتن با احدی از سربازان و یارانش و بلکه حتی با دشمنانش تند و خشونت به کار نمی‌بردند بلکه همیشه با زبان خوش و با حوصله و بردباری سخن می‌گفتند.

در زمینه تبلیغ رسالت هم، با وجود آن همه فشارها و سختی‌هایی که از طرف قومش به ایشان رسید و مخالفت‌های شدیدی که با دعوتش کردند تا جایی که جنگ بدر و احد و

جز اینها را علیه آن بزرگوار به راه انداختند در حالی که پیشتر در میان آنها به صادق امین معروف بود. آری، با وجود همه اینها در جایی نقل نشده که آن حضرت در طول زندگی مقدّسش با یکی از آنان رفتار درشت و خشونت‌آمیز کرده باشد. با آنکه از نظر قدرت بدنی یا روحی هم انسان ناتوانی نبود. بلکه ایشان نیز مانند بقیه آدم‌ها ناراحت و عصبانی می‌شد. از نظر نیروی بدنی - آن طور که در روایات آمده^۱ - قدرتی معادل چهل مرد داشته است، اما چون از اخلاق بسیار والایی برخوردار بود، با مسلمان و حتی با دشمنانش با محبّت و اخلاق خوش رفتار می‌کرد و به سبب همین اخلاق بزرگش دشمنان را جذب و تبدیل به دوست می‌کرد، و بر عشق و علاقه و دوستانش نسبت به خود می‌افزود.

پیامبر ﷺ چهل سال در میان قومش زندگی کرد و شنیده نشده است که در تمام این مدت کسی را آزار و اذیت کرده باشد. بلکه در بین عرب او تنها کسی است که به صادق و امین ملقب گشته است. اما به محض آنکه دعوتش را اعلان فرمود، فشارها و تحریم‌ها و جنگ‌ها علیه آن حضرت آغاز شد و بیست سال ادامه داشت، و در این مدت او و یارانش گرسنگی و تشنگی کشیدند و در شعب ابی طالب محاصره شدند و به یثرب مهاجرت کردند، و بارها توطئه قتل آن حضرت را چیدند اما خدای متعال او را از این توطئه‌ها حفظ کرد ... به رغم همه اینها پیامبر ﷺ توانست دولت خود را بنا کند و در تمام جنگ‌هایی که مشرکان مکه به راه انداختند، بر آنان پیروز شود، و همه اینها پیش از آنکه با زور شمشیر باشد با قدرت اخلاق بود.

در روایات آمده است که: «زمانی که پیامبر ﷺ وارد مکه شد یکی از پرچم‌ها در دست سعد بن عبادہ بود و او فریاد می‌زد: امروز روز کشتار است. امروز روز اسیری زنان است. خدا قریش را خوار کرد. ابوسفیان شنید و فریاد زد: ای رسول خدا، آیا به کشتن قومت

۱. از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمودند: «نزلت علیّ هر یسه فأکلت منها فزاد الله فی قوتی قوّة أربعین رجلاً فی البطش؛ برایم حلیمی فرو فرستاده شد و از آن خوردم که بر اثر آن خدا بر قدرت من به اندازه قدرت چهل مرد افزود»، نک: مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۲۵۵، باب ۲۵۵، ح ۱، استجواب اکل الهریسه.

فرمان داده‌ای! سعد این طور می‌گوید. تو را به خدا بر قومت رحم کن. تو نیکوکارترین و مهربان‌ترین و مردم‌دارترین انسان‌ها هستی. پس، پیامبر ﷺ ایستاد و فرمود: نه! امروز روز رحمت است. خدا قریش را عزت داده است. آن‌گاه شخصی را پیش سعد فرستاد و او را از فرماندهی عزل کرد، و به علی علیه السلام فرمود: پرچم را از او بگیر و در میان مردم جار زن. علی علیه السلام پرچم را گرفت و فریاد می‌زد: امروز روز رحمت است»^۱.

مطالعه زندگی پیامبر ﷺ نشان می‌دهد که آن حضرت می‌توانست دشمنان رسالت را بکشد - و این حق را هم داشت - اما آن حضرت دست مهر و محبتش را سوی آنان دراز کرد و با اخلاق و الایش ایشان را از منجلاب بت پرستی و شرک بیرون کشید؛ چرا که او - به تعبیر قرآن کریم - پیامبر رحمت و ملایمت بود.

به این مناسبت، سه مطلب را به مؤمنین توصیه می‌کنم:

۱- برگزاری مراسم جشن و شادی در ایام ولادت و مناسبت‌های شاد اهل بیت علیهم السلام، به علاوه زنده داشتن مراسم اندوه و سوگواری در ماه‌های محرم و صفر؛ چرا که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

إِنَّ اللَّهَ أَطْلَعَ إِلَى الْأَرْضِ فَاخْتَارَ لَنَا شِيعَةَ يَنْصُرُونَنَا وَيَفْرَحُونَ لَفَرْحِنَا وَيَحْزَنُونَ لِحَزْنِنَا وَيَبْذُلُونَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ فِينَا، أَوْلَئِكَ مَنَا وَإِلَيْنَا؛ خدا به زمین نظر افکند و برای ما شیعیانی برگزید که یاریمان می‌کنند، و از شادی ما شاد می‌شوند و از اندوه ما اندوهگین می‌شوند، و جان و مالشان را در راه ما نثار می‌کنند. اینان از ما هستند و به ما می‌پیوندند.

۲- ارائه خدمات اجتماعی که از برجسته‌ترین مصادیق آن کمک کردن در امر ازدواج جوانان است؛ زیرا وضعیت جوانان در جوامع اسلامی امروز نه تنها مرضی امام زمان عجل الله فرجه نیست بلکه آن حضرت را بسیار ناراحت می‌کند. انجام این مسئولیت که در واقع، اجرای وصیت پیامبر ﷺ می‌باشد، بر عهده یک طبقه یا یک گروه از جامعه نیست

۲. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۱۷، ح ۲۰۵۰.

۱. شجرة طوبی، حائری، ج ۲، ص ۳۰۳.

بلکه همه مسئولند، هر کس بر حسب موقعیت و بر حسب توانایی اش.

۳- بهبود بخشیدن به وضعیت اقتصادی و معیشتی مؤمنین از طریق کمک کردن در همه سطوح، مانند تأسیس صندوق‌های وام بلند مدت جهت مساعدت در حل مشکلات اقتصادی و معیشتی نیازمندان.

مسئولیت هر فردی از شما امروز عبارت است از مشارکت در ایجاد مؤسسات فرهنگی برای نشر و ترویج فرهنگ اهل بیت (علیهم‌السلام)، خواه مشارکت مالی باشد یا فرهنگی یا حمایت معنوی و تشویق و استفاده از تمام روابط و امکاناتش و قرار دادن آنها در این زمینه.

تلاش برای ایجاد جامعه‌ای مؤمن*

خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿أَقِمْوَا الدِّينَ﴾^۱؛ دین را بر پا دارید.

شکی نیست که این مسئولیت بر عهده همه است، اعم از زن و مرد و پیر و جوان. یک مرتبه هست که خدای متعال ما را به فروع یا مقدمات امر می‌کند و می‌فرماید: ﴿أَقِمْوَا الصَّلَاةَ﴾^۲؛ نماز را بر پا دارید» یا: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾^۳؛ روزه بر شما نوشته شده است» یا: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾^۴؛ و برای خدا، حج آن خانه، بر عهده مردم است... و یک مرتبه ما را مستقیماً به نتیجه امر می‌کند و مثلاً می‌فرماید: «دین را بر پا دارید»، و این بدان معناست که هر آنچه در بر پا داشتن دین نقش و سهم دارد، انجام دادنش واجب است، مانند به جا آوردن فروع و واجبات شرعی پیشگفته. همچنین است خواندن درس‌های حوزوی و ساخت مسجد و حسینیه و مدرسه و چاپ و نشر کتاب و سخنرانی و تألیف و تبلیغ و اطلاع رسانی و کسب اطلاعات درست و تحصیل علوم جدید، و در یک کلمه: هر کاری که نتیجه‌اش اقامه دین باشد.

*. سخنان مرجع عالیقدر حفظه الله در جمع عده‌ای از بانوان حوزه فاطمه زهرا (علیها السلام) در شهر مقدس قم.

۱. سوره شوری، آیه ۱۳. ۲. سوره انعام، آیه ۷۲.

۳. سوره بقره، آیه ۱۸۳. ۴. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

دین شامل مجموعه‌ای از واجبات و احکام و آداب و اخلاق می‌شود، و همگان موظفند برای ایجاد یک جامعه دیندار کار و فعالیت کنند. هر کس به تناسب توانایی‌ها و استعدادها و امکاناتی که خدای سبحان به او بخشیده است، و هر کس در این زمینه کوتاهی کند نزد خدای متعال مسئول خواهد بود.

درست است که شخص به تنهایی نمی‌تواند مقدمات ساختن جامعه مؤمن را در همه جا فراهم آورد، چنان که نمی‌تواند برای اقامه دین در همه شهرها و کشورها به آنها سفر کند، بنابراین، نسبت به آنچه از قدرت و توان او خارج است معذور می‌باشد، اما این امر او را از کار و فعالیت در حدّ میسور معاف نمی‌کند.

در زمان رسول خدا ﷺ کشیشی نصرانی به نام «سنسن» زندگی می‌کرد که تا آخر عمر به اسلام نگروید. اما تنها فرزندش به نام «اعین» اسلام آورد و حافظ قرآن و ادیبی برجسته شد. از او ده پسر و یک دختر به نام «ام‌الاسود» باقی ماند. این خانم تنها عضو خانواده او بود که در همان آغاز به رشته ولایت اهل بیت ﷺ چنگ زد.

در کتاب‌های رجال شیعه آمده است که این خانم تمام برادرانش را به مذهب حق دعوت کرد و همگی شیعه شدند. و شیعه درست و حسابی شدند به طوری که برخی از آنان از محدثین و علمای بزرگ و مورد وثوق شیعه گشتند.^۱

فکر می‌کنید چه عاملی باعث شد که این بانو به چنین مقام بلندی برسد؟ بدون شک، اخلاص و اجتهاد و اخلاق نیکو. اخلاص به این معناست که انسان به دنیا تعلق خاطر نداشته باشد بلکه به خدا و پیامبرش و اهل بیت پیامبرش ﷺ تعلق خاطر داشته باشد. در این صورت تلخی دنیا برای او به شیرینی آخرت تبدیل خواهد شد. اجتهاد: یعنی تلاش و کوشش و ترک سستی و تنبلی؛ چرا که دنیا سرای کار و زحمت است و کسی که در دنیا کار و تلاش نکند در آخرت جز افسوس و پشیمانی حاصلی ندرود. و اخلاق: یعنی این که انسان به راه و رسم پیامبر ﷺ و اهل بیت او ﷺ اقتدا کند و به خصلت‌هایی چون

۱. رجوع کنید به *تاریخ آل زراره*، ابو غالب رازی. در این کتاب شرح احوال بنی اعین به تفصیل آمده است.

شکیبایی و بردباری و خوش اخلاقی و مهربانی حتی با کسانی که نسبت به وی بد اخلاقی می‌کنند، آراسته شود.

بر اثر این سه عامل است که نیروها از قوه به فعل تبدیل می‌شود. هر کس به این سه خصلت پایبندتر باشد به درجه بالاتری از توفیق دست می‌یابد، و هر که خواهان رسیدن به این سه باشد باید حتماً از توکل به خدای متعال و سپس اراده و تصمیم برخوردار باشد.

شرط ترقی و پیشرفت*

خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى﴾؛ و برای انسان جز

حاصل تلاش او نیست. و [نتیجه] کوشش او بزودی دیده خواهد شد.

می‌گویند: مرحوم صاحب جواهر صدها شاگرد داشت و آنها را ترغیب و تشویق می‌کرد که هر پرسشی یا اشکالی یا نقدی یا پیشنهادی به ذهنشان می‌رسد، در همان جلسه درس مطرح کنند تا از رهگذر بحث و مناقشه علمی، مطالب در اذهان طلاب رسوخ کند. در یکی از روزهای داغ تابستان نجف اشرف، بعد از آن‌که شیخ (صاحب جواهر) درس را تمام کرد، دید هیچ یک از طلاب انتقادی یا اشکالی یا سؤالی را مطرح نکرد.

خطاب به آنان فرمود: امروز چه شده است. هیچ انتقادی نشنیدم و هیچ طلبه‌ای مطلبی نگفت؟! آیا تدریس من وحی مُنزل است؟!

طلاب گفتند: حقیقت آن است که ما دیروز به خاطر وجود پشه زیاد و شدت گرمی هوانتوانستیم مطالعه کنیم - در آن ایام از دستگاه‌های تهویه و خنک‌کننده و حتی پنکه برقی خبری نبود -.

*. سخنان آقا برای جمعی از مبلغین و اساتید و طلاب علوم دینی که از اصفهان به منزل معظم له آمده بودند.
۱. سوره نجم، آیه‌های ۳۹ و ۴۰.

صاحب جواهر گفت: درست است. دیشب پشه زیاد بود و من هم مثل شما اذیت شدم و هر چه سعی کردم خودم را از شر آنها خلاص کنم، نشد. معذک چون خود را موظف می‌دانستم که برای آماده کردن درس امروز مطالعه کنم، خیالم راحت نبود. یادم آمد که در پشت بام، یک اتاق متروک انباری مانند داریم. برخاستم و لباسهایم را در آوردم و لنگی به کمرم بستم و کتابهایم را با چراغی برداشتم و به آن اتاق رفتم و به مطالعه نشستم. در آن اتاق انواع حشرات بود و از بدنم بالا می‌رفتند اما اعتنایی نمی‌کردم. آری، اینها باعث شد که صاحب جواهر به آن مقام و منزلت علمی برسد. بنابراین، طالب علم - اگر می‌خواهد موفق شود - باید تلاش و جدیت و کوشش کند و خوب درس بخواند و در کنار اینها خود را به زیور اخلاص و توجه به خدای متعال و اهل بیت علیهم‌السلام نیز بیاراید.

نزد مرحوم کاشف الغطاء هزاران نفر شاگردی کردند اما از چند نفر آنها مانند صاحب جواهر نام یا تألیفی باقی مانده است؟

راه تحصیل علوم اهل بیت علیهم‌السلام راه بسیار خوبی است اما نیاز به همّت و اراده دارد. به علاوه، باید از بسیاری امور دیگر که معمولاً دلخواه انسان است، دست شست تا انسان بتواند به مراحل بالایی در این راه نایل آید.

پاره‌ای از نشانه‌های اولیا*

در حدیثی از عبادۀ کلبی از جعفر بن محمد از پدرش از علی بن الحسین از فاطمه صغری از حسین بن علی از برادرش حسن علیه السلام آمده است که فرمودند:

رَأَيْتُ أُمِّي فَاطِمَةَ علیها السلام قَامَتْ فِي مُحْرَبِهَا لَيْلَةَ جَمْعَتِهَا فَلَمْ تَزَلْ رَاكِعَةً سَاجِدَةً حَتَّى اتَّضَحَ عَمُودُ الصُّبْحِ وَ سَمِعْتُهَا تَدْعُو لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ تَسْمِيَهُمْ وَ تُكْثِرُ الدُّعَاءَ لَهُمْ وَ لَا تَدْعُو لِنَفْسِهَا بَشِيءً، فَقُلْتُ لَهَا: يَا أُمَّاهُ، لِمَ لَا تَدْعُونَ لِنَفْسِكَ كَمَا تَدْعُونَ لِغَيْرِكَ؟ فَقَالَتْ: يَا بُنَيَّ، الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ!؛ مَادَرُمُ فَاطِمَةُ علیها السلام را دیدم که در شب جمعه در محرابش ایستاده است و تا صبح به رکوع و سجود می‌رفت. شنیدم برای مؤمنین و مؤمنات دعا می‌کند و یکایک آنان را نام می‌برد و برایشان بسیار دعا می‌کند و برای خودش دعا نمی‌کند، به او گفتم: مادر جان، چرا برای خودتان دعا نمی‌کنید؟ فرمود: پسر! اول همسایه بعد خانه.

ادعیه فراوانی از اهل بیت علیهم السلام وجود دارد که در آنها شخص ابتدا برای خودش دعا می‌کند سپس برای دیگران. مانند: اللهم اغفر لی و للمؤمنین. اللهم اغفر لی و لوالدی و...^۲.

*. سخنان مرجع عالیقدر برای جمعی از خواهران و برادران کاروان ام البنین از شهر سیهات عربستان سعودی که برای دیدار معظم له به قم آمده بودند.

۱. وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۱۲، باب ۴۲، استحباب اختیار الانسان الدعاء للمؤمن علی الدعاء لنفسه، ح ۸۸۸۴.

۲. ر. ک: مستدرک سفینه البحار، نمازی، ج ۳، ص ۲۸۲-۳۳۲، فی الدعاء.

اما این حدیث مأثور از بی بی فاطمه زهرا علیها السلام، با آن که کوتاه و مختصر است، اما از یک سرّ خاص و یک امر بسیار مهم خبر می دهد و آن ایثار و از خودگذشتگی در دعا است. شاید بسیاری از مردم دعا را کم ارزش بدانند به این دلیل که دعا کردن نه احتیاج به پول دارد نه زحمت دارد و نه وقت زیادی می برد، اما حضرت زهرا علیها السلام ارزش دعا را می دانند و از میزان تأثیر آن خبر دارند. چرا که نه؟ در حالی که دعا مصداق یکی از راه های سخن گفتن با آفریدگار هر چیز و توانای بر هر چیز، یعنی خدای سبحان است که هر نعمتی را او می دهد و هر بلایی را او دفع می کند. لذا آن بانوی بزرگوار دعا برای دیگران را بر دعا کردن برای خودش ترجیح می داد.

شکی نیست که همه ما نیاز به دعا کردن داریم. خدای متعال فرموده است:

﴿قُلْ مَا يَعْبُؤْاَبِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾^۱؛ بگو: اگر دعای شما نبود پروردگار من به شما اعتنایی نمی کرد.

در حدیث شریف نبوی نیز آمده است که:

الدعاء مُخَّ العِبَادَةِ^۲؛ دعا، مغز عبادت است.

مغز در این جا به معنی پایه و اساس است. اما این که انسان حتی در دعا کردن دیگران را بر خود ترجیح دهد این از فضایل بسیار و رفیع و والایی است که آن را تنها در اهل بیت می یابیم؛ این بزرگواران علیهم السلام، علاوه بر این که رزق خود را و نیازهای مادی شان را ایثار می کردند، در دعا نیز ایثارگر بودند و دیگران را بر خود مقدم می داشتند. بنابراین، ما باید اهل بیت علیهم السلام را سرمشق خود قرار دهیم و از آنان بیاموزیم که حتی در دعا دیگران را بر خود مقدم نداریم. مؤمنین باید خویشاوندانشان را بر خود مقدم دارند، فرزندان باید پدر و مادر را بر خود مقدم دارند، پدر و مادر باید فرزندان را بر خود مقدم دارند، و همچنین همسایگان و دوستان و همکاران و... چرا که می دانیم این نوع از ایثار، دو فایده برای انسان

۱. سورة فرقان، آیه ۷۷.

۲. عدة الداعی، ابن فهد حلی، ص ۲۹، الباب الاول فی الحث علی الدعاء.

دارد:

اول: هر گاه شما برای دیگری دعا کنید فرشتگانی هستند که دو برابر آنچه برای دیگران دعا کرده‌اید برای شما دعا می‌کنند. در حدیث شریف از امام صادق علیه السلام آمده است:

دعاء المسلم لأخيه بظهر الغيب يسوق إلى الداعي الرزق و يصرف عنه البلاء و تقول له الملائكة: لك مثله^۱؛ دعای مسلمان برای برادرش در پشت سر او برای دعاکننده روزی می‌آورد و بلا را از او دور می‌کند و فرشتگان به او می‌گویند: دو برابرش برای خود توباد.

بنابراین، کسی که خواهان روزی و فرزندان شایسته و توفیق از خدای متعال است باید این چیزها را از خدا برای دیگری بخواهد تا چند برابر به خود او داده شود. دوم: ایثار و از خودگذشتگی همچنان که در دنیا ثمرات و آثار مثبت دارد، در آخرت نیز سبب رفعت درجه و اجری بزرگ می‌شود.

۱. *ثواب الأعمال*، صدوق، ص ۱۵۳، ثواب دعاء المسلم لأخيه بظهر الغيب.

مسئولیت علما*

علم و عالم جایگاه بلندی در اسلام دارند. خدای متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛^۱ بگو: آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

اما این جایگاه والا، به همان اندازه که بلند و والاست، مسئولیتش هم بزرگ است. از حارث بن مغیره - یکی از اصحاب جلیل القدر و ثقة امام صادق (ع) روایت شده است که گفت: امام صادق (ع) در راه مدینه به من برخورد، فرمود: کیستی؟ حارث؟ عرض کردم: بله.

فرمود: «لَأَحْمِلَنَّ ذُنُوبَ سَفَهَائِكُمْ عَلَىٰ عِلْمَائِكُمْ؛ گناهان نادان شما بر دوش دانایان شماست».

بعداً من خدمت حضرت رفتم و اجازه طلبیدم و وارد شدم و عرض کردم: از آن سخن [که فرمودید] ذهنم سخت مشغول شده است.

فرمود: «ما يمنعکم إذا بلغکم عن الرجل ما تکرهون وما یدخل علینا به الأذى أن تأتوه فتؤثبوه وتعذلوه، تقولوا له قولاً بليغاً؛ چرا وقتی از کسی مطلبی به شما می‌رسد که

*. سخنان مرجع عالیقدر برای جمعی از اساتید و دانشجویان «المعهد الاسلامی» شهر بغداد.

۱. سورة زمر، آیه ۹.

خوشایند شما نیست و مایه رنج و آزار ماست نزد آن شخص نمی‌روید و سرزنش و ملامتش نمی‌کنید و سخنی رسا به او نمی‌گویید؟»

عرض کردم: فدایت شوم، در آن صورت از ما اطاعت نمی‌کنند و سخنانمان را نمی‌پذیرند.

فرمود: «اهجروهم واجتنبوا مجالستهم»^۱؛ آن وقت از آنان دوری کنید و با ایشان همنشینی نکنید».

راهنمایی کردن مردم یک وظیفه خاص شرعی است. ما اهل علم فقط نسبت به خودمان مسئول نیستیم بلکه در قبال دیگران نیز مسئولیت داریم. این وظیفه به ما حکم می‌کند که در حدّ توان و امکان خود، برای فراهم آوردن فضای مناسب برای هدایت و راهنمایی دیگران بکوشیم؛ زیرا فضای مناسب نسل خوب و شایسته تربیت می‌کند چنان که عکس این قضیه نیز صادق است.

در عصر امام جواد و امام هادی (علیه السلام) دو برادر بودند که یکی در دامن اهل بیت تربیت شد و در نتیجه، از جمله راویان ثقه گردید - به طوری که همه فقهای شیعه از شیخ مفید رضوان الله علیه گرفته تا علمای عصر حاضر به روایات او تکیه می‌کنند - این شخص محمد بن فرج رخجی است. اما دیگری، عمر بن فرج رخجی، در دامن حاکمان بنی عباس، با مأمون و معتصم و متوکل، پرورش یافت و درست بر عکس برادرش بود؛ زیرا، اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیان‌شان از او ستم‌های فراوانی دیدند و همین رفتار بد او موجبات نابودی‌اش را فراهم ساخت و خدای متعال کسی را بر او مسلط نمود که به او رحم نکند. رفتاری از او سر زد که خشم متوکل را برانگیخت و به زندانش افکند و وی را در کند و زنجیر کرد و سپس مُرد. برای آن‌که به میزان خباثت این شخص پی ببرید روایتی را برایتان نقل می‌کنم:

«محمد بن سنان می‌گوید: خدمت ابوالحسن (هادی) (علیه السلام) رسیدم، فرمود: ای محمد! برای خاندان فرج اتفاقی افتاده است؟ عرض کردم: عُمر مرده است. حضرت فرمود:

۱. اعلام الدین فی صفات المؤمنین، دیلمی، ص ۲۳۶.

الحمد لله. شمردم، بیست و چهار مرتبه این جمله را فرمود. عرض کردم: سرورم! اگر می‌دانستم که این مطلب شما را خوشحال می‌سازد با پای برهنه و دوان دوان خدمتتان می‌رسیدم [تا این خبر را به شما برسانم]. فرمود: ای محمد! آیا نمی‌دانی که این ملعون بر پدرم محمد بن علی (جواد) چه گفت؟ عرض کردم: خیر. فرمود: درباره‌ی مطلبی با ایشان بحث کرد و خطاب به پدرم گفت: به گمانم تو مستی. پدرم فرمود: بار خدایا! اگر تو می‌دانی که من امروز را برایت روزه بوده‌ام، پس طعم غارت و خواری اسارت را به او بچشان. به خدا سوگند چند روزی نگذشته بود که دار و ندارش تاراج شد سپس اسیر گردید و حالا هم مرده است - خدا رحمتش نکند - خدای عزوجل از او انتقام گرفت، و او همواره انتقام دوستان خود را از دشمنانش می‌گیرد»^۱.

بنابراین، بر ماست که در همه حال و با شیوه‌های گوناگون مشروع، فضای مناسب را فراهم سازیم تا بعداً ملامت نشویم. خدای متعال می‌فرماید:

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۲؛ تا کسی که [باید] هلاک شود با

دلیلی روشن هلاک گردد، و کسی که [باید] زنده شود با دلیلی روشن زنده بماند.

برای این که دیگران به ما اقتدا کنند، باید به آنچه از دین می‌دانیم پایبند باشیم، و در کار هدایت و راهنمایی مردم هم در کردار و هم در گفتار رعایت اصول اخلاقی را بکنیم. از طرف دیگر وظیفه داریم که دست به تبلیغ و موعظه و ارشاد و تألیف و تربیت بزنیم تا عوامل هدایت که آرزوی ماست فراهم آید. در این صورت به خواست خدای متعال در انجام این وظیفه و مأموریت سنگین موفق و کامیاب خواهیم شد.

۱. / اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۶، باب مولد ابی جعفر محمد بن علی الثانی (علیه السلام)، ح ۹.

۲. سورة انفال، آیه ۴۲.

ماه رمضان، فرصتی برای خودسازی و هدایت دیگران*

خدای متعال فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ

تَتَّقُونَ﴾^۱؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، روزه بر شما نوشته شده همچنان که بر

کسانی که پیش از شما بودند نوشته شد، باشد که پرهیزگار شوید.

کلمه «لَعَلَّ» (= باشد) در موارد چندی از قرآن کریم به معنای ایجاب آمده است، یعنی

مفهومی که بعد از آن آمده حتماً تحقق می‌یابد. یکی از آن موارد همین آیه است. پس،

معنایش این است که: اگر روزه بگیرید حتماً تقواپیشه خواهید شد.

پوشیده نیست که روزه مراتبی دارد، و روزه داری که به تقوا می‌رسد آن کسی است که

روزه دار حقیقی باشد، نه روزه داری که حضرت علی (ع) او را چنین وصف می‌فرمایند:

كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صَوْمِهِ إِلَّا الظَّمَا وَ الْجُوعُ^۲؛ ای بسا روزه داری که برای او از

روزه‌اش حاصلی جز تشنگی و گرسنگی نیست.

*. سخنان آقا در جمعی از اساتید و طلاب حوزه‌های علمیه اصفهان و قم پیش از حلول ماه مبارک رمضان ۱۴۲۷ هـ.

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۷۲، باب ۱۲، بطلان العبادة المقصود بها الرياء، ح ۱۶۱.

مراد کسی است که روزه می‌گیرد و اعضا و جوارحش نیز روزه دارند، چنین روزه‌ای، بدون شک، باعث خواهد شد که روزه دار انسانی باتقوا و پرهیزگار شود، در حدیث امام صادق علیه السلام آمده است:

اذا صمت فليصم سمعك وبصرك وشعرك وجلدك...^۱؛ هرگاه روزه گرفتی باید گوش و چشم و مو و پوستت نیز روزه داشته باشند.

تقوا نیز مراتبی دارد، و کلید همه آنها در دست خود ماست؛ زیرا خدای متعال این قابلیت را در ما خلق کرد که از روزه بیشتر استفاده کنیم. به این ترتیب که روزه ما در روز دوم ماه بهتر از روزه روز اول ما باشد، و به همین ترتیب.

پیامبر صلی الله علیه و آله هر سال پیش از حلول ماه رمضان با ایراد خطبه‌ای به استقبال آن می‌رفت و در آن خطبه مؤمنان را متوجه اهمیت این ماه و ضرورت بهره‌گیری از آن می‌فرمود. به همین سبب، خطبه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز خطبه‌های امیرالمؤمنین علی علیه السلام در استقبال ماه رمضان فراوان است. یکی از آنها، خطبه مشهوری است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده، و در آن امام از بافضیلت‌ترین اعمال در این ماه سؤال می‌کند و پیامبر صلی الله علیه و آله در جوابش می‌فرماید:

أفضل الأعمال في هذا الشهر الورع عن محارم الله تعالى عزوجل^۲؛ برترین اعمال در این ماه خوشتنداری از حرام‌های خدای عزوجل است.

سزاوار است که ما این خطبه را بخوانیم و در معانی آن تأمل کنیم و حتی الامکان به آنها عمل نماییم. خدای سبحان هم ما را در این راه کمک می‌کند.

خدای متعال دوست دارد که ما بیشتر و بیشتر به او نزدیک شویم؛ زیرا او - آن‌گونه در برخی از روایات آمده^۳ - ما را بیشتر از مهر مادر به فرزندش دوست می‌دارد، و بلکه

۱. فروع کافی، ج ۴، ص ۸۷، باب ادب الصائم، ح ۱. ۲. مالی، شیخ صدوق، ص ۹۵.

۳. رجوع کنید به روضة الواعظین، نیشابوری، ص ۵۰۳، مجلس فی ذکر الرجاء وسعة رحمة الله تعالی، در آنجا آمده.

می‌فرماید:

«إِلَّا مَنْ رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ»^۱؛ مگر کسی که پروردگارت به او رحم کند و برای همین هم آنان را آفریده است».

ظاهراً، علت، در این جا، منحصر است و لام «لذلك» هم برای تعلیل است. بنابراین، ما باید از این ماه بزرگ هر چه بیشتر بهره گیریم و بیش از پیش به اهل بیت اقتدا نماییم. ائمه علیهم السلام حتی برای دشمنان خود دعا می‌کردند. مثلاً، در مقاتل آمده است که امام حسین علیهما السلام بعد از آن همه مصیبت‌ها که در صحرای کربلا دید و یاران و اعضای خانواده‌اش شهید شدند و کودک شیرخوارش با آن وضع فجیع به شهادت رسید و دیگر مصائبی که بر ایشان گذشت، حضرت را دیدند که گریه می‌کند - معروف است که جنگجو در میدان جنگ گریه نمی‌کند چون آن را نشانه ضعف و شکست می‌شمارند - اما چرا امام حسین علیهما السلام گریست؟ جواب این است که چون می‌دید همه این دشمنان به جهنم خواهند رفت. لذا به حال آنها و سرنوشت سپاهشان می‌گریست.

اینها امامان ما هستند، پس ما باید، ان شاء الله، از آنان پیروی کنیم و در این ماه نیز به ایشان متوسل شویم؛ چرا که خدای متعال عطا و فضل آنان را در ردیف عطا و فضل خودش قرار داده است. می‌فرماید:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ

وَرَسُولُهُ»^۲؛ و اگر آنان به آنچه خدا و پیامبرش به ایشان داده‌اند خشنود می‌گشتند و

می‌گفتند: خدا ما را بس است، بزودی خدا و پیامبرش از کرم خود به ما می‌دهند.

این معنایش آن است که خدای متعال عطا می‌فرماید و پیامبر ﷺ هم عطا می‌فرماید اما

□ است: «وَأَلَدَىٰ نَفْسِي بَيِّنَةٌ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ أَرْحَمُ بِعَبْدِهِ مِنَ الْوَالِدَةِ الْمَشْفُقَةِ بَوْلَدِهَا؟ سوگند به آن‌که جانم در دست اوست،

خدای متعال به بنده‌اش مهربانتر است تا مادر دلسوز به فرزندش».

۱. سوره هود، آیه ۱۱۹.

۲. سوره توبه، آیه ۵۹.

به نحو تفویض؛ زیرا عطای پیامبر ﷺ نیز از جانب خداست. همین طور است ائمه اطهار که دنباله جدشان ﷺ می باشند؛ چون همه آنان نور واحدی هستند، و هیچ راهی جز راه آنان به خدا منتهی نمی شود؛ چرا که امام باقر علیه السلام فرموده اند:

شَرْقاً وَ غَرْباً فَلَا تَجِدَانِ عِلْماً صَحِيحاً إِلَّا شَيْئاً خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ^۱؛ به شرق عالم بروید به غرب عالم بروید، علم صحیحی نمی یابید مگر آنچه از نزد ما اهل بیت صادر شده است.

نقل می شود که یک بار میرزای نائینی با شاگردانش پیاده از نجف اشرف به کربلا رفت. حدود هشت کیلومتر مانده که به کربلا برسند باران شدیدی گرفت و همه لباس های آنان خیس شد. پس از آن که به کربلا رسیدند. میرزای نائینی بر اثر آن بیمار شد به طوری که از شدت تب بیهوش شد. طلاب که ایشان را در حال مرگ دیدند یکی دوید دکتر بیاورد، و یک نفر هم به حرم امام حسین علیه السلام رفت و زیر گنبد ایستاد و برای شفای شیخ به دعا پرداخت و چون خسته شد به طرف مدرسه برگشت. یعنی همان جایی که شیخ بستری و در وضعیتی میان یأس و امید به سر می برد و معلوم نبود که زنده است یا مرده. وقتی به مدرسه رسید، دید شیخ نشسته است. پرسید: حالتان چطور است؟ شیخ جواب داد: کاملاً خوب و سالم هستم! و گفت: در آن حال، مرگ را به چشم خودم دیدم و فرشتگان مرگ را مشاهده کردم. شما را هم دیدم که زیر گنبد امام حسین علیه السلام ایستاده اید و برایم دعا می کنید. به گمانم همان دعای شما سبب شفای من شد. شیخ افزود: اما چیز عجیبی که در آن حالت دیدم این بود که دیدم فرشتگان می آیند و علوم مرا یکی یکی می گیرند و تنها چیزی که برایم باقی ماند قرآن و روایات اهل بیت علیه السلام بود. و در یک لحظه دیدم که حالم خوب شده است.

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۹۹، باب آنکه لیس شیء من الحق فی ید الناس الا ما خرج من عند الائمه علیهم السلام، ح ۳.

آری، خدای سبحان تنها راه درستی که برای ما جهت رسیدن به خودش قرار داده همان راه اهل بیت علیهم‌السلام است و غیر این راه، راه دیگری را از ما نمی‌پذیرد. می‌فرماید:

﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾^۱؛ و به سوی او وسیله بجویید.

پس، ما برای خشنود کردن خدای سبحان باید خشنودی اهل بیت را به دست بیاوریم و بدانیم که چگونه ایشان را خشنود سازیم. یکی از مسائل مهم برای اهل بیت علیهم‌السلام این است که ماه هر روزمان بهتر از دیروز باشد. این ماه مبارک هم ماه تزکیه و خودسازی است، پس ما باید در این ماه خود را تزکیه کنیم تا مانند زراره یا علی بن مهزیار یا سلمان محمدی شویم. و برای این کار کافی است که تصمیم بگیریم، ان شاء الله موفق خواهیم شد.

مسئله دیگری که باید به آن توجه شود، اهتمام ورزیدن به هدایت و ارشاد جوانان در این ماه است؛ چرا که در این ماه دلها آمادگی بیشتری برای پذیرش موعظه دادند. نگوئید که این جوانان هدایت‌پذیر نیستند، بلکه بسیاری از آنان اگر راه درست را بیابند آن را می‌روند، و چه بسا که خود از بزرگان شوند و سبب هدایت دیگران گردند، مانند بسیاری از اصحاب رسول اعظم و ائمه هداة صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

بنابراین، باید از فرصت این ماه گرامی برای هدایت جوانان استفاده کنیم. برای آنها جلسات تشکیل دهیم و به شبهاتی که در اذهان آنهاست گوش بدهیم و شبهاتشان را برطرف سازیم، باید آنان را در این ماه، بر دو محور تربیت کنیم:

۱- عقیده درست. ۲- مکارم اخلاق؛ زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید:

إِنَّمَا بَعَثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؟^۲ من، در حقیقت، برای این برانگیخته شدم که

مکارم اخلاق را کامل گردانم.

ممکن است یک جوان هدایت شود و او خود بعدها سبب هدایت صدها نفر گردد.

۱. سورة مائده، آیه ۳۵.

۲. مستدرک وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۸۷، باب ۶، استحباب التخلُّق بمکارم الاخلاق، ح ۱.

چنان که عکس این قضیه هم صادق است. یعنی یک جوان فاسد ممکن است سبب فساد صدها نفر شود.

انسانی که در راه خدای سبحان حرکت می کند خدا هم او را یاری می کند؛ چه، خدای تعالی می فرماید:

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهُدُ﴾^۱؛ در حقیقت

مافرستادگان خود و کسانی را که گرویده اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان بر پای می ایستند قطعاً یاری می کنیم.

پس، بیایید در این ماه، خود را با عمل صالح تزکیه کنیم و در جهت هدایت جوانان و ارشاد آنان به راه درست بکوشیم.

ماه رمضان و همگانی ساختن فرهنگ قرآنی*

پیامبر اکرم ﷺ فرموده‌اند:

إِنَّ الْقُرْآنَ شَافِعٌ مُشَفِّعٌ وَمَا حِلُّ مُصَدِّقٍ؛ قرآن شفاعت کننده‌ای است که شفاعتش

پذیرفته می‌شود و شاکیی است که تصدیق می‌شود.

تعامل با قرآن کریم چهار مرحله دارد:

مرحله اول: آموختن قرآن از جنبه قواعد و حرکات و اعراب و تجوید و قرائت

درست، و آموختن اینها به دیگران.

مرحله دوم: تدبیر و اندیشیدن در قرآن و شناخت معانی آن.

مرحله سوم: عمل کردن به قرآن.

مرحله چهارم: پیاده کردن آن در جامعه.

شکی نیست که دو مرحله اخیر با ارزش‌تر از مرحله اول و دوم است؛ زیرا، کسی که به

قرآن عمل کند و برای پیاده ساختن آن در جامعه بکوشد، قرآن شفیع او خواهد بود؛ چرا

که خدای متعال شفاعت قرآن را رد نمی‌کند. اما کسی که بتواند این دو کار را انجام دهد و

نکند قرآن در روز قیامت از وی شکایت خواهد کرد؛ زیرا که، به فرموده حدیث یاد شده،

*. سخنان مرجع عالیقدر در جمع شماری از بانوان افغانی مدرس قرآن کریم مؤسسه امام هادی (ع) .

۱/ اصول کافی، ج ۲، ص ۵۹۸، کتاب فضل القرآن، ح ۲.

قرآن شاکی است که شکایتش تصدیق می‌شود.

قرآن نور است، و هر گاه این نور از طریق درست، یعنی با حکمت و اندرز نیکو، به مردم برسد بدون شک در آنان تأثیر خواهد گذاشت، منتها بر ماست که نخست فضا و زمینه را طوری آماده سازیم که در دیگران تأثیر بگذارد.

همچنین، قرآن غذای روحی انسان است. همان طور که غذای مادی را باید در ظرف تمیز ریخت تا دیگران به خوردنش رغبت کنند، غذای روح نیز نیاز به ظرف تمیز دارد تا تأثیرگذار باشد.

شخصی نزد یکی از مراجع رفت و گفت: من فلانی را نصیحت کردم اما نصیحتم را نپذیرفت. آن مرجع دنبال آن کس فرستاد و از او پرسید: چرا نصیحت این آقا را نپذیرفتی؟ او گفت: از این آقا پرسید که چگونه مرا نصیحت کرد؟ و معلوم شد که روش نصیحت او درست نبوده است. پیامبران و ائمه علیهم‌السلام هرگز کسی را با زدن و سختگیری نصیحت نمی‌کردند بلکه با اخلاق خوش نصیحت می‌کردند.

ماه رمضان بهار قرآن است. یعنی بهار همهٔ مراحل مذکور: قرائت و تدبر و عمل. بنابراین، باید از این ماه مبارک در جهت یاد گرفتن قرآن و عمل کردن به آن و تلاش برای پیاده کردن احکامش استفاده کرد تا یک جامعه کاملاً قرآنی داشته باشیم. ما باید، از طریق تشویق و ترغیب دیگران به حضور در جلسات قرآنی که در این ماه تشکیل می‌شود، در حدّ توان بکوشیم تا فرهنگ قرآنی را همگانی سازیم. هر کس در این راه بیشتر تلاش کند ثواب و حسناتش بیشتر خواهد بود. خدای متعال در کتاب گرامی‌اش می‌فرماید:

﴿وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾^۱؛ و در این، پیشی گیرندگان باید بر یکدیگر پیشی گیرند.

۱. سورهٔ مطففین، آیهٔ ۲۶.

دعا، کلید حل مشکلات*

برخی مشکلاتی که انسان با آنها مواجه می شود برایش مقدّر شده اند و راهی برای رهایی از آنها نیست و در برابرشان چاره ای ندارد جز این که صبر پیشه کند و در همه حال شکرگزار خدا باشد، اما در عین حال باید نه بیتابی کند و مأیوس شود و نه دست از دعا و تضرّع بردارد؛ زیرا خدای متعال دعا کردن بنده مؤمنش را دوست دارد.

شیخ فاضل و عالم و ثقه، شیخ باقر کاظمی آل شیخ طالب مجاور در نجف اشرف -فرزند عالم عابد شیخ هادی کاظمی - نقل کرد که: در نجف اشرف مردی مؤمن و اهل علم و خوش نیت به نام شیخ محمد حسن السریره زندگی می کرد. او مبتلا به سینه درد شد به طوری که وقتی سرفه می کرد با اخلاط سینه اش خون خارج می شد. او در نهایت فقر و تهیدستی به سر می برد و حتی خوراک روزانه اش را نداشت. غالب اوقات به صحرا نزد بادیه نشینان اطراف نجف اشرف می رفت تا برای خود غذایی، ولو مقداری جو، فراهم کند اما با همه امیدواری که داشت، به قدر کفایت به دست نمی آورد. با این حال، دلبسته زنی از اهالی نجف شده بود و او را از خانواده اش خواستگاری کرد لیکن به خاطر

*. سخنان مرجع عالیقدر برای جمعی از جوانان مؤمن و فاضل که به دیدار معظم له در منزل ایشان در شهر مقدس قم، آمده بودند و یکی از آنان از مشکلات خود زبان به شکوه گشود، و سخن از مستجاب نشدن دعا در پاره ای اوقات به میان آمد، و معظم له این داستان را از بحار الانوار برای آنان بازگو کردند.

ناداری اش جواب رد به او دادند. از این همه رنج و گرفتاری، غم و اندوه شدیدی وجودش را فراگرفته بود. چون فقر و بیماری اش شدت گرفت و از ازدواج با آن دختر نومید شد تصمیم گرفت کاری را بکند که در میان مردم نجف معروف و مشهور است و آن این که هر کس دچار گرفتاری و مشکل شود و چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه برود حتماً امام عصر عجل الله فرجه را، به طور ناشناس، می بیند و حضرت مرادش را برآورده می سازد.

شیخ باقر کاظمی رحمته الله گفت: شیخ محمد گفت: من چهل شب چهارشنبه بر این کار مداومت ورزیدم. آخرین شب که مصادف با یک شب تار زمستانی بود و بادهای شدیدی می وزید و گاه بارانی می بارید، بادی وزیدن گرفت. من روی دکانچه ای جلو در مسجد نشسته بودم. دکانچه شرقی رو به روی در اول در طرف چپ ورود به مسجد قرار داشت. من به خاطر این که خون سرفه می کردم نمی توانستم داخل مسجد شوم چون نمی شد خلط خونی در مسجد انداخت. از طرف دیگر، وسیله ای که خودم را از سرما حفظ کنم، نداشتم. دلم گرفته بود و بشدت افسرده و غمگین بودم و دنیا در نظرم تیره و تار شده بود. با خودم فکر می کردم که چهل شب تمام شد و این آخرین شب است و تا به حال نه کسی را دیدم و نه چیزی به نظرم آمد. از این همه رنج خسته شده ام. مشقت و ترس را در این چهل شب تحمل کرده ام، از نجف اشرف به مسجد کوفه می آیم، و دیگر امیدی نیست.

غرق در این افکار بودم. در مسجد پرنده پر نمی زد. آتشی افروختم تا قهوه ای را که از نجف اشرف با خودم آورده بودم، آماده سازم و نمی توانم ترکش کنم چون به آن عادت کرده ام. مقدارش خیلی کم بود. ناگهان دیدم یک نفر از طرف در اول به سوی من می آید. از دور که او را دیدم حالم گرفته شد و با خودم گفتم: او بادیه نشینی از بیابانهای اطراف مسجد است. آمده است قهوه مرا بخورد و من در این شب ظلمانی بی قهوه بمانم و غمی بر غمهایم بیفزاید.

در همین فکرها بودم که او به من رسید و با نام سلام کرد و رو به رویم نشست. از

این‌که نام مرا می‌دانست تعجب کردم. حدس زدم شاید از همان بادیه نشینان اطراف نجف اشرف باشد که من گاهی اوقات به میانشان می‌رفتم. لذا پرسیدم: از کدام طایفه عرب هستی؟ گفت: از یکی از طوایف. من نام طوایف اطراف نجف اشرف را یکی یکی می‌بردم و او می‌گفت: نه، نه. و نام هر طایفی را که می‌بردم، می‌گفت: نه، از این طایفه نیستم. عصبانی شدم و با حالت استهزاء به او گفتم: آها! پس تو از طریطره‌ای. یک لفظ بی‌معناست. از این سخن من لبخندی زد و گفت: مهم نیست من از کجا هستم. حال بگو برای چه به این جا آمده‌ای؟ گفتم: به تو هم ربطی ندارد که از این چیزها می‌پرسی. گفت: ضرری به تو نمی‌زند اگر به من بگویی. از اخلاق خوش و شیرینی بیان‌ش تعجب کردم. قلبم به او متمایل شد. هر چه بیشتر صحبت می‌کرد علاقه‌ام به او بیشتر می‌شد. چپم را چاق کردم و به او تعارف کردم. گفت: تو بکش، من نمی‌کشم. قهوه‌ای در فنجان ریختم و به او دادم. آن را گرفت و اندکی نوشید و بقیه‌اش را به من داد و گفت: تو بنوش. من گرفتم و نوشیدم، و متوجه نشدم که همه فنجان را نوشیده است.

هر لحظه عشق و علاقه‌ام به او بیشتر می‌شد. به او گفتم: برادر، تو را خدا در این شب فرستاده تا همدم من باشی. آیا می‌آیی با هم به حرم مسلم عليه السلام برویم و صحبت کنیم! گفت: می‌آیم، اما داستان‌ت را برایم بگو. گفتم: حقیقتش این است که از زمانی که خودم را شناختم در نهایت فقر و نیازمندی بوده‌ام و با این وضع چند سالی است مبتلا به سرفه شده‌ام و خون بالا می‌آورم و درمانش را نمی‌دانم. زن ندارم. دلبسته زنی از اهالی محل خود در نجف اشرف شده بودم اما چون تنگدست بودم نتوانستم با او ازدواج کنم. این مآلاها مرا فریب دادند و به من گفتند برای برآورده شدن حاجات به صاحب الزمان متوسل شو و چهل شب چهارشنبه در مسجد کوفه بیتوته کن، او را می‌بینی و حاجت را برآورده می‌سازد، و این آخرین شب است، و فعلاً که چیزی ندیده‌ام. در این شبها چه سختی‌ها که تحمل نکردم. این است علت آمدنم به این جا و اینهاست حاجت‌ها و مشکلات من.

او به من بی خبر از همه جا گفت: اما سینه ات، که خوب شد. آن زن را هم بزودی خواهی گرفت، و اما فقرت، تا دم مرگ به همین حال خواهی ماند.

من که اصلاً توجهی به سخنان او نداشتم، گفتم: به حرم مسلم نمی آیی؟ گفت: برخیز. من برخاستم و او پیشاپیش من می رفت. چون به صحن مسجد وارد شدیم، گفت: نماز تحیت مسجد نمی خوانی؟ گفتم: چرا. او نزدیک شاخص مسجد ایستاد و من با فاصله ای پشت سرش ایستادم. تکبیر الاحرام گفتم و شروع به نماز و خواندن سوره فاتحه کردم. دیدم چنان قرائتی دارد که هرگز نشنیده بودم کسی با چنان قرائتی بخواند. از بس خوش قرائت می کرد با خود گفتم: نکند این همان صاحب الزمان باشد. به یاد سخنانی از او افتادم که گواه همین امر بود. پس از آن که این مطلب در دلم گذشت، به او که مشغول نماز بود نگاه کردم، دیدم نوری باشکوه او را در میان گرفته است به طوری که نمی توانم جسم شریفش را ببینم. با این حال نماز می خواند و من قرائتش را می شنیدم. بدنم به لرزه افتاد. از هیبت او نمی توانستم نمازم را قطع کنم. به هر ترتیبی که بود آن را تمام کردم. نور از زمین فاصله گرفت، و من از بی ادبی که با او بر در مسجد کرده بودم، گریه و زاری می کردم و پوزش می طلبیدم. عرض کردم: شما به وعده وفا می کنید، وعده کردید با من به حرم مسلم بیایید. در حالی که با نور سخن می گفتم، ناگهان آن نور به سوی حرم مسلم رفت و من در پی او روان شدم. نور وارد حرم شد و زیر گنبد رفت، و همچنان آن جا بود و من نیز همچنان گریه و زاری می کردم تا این که سپیده دمید و نور به آسمان رفت.

صبح که شد به یاد این فرموده او افتادم که: اما سینه ات، که خوب شد. و بناگاه دیدم که سینه ام بهبود یافته است و اصلاً سرفه نمی کنم. چند هفته ای نگذشت که خدا، آن گونه که اصلاً فکرش را هم نمی کردم، ازدواج با آن دختر را برایم میسر کرد، فقرم، همچنان که آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه و علی آباءه الطاهرین خبر داده بود، تا آخر عمر با من باقی ماند^۱.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۲۴۰، الحکایة الخامسة عشرة.

این گونه صدقات بر باد می رود*

مردی، شادمان، بر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام درآمد. امام به او فرمودند: چه شده است که تو را شادمان می بینم؟

عرض کرد: یابن رسول الله، از پدربزرگ شنیدم که می فرماید: سزاوارترین روز برای شادمانی مؤمن روزی است که خدا به او توفیق صدقه دادن و خیرات کردن و رفع نیازهای برادران مؤمنش را عطا فرماید. امروز دوازده تن از برادران مؤمن نیازمند و عیالوارم از فلان و بهمان شهر نزد من آمدند و من به همه آنان کمک کردم. این است که شادمانم. محمد بن علی (جواد) علیه السلام فرمودند: «به جان خودم سوگند که جای شادی هم دارد اگر آن را بر باد نداده باشی یا بعداً بر بادش ندهی».

مرد عرض کرد: چگونه بر بادش داده باشم حال آنکه از شیعیان مخلص شمایم؟ فرمودند: «ها! تونیکی و صدقات خویش به برادرانت را بر باد دادی».

مرد عرض کرد: چگونه، یابن رسول الله!

محمد بن علی علیه السلام فرمودند: بخوان این فرموده خدای عزوجل را که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

*. سخنان مرجع عالیقدر در جمع شماری از زنان هیأت‌های مذهبی شهر قم که در بیست و چهارم ماه مبارک رمضان برای دیدار معظّم له به منزل ایشان آمده بودند، و آقا سخنان خود را با این روایت از امام جواد علیه السلام آغاز کردند.

ءَامِنُوا لَا تَبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى^۱؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدقات خود را با منت نهادن و آزردن باطل نکنید».

مرد عرض کرد: یابن رسول الله! من بر آن کسانی که کمکشان کردم نه منتی گذاشتم و نه آزرده‌شان ساختم.

محمد بن علی علیه السلام فرمودند: خدای عزوجل فرموده است: «صدقات خود را با منت گذاشتن و آزردن باطل نسازید» و نفرموده با منت نهادن بر کسانی که به آنها صدقه می‌دهید و با آزردن کسانی که به آنها صدقه می‌دهید باطل نگردانید. بلکه هر نوع آزرده‌نی است. آیا آزرده‌ن کسانی که به آنها صدقه دادی بدتر است یا آزرده‌ن فرشتگان نگهبان و ملائکه مقرب خدا که گرداگرد تو هستند، یا آزرده‌ن ما را؟

مرد عرض کرد: البته که این آخری، یابن رسول الله.

حضرت فرمودند: تو ما را و فرشتگان را آزرده و صدقات را بر باد دادی.

مرد عرض کرد: چرا.

فرمودند: به خاطر این جمله‌ات: «چگونه آن را به باد داده باشم حال آن‌که من از شیعیان خالص شما هستم». وای بر تو! آیا می‌دانی شیعیان خالص ما چه کسانی هستند؟
مرد عرض کرد: نه.

فرمودند: شیعیان خالص ما، حزقیل مؤمن، مؤمن آل فرعون است و صاحب یاسین که خدای متعال در حق او فرموده است: «وَجَاءَ مِنْ أَفْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى^۲»؛ «و از دوردست شهر مردی دوان دوان آمد»، و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار، آیا تو خودت را با اینان یکسان قرار می‌دهی؟ آیا تو با این کار فرشتگان را و ما را نیاززدی؟

مرد گفت: از خدا آمرزش می‌طلبم و به درگاهش توبه می‌کنم. پس چه بگویم؟

فرمودند: بگو: من از موالی و دوستان شما هستم، و با دشمنان شما دشمن و با دوستانتان دوست هستم.

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۴.

۲. سوره یس، آیه ۲۰.

مرد گفت: چنین می‌گوییم، و من چنین هستم یا بن رسول الله. از سخنی که به زبان آوردم و شما و فرشتگان آن را نپسندیدید توبه کردم و شما از آن رو آن را نمی‌پسندیدید که خدا نمی‌پسندد.

محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمودند: «حالا پاداش صدقات به تو بازگشت و بطلان از آنها رفت»^۱.

۱. تفسیر الامام العسکری علیه السلام، ص ۳۱۴.

رمز خوشبختی*

همه کسانی که به این دنیا آمده‌اند، در واقع، برای امتحان آمده‌اند، در این خصوص فرقی میان پیر و جوان و مرد و زن و دارا و نادار و عالم و جاهل و... نیست. خدای متعال در قرآن کریم فرموده است:

﴿لَنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾^۱؛ تا بنگریم که چگونه عمل می‌کنید.

خدای متعال از همسر فرعون با تعبیر کم‌نظیری سخن گفته است، می‌فرماید:

﴿وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي

الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^۲؛ و خدا برای کسانی

که ایمان آورده‌اند همسر فرعون را نمونه آورد، آن‌گاه که گفت: خدایا، پیش خود

در بهشت برایم خانه‌ای بساز، و مرا از فرعون و کردارش نجات ده، و مرا از دست

مردم ستمگر برهان.

معمولش این است که الگو و نمونه مردم یک مرد باشد نه زن، اما خدای متعال در این

آیه همسر فرعون را - که بعد از بی‌بی فاطمه زهرا در نزد خدا سرور زنان به شمار می‌آید -

*. سخنان معظم له در جمع عده‌ای از خواهران و برادران مدیر و دبیر مدارس راهنمایی منطقه ۲ شهر اصفهان که در

شهر مقدس قم به دیدار ایشان در منزل معظم له آمده بودند.

۱. سوره یونس، آیه ۱۴.

۲. سوره تحریم، آیه ۱۱.

الگو و نمونه برای مردان و زنان مؤمن معرفی کرده است. مفهوم این آیه آن است که خدای متعال به مردان و زنان مؤمن دستور می‌دهد که به این بانوی بافضیلت اقتدا کنند. اما چرا و چگونه او به این مقام بالا رسید؟ پاسخ این پرسش در عبارتی از دعای ابوحمزه ثمالی - که امام سجاد (علیه السلام) آن را تعلیم داد و در سحرهای ماه مبارک رمضان آن را می‌خوانیم - نهفته است. این دعا از محتوایی ژرف و مضامین بلندی برخوردار است و در میان مجموعه ادعیه‌ای که از معصومین (علیهم السلام) به ما رسیده است، ویژگی خاصی دارد به طوری که می‌توان به جرأت گفت که اگر کسی آن را یک بار از اول تا آخرش با توجه و تأمل و تدبر درست در معانی‌اش بخواند در پایان مستجاب الدعوه می‌شود. یعنی قلبش به حدی آمادگی پیدا می‌کند که خدای تعالی حاجتش را رد نمی‌کند. در بند پایانی این دعا آمده است:

ورضني من العیش بما قسمت لي؛ و به آنچه از زندگی قسمتم نموده‌ای خرسندم گردان.

این خصلت دقیقاً همان چیزی است که در همسر فرعون متجلی بود و همین سبب گردیده است که برای عموم مؤمنان، از مرد و زن، الگو و نمونه باشد. به طور کلی، رابطه مستقیمی میان آسایش و خوشبختی، یا رنج و بدبختی وجود ندارد، زیرا ای بسا شخصی که محاط در انواع سختیها و رنجهاست اما با این حال احساس رضایت می‌کند و ناخشنود و رنجیده نیست، چنانکه برعکس، ممکن است شخصی از انواع نعمتهای دنیا برخوردار باشد، اما معذک زندگی خوش و سعادت‌مندانه‌ای نداشته باشد. باید توجه داشت که علت خوشبختی و خرسندی در این خلاصه می‌شود که انسان رضایت الهی را بر هر چیزی ترجیح دهد، اگر چه گرفتار انواع رنجها و مصائب و مشکلات و دشواریها و محرومیت از هر آنچه جز رضایت خدا باشد. این جاست که معنای فرموده حضرت زینب (علیها السلام) را می‌فهمیم که در جواب ابن زیاد بیدادگر که گفت: دیدی خدا با تو چه کرد؟ فرمودند: «ما رأیت إلا جمیلاً؛ من جز زیبایی ندیدم!»

شاید وضعیتی سخت‌تر از وضعیت همسر فرعون نتوان تصور کرد، با این حال و با وجود همه شرایط دشواری که داشت، او راضی به رضای خدا بود، و کمترین اعتراضی به آنچه خدای سبحان برایش مقدر کرده بود به ذهنش خطور نکرد.

نباید به خاطر فراز و نشیبهای زندگی، چهره درهم کشیم یا به تنگ آییم یا اندوهگین شویم، بلکه باید همیشه و در همه شرایط خواه سخت یا آسان، به وظیفه و تکلیف خود عمل کنیم و آن را امتحان الهی برای خویش تلقی کنیم. در قرآن کریم آیه‌ای است که انسان را مالا مال از امید می‌سازد و راه را بر هرگونه یأس و نومیدی می‌بندد. آیه این است:

﴿إِلَّا مَنْ رَجِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾^۱؛ مگر کسی که پروردگارت بر او رحم کند، و برای همین هم آنان را آفریده است.

بدون شک، راضی بودن به تقدیر الهی هرگز به این معنا نیست که برای حل مشکلات و رفع کمبودها و کاستی‌ها قدم برنداریم، و از وسایل و اسباب ظاهری و دعا و توسل و مانند اینها خودداری ورزیم، بلکه مقصود از راضی بودن به تقدیر الهی، تسلیم در برابر چیزهایی است که از حیطة اراده ما بیرونند. پس، اگر اینگونه باشیم، فراز و فرودهای زندگی و سختیهای آن هرگز کمر ما را خم نمی‌کنند یا ما را تحت فشار قرار نمی‌دهند و دچار نومیدی و افسردگی نمی‌شویم. نیز از این جاست که سخن مورخان درباره امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا را می‌فهمیم که گفته‌اند: هر شهیدی از خانواده و یارانش که بر زمین می‌افتاد رخسار آن حضرت روشن‌تر و درخشانتر می‌شد.^۲

خوشبختی و سعادت دنیا در داشتن چیزهای زوال‌پذیر مانند ثروت یا خانه وسیع و امثال اینها نیست، بلکه به داشتن دلی فراخ و آرام و خرسند به قسمتهای الهی است، هر قسمتی که باشد. زیرا هر یک از ما در زندگی مقدرات و سرنوشت خاصی داریم، و هر

۱. سوره هود، آیه ۱۱۹.

۲. عبدالله بن عمار بن عبد یغوث درباره امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: «ما رأیت مکثوراً قط قط قُتِل ولده وأهل بینه أربط جأشاً منه؛ هرگز شکست خورده‌ای را که فرزندان و خانواده‌اش کشته شده باشند به خونسردی و آرامش او ندیده‌ام». (نک: مثير الحزان، ابن نما، ص ۵۴).

فردی با مشکلات و کمبودهایی مواجه می‌باشد. یکی نادار است، یکی بیمار است، یکی بچه‌دار نمی‌شود و... مهم این است که سعی کنیم همیشه به آنچه خدای عزوجل برای ما مقدر فرموده است راضی و خرسند باشیم.

تبلیغ و منبر*

در زیارت می خوانیم:

اللهم اجعلني عندك وجيهاً بالحسين (عليه السلام) في الدنيا و الآخرة؛ بار خدایا! به حق

حسین (علیه السلام) مرا در دنیا و آخرت نزد خودت آبرو مند گردان.

این عبارت در زیارت عاشورا که از احادیث قدسی به شمار می آید، آمده است. زیارت عاشورا از اعتبار و استحکام زیادی برخوردار است و هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند؛ زیرا انکار آن، در واقع به معنای انکار زیارت وارث و زیارت اربعین و زیارت جامعه و زیارت امام حسین (علیه السلام) در روز عرفة و زیارت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شماری از زیارتهای دیگر است؛ چرا که همه این روایات دارای یک نظم و نسق می باشند.

اما زیارت عاشورا از دعاها و بسیار پرمغز و بااهمیت به شمار می آید، و یکی از نعمتها و الطاف الهی است که خدا به بندگان ارزانی داشته است؛ چرا که آن را امامان معصوم ما (علیهم السلام) روایت کرده اند. با آن که این بزرگواران از زبان خدای سبحان سخن می گویند - و این دقیقاً همان معنای عصمت است - اما با این حال زیارت عاشورا در واقع، یک زیارت خاص تلقی می شود.

*. سخنان مرجع عالیقدر در دیدار جمعی از علما، خطباء، مبلغان و طلاب علوم دینی استان اصفهان پیش از حلول ماه محرم الحرام سال ۱۴۲۷ هـ. با معظم له.

عبارت یاد شده از زیارت عاشورا نشان می‌دهد که انسان چقدر در برابر عظمت خدا کوچک و حقیر است؛ زیرا به نیاز شدید خود به پروردگارش و به این که بدون خدا هیچ قدر ندارد اعتراف می‌کند و به یقین می‌داند که آنچه به پیشگاه معبودش تقدیم می‌کند، خواه گفتار زیبا یا کردار متین، مال او نیست و در حقیقت ما صلاحیت سخن گفتن با خدا یا حتی به زبان آوردن کلمه «یا الله» را نداریم، و اگر چیزی از اینها را دارا هستیم در حقیقت نعمت و فضلی از جانب خداست که به ما بخشیده و به ما اجازه داده است او را بخوانیم و به درگاهش دعا کنیم. در دعا می‌خوانیم:

و اذنت لی فی دعائک^۱؛ و به من اجازه دعا کردن به درگاهت رادادی.

اگر این دعاها و زیارتها نبود، عقول ما نمی توانست به این معانی متری دست یابد. و اگر لطف و کرم اهل بیت (علیهم السلام) نبود عرفا و حکما و فلاسفه این معانی شگفت انگیز و مضامین بلند را در نمی یافتند.

ما همه دعوتگرانِ به اندیشه و مکتب اهل بیت علیهم السلام به شمار می‌آییم و این اهمیت نقشی را که به دوش گرفته‌ایم بیان می‌کند. این اهمیت ناشی از آن است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خود، مبلّغ ولایت بود؛ چه خدای متعال خطاب به او فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾^۲؛ ای رسول! آنچه را بر تو نازل شده است تبلیغ کن.

همچنین امام صادق و امام مهدی علیه السلام مبلغ هستند. از این نقطه نظر است که ما از مبلغان اهل بیت علیهم السلام و پویندگان راه آنان به شمار می‌آییم. و این یک نعمت است که خدا به ما ارزانی داشته است. ممکن است انسان از کار خود خسته شود یا دچار فتور و پشیمانی شود، اما مبلغی که با اهل بیت علیهم السلام مرتبط است و در خدمت آنان می‌باشد هرگز از کار خود خسته و دلزده نمی‌شود.

١. ر. ك: مصباح المتهجد، طوسى، ص ٥٧٧، ش ٦٦، دعاء كل ليلة من شهر رمضان.

٢. سورة مائده، آية ٦٧.

ما در خطاب خود به رسول خدا ﷺ و سایر معصومان از عبارت «یا وجیهاً عند الله»^۱ استفاده می‌کنیم. پس، جاهت و آبرومندی و احترام نزد خدا یک مقام بسیار والاست. زمانی که این عبارت مهم از زیارت عاشورا را می‌خوانیم باید به عمق معنای آن توجه داشته باشیم و ژرفای محتوایش را در نظر بگیریم و بدانیم که کسب جاهت و آبرومندی نزد خدا شروطی دارد که آسان نیستند.

شروط و جاهت ربانی

یکی از این شروط این است که دارای خصلت گذشت و بخشش باشیم؛ چرا که امام حسین علیه السلام مظهر تام و تمام این خصلت بزرگ بود و ما نیز به عنوان دعوتگران به راه امام باید به این خصلت آراسته باشیم و در این راه حسینی که آن را برای خود برگزیده‌ایم باید از بسیاری چیزها دست بشویم.

مبلغ امام حسین علیه السلام باید در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و خانوادگی به صفت عفو و گذشت آراسته باشد و در راه تبلیغ مکتب اهل بیت علیهم السلام دشواریها و سختی‌ها را تحمل کند؛ چرا که امام حسین علیه السلام به خاطر تحقق اهداف بلند دین جدش صلی الله علیه و آله خون پاک خود را نثار کرد. در یکی از زیارت‌های سید الشهداء علیه السلام آمده است:

وبذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من الجهالة و حيرة الضلالة^۲؛ و خونس را در راه تو نثار کرد تا بندگان تو را از جهالت و سرگردانی گمراهی برهاند.

اشرف اولین و آخرین، رسول خدا ﷺ در راه تبلیغ اسلام انواع آزارها را به جان خرید و در برابر همه سختیها شکیبایی کرد و شیوه‌اش در این زمینه عفو و گذشت از کسانی بود که با ایشان بدرفتاری می‌کردند. ما نیز باید دنباله‌رو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیدالشهداء و امام صادق علیه السلام باشیم و آزار و اذیتها را تحمل کنیم.

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۲۴۷، بریده‌ای از دعای توسل.

۲. نک: مصباح المتعجد، طوسی، ص ۷۸۸، ش ۱۲، زیارة اخرى في يوم عاشوراء.

شکی نیست که پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و امام حسن مجتبی (علیهم السلام) مرتبه شان بالاتر از امام حسین (علیه السلام) است اما اراده تکوینی و تشریعی خدا بر این تعلق گرفت که این بنده صالح از مقام و منزلتی خاص و منحصر به فرد برخوردار باشد.

علی رغم همه آن فشارها و دردها، مجالس عزای حسینی همچنان نورافشانی می کند، یاد عاشورا همچنان در ذهنها زنده و در وجدانها ریشه دوانیده است، و این در حالی است که دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) به طرق مختلف در صدد مقابله و ستیز با عاشورا بودند به طوری که در پاره ای مقطع های تاریخ، نقل و بازگو کردن فضایل سیدالشهدا (علیه السلام) را جرمی نابخشودنی می شمردند. تاریخ نقل می کند که یکی از عمال ستمگر بنی عباس به نام نصر که از اطرافیان و نزدیکان متوکل عباسی بود، حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره فضیلت امام سیدالشهدا (علیه السلام) روایت کرد و چون خبرش به متوکل رسید دستور داد او را هزار تازیانه زدند.

در عصر حاضر نیز حکومت های متوالی عراق با پاره ای مظاهر عزاداری حسینی جنگیدند و از آن جلوگیری نمودند و نمک و فلفل بر زخم عزاداران حسینی می پاشیدند، اما نتیجه این شد که آن ستمگران مدام لعنت می شوند در حالی که پرتو عاشورا روز به روز درخشانتر و راهگشاتر می گردد.

عده بسیاری به خاطر برگزاری مجالس سوگواری امام حسین (علیه السلام) شکنجه و سوخته و آواره و قتل عام شدند، اما نام امام حسین (علیه السلام) جاویدان ماند و این اقدامات ظالمانه آن را از بین نبرد. این سختگیریها تا همین دو سال اخیر ادامه داشت تا این که با سقوط حکومت بعثی عراق زائران فرصت زیارت عتبات عالیات را به دست آوردند. طبق آمارهایی که منابع خارجی منتشر کرده اند فقط از ایران حدود دوازده میلیون زائر به زیارت کربلای معلّا مشرف شده اند. یکی از منبریها با شگفتی و خوشحالی از برپایی مراسم عزاداری امام حسین (علیه السلام) در یکی از شهرهای نزدیک قطب شمال نقل می کرد که برای تبلیغ به آن جا رفته بود. می گفت صدای مراسم عزاداری گوشها را نوازش می داد؛ چرا که می دیدیم شمار

اندکی عزادار، شعائر عزای حسینی را در یک محیطی با آب و هوای بسیار سرد و یخبندان برگزار می‌کنند.

خدا خواسته است که نام ابا عبدالله برقرار بماند و نور او در دلها بتابد:

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۱؛ تا آن‌که هلاک می‌شود از روی

دلیل هلاک شود و آن‌که زنده می‌ماند از روی دلیل زنده بماند.

پس، حکمت خدا حکم کرد که متوکل عباسی و امثال او از روی دلیل و حجت نابود شوند، و شهیدان کربلا نیز از روی دلیل و حجت تا ابد زنده و جاویدان بمانند. اگر عاشورا نبود، چگونه ما می‌توانستیم ماهیت عمر بن سعد یا زهیر بن قین را که گفته شده گرایشهای عثمانی داشت، بشناسیم؟ چنان‌که تاریخ نقل می‌کند که شمر و حبیب بن مظاهر رفیق هم و از یک قبیله بودند اما واقعه کربلا آن دو را از هم جدا کرد و ماهیت هر یک از آنها را برای مردم فاش ساخت. بنابراین، اگر عاشورا نبود ما هیچ یک از این چیزها رانمی‌دانستیم.

یک داستان عبرت‌آموز

شیخ جعفر شوشتری - یکی از مراجع تقلید عصر خود که رساله عملیه‌ای به نام منهج الرشاد داشت و از حیث تبویب و طبقه‌بندی موضوعات منحصر به فرد است و صاحب عروه و آخوند بر آن حاشیه نوشته‌اند - یک بار در راه بازگشت از زیارت مشهد مقدس به تهران، در یکی از شهرهای بین راه، بنابر خواهش جمعی از مؤمنین، منبر رفت. در یکی از منبرهایش که برخی آن را بسیار تأثیرگذار شمرده‌اند، گفت: زمانی که تصمیم گرفتم به این جایی‌ام، یکی از چارپایان بعد از آن که بارش را در مکان موردنظر خالی کرد، توجه مرا به خود جلب کرد. به این ترتیب که وقتی نگاهم به چشمهایش افتاد، توگویی با زبان حال به من می‌گوید: شیخ جعفر! من وظیفه خود را به بهترین وجه انجام دادم و بار را به منزل مقصود رساندم. آیا تو هم مسئولیت را انجام دادی؟ آیا بار را به مقصدش رساندی؟

۱. سوره انفال، آیه ۴۲.

پس، ما باید در این فرمایش رسول خدا ﷺ تأمل کنیم که می فرماید:

کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ^۱؛ همه شما سرپرستید و همه تان در برابر زبردستان مسئولید.

پس همه ما مسئول هستیم؛ زیرا وظیفه تبلیغ به همه مربوط می شود، اما عمده مسئولیت این کار بر عهده اهل علم است. همه از مرجع تقلید گرفته تا شاگرد، در برابر واقعه عاشورا و اشاعه فرهنگ حسینی مسئولیت داریم. سعی کنید این مناسبت را با شکوه تر از سالهای قبل بر پا دارید. همچنین سعی کنید در برابر سختی ها و مشکلات با حوصله و صبور باشید. این را بدانید که امام حسین (علیه السلام) به تبلیغ و نوشته ها و خدمت ما نیازی ندارد بلکه این ما و مردم جهان هستیم که به بزرگواری و لطف ایشان صلوات الله علیه محتاجیم.

یکی از مهمترین وظایف مبلغین و دعوتگران، اهتمام ورزیدن به دو قشر نوجوانان و جوانان است. یکی از سفارشهای مرحوم اخوی^۲ اعلی الله مقامه در چنین مناسبتهایی این بود که می فرمود: «بکوشید فرهنگ حسینی را در وجدان و دلهای جوانان ریشه دار نمایید؛ چرا که امام صادق (علیه السلام) خطاب به ابو جعفر احول (مؤمن طاق) می فرمایند:

عليك بالأحداث فإنهم أسرع إلى كل خير^۳؛ بر توباد نوجوانان و جوانان، زیرا آنان خوبیها را زودتر می پذیرند.

۱. بحار الأنوار، مجلسی، ج ۷۲، ص ۳۸، ح ۳۶.

۲. مرجع راحل آية الله العظمی سید محمد حسینی شیرازی (رحمه الله).

۳. وسائل الشیعه، عاملی، ج ۱۶، ص ۱۸۷، باب ۱۹، استحباب الدعاء إلى الایمان والاسلام مع الرجاء القبول...، ح ۴.

انسان خوش اخلاق به خیر وسعادت دنیا و آخرت دست می یابد*

پیامبر خدا ﷺ می فرمایند:

حَسَنُ الْخُلُقِ ذَهَبٌ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^۱؛ انسان خوش اخلاق خیر دنیا و آخرت را برده است.

انسان در هر جا و هر شهر و هر مرتبه ای که باشد همواره میان نیک و بد مردّد است؛ زیرا، در وجود انسان یک انگیزه خیر و نیکی وجود دارد که همان عقل است و یک انگیزه شر و بدی که همان نفس اماره است. اگر انسان نیک خو باشد انگیزه خیر در او بر انگیزه شر و بدی چیره می آید و در نتیجه خیر دنیا و آخرت نصیب او خواهد شد، به خلاف انسان بدخوی که نه دنیا را دارد و نه آخرت را.

اما چگونه انسان می تواند نیک خو باشد؟ جوابش یک کلمه است و هر انسانی می تواند از همین لحظه تا آخر عمرش به آن یک کلمه عمل کند. این کلمه همان است که در حدیث امام رضا علیه السلام آمده است آن جا که می فرمایند: «إِنَّمَا هِيَ عَزْمَةٌ»^۲. پس، هر انسانی قاطعانه تصمیم بگیرد که خوش اخلاق باشد حتماً موفق خواهد شد.

*. سخنان معظم له در جمع گروهی از خواهران و برادران حوزه علمیه عمان.

۱. *الخصال*، صدوق، ص ۴۲، باب الاثنین، معرفة التوحید بتحصلتین، ح ۳۴.

۲. نک: *بحار الانوار*، ج ۶۸، ص ۲۵۹، باب ۷۳، ح ۳. «عزمه»: صیغه مبالغه است به معنای عزم اکید و تصمیم قاطع.

انسان نیک‌خوی کسی است که راستگو باشد، در سختیها و ناملایمات شکیبا باشد، با مردم همیشه با روی خوش و گشاده برخورد کند، نسبت به کسی که به او بدی می‌کند بردبار و باگذشت باشد، و دیگر محاسن اخلاق.

روایت شده است که مردی نصرانی راه را بر امام باقر علیه السلام گرفت و به ایشان - پناه به خدا - گفت: تو بقر [گاو] هستی! حضرت جواب داد: نه، من باقر هستم^۱.

این است بردباری. پس، هرگاه شخصی به شما بی‌حرمتی کرد باید بردباری ورزید. در این صورت است که خیر دنیا و آخرت را به دست می‌آورید. این هم نیاز به عزم و اراده قوی دارد که در نهایت به توفیق می‌انجامد.

این سنت زندگی است. مثلاً طالب علم هرگاه تصمیم بگیرد که خوش اخلاق باشد بزودی به یک عالم تبدیل خواهد شد. یا کاسب هرگاه تصمیم قاطع بگیرد که خوش اخلاق باشد بزودی تاجر خواهد شد. همچنین شوهر، با اخلاق خوش، محبوب همسرش خواهد شد و بالعکس. به عبارت دیگر: انسان خوش اخلاق هم محبوب خدای متعال است و هم مردم او را دوست دارند. پس، اشتباه است که تصور کنیم باید جواب بدی را با بدی داد، بله، این کار در حدودی که شرع معین کرده جایز است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿مَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾^۲؛ هر کس بر شما تعدی

کرد، همان گونه که بر شما تعدی کرده، بر او تعدی کنید.

اما این کار [مقابله به مثل] واجب و یا حتی مستحب نیست.

کسی که خواهان توفیق و خیر دنیا و آخرت و محبوبیت در نزد خدای عزوجل و مردم می‌باشد باید بدی را با نیکی و بردباری جواب دهد. در احوال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است

۱. نک: مناقب آل ابی طالب، مازندرانی، ج ۳، ص ۳۳۷، باب امامه ابی جعفر الباقر علیه السلام.

۲. سورة بقره، آیه ۱۹۴.

که یکی از همسرانش به همسر دیگرش ماریه قبطیه تهمت سختی زد^۱، اما رسول خدا ﷺ نه تنها مقابله به مثل نکرد، حتی جوابش را هم نداد، بلکه فقط به نفی تهمت از خود بسنده کرد. می‌دانیم که این روایت از یکی از معصومین علیه السلام نقل شده و کسی جز آنان آن را نقل نکرده است؛ چرا که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله آن را برای احدی از مردم نقل نکرده است. بنابراین، باید این فضایل را و اخلاق نیکو را از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آموخت. قرآن کریم می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛ بیگمان برای شما در پیامبر خدا سر مشقی نیکوست.

من بسیاری از علما و دیگر مردمان را که به اخلاق خوش متصف بوده‌اند، دیده‌ام که در زندگی‌شان موفق و نزد مردم محبوب بوده‌اند و در زندگی‌شان با سختی مواجه نشده‌اند. هر عضوی از اعضای خانواده اگر خوش اخلاق باشد قطعاً همه او را دوست خواهند داشت و خدای عزوجل هم اعمالش را خواهد پذیرفت، و زمانی که از دنیا برود مردم برایش طلب رحمت خواهند کرد، اما شخص بد اخلاق، درست بر عکس این خواهد بود.

بنابراین، شما باید برای آراسته شدن به اخلاق حسنه عزم خود را جزم کنید تا به خیر دنیا و آخرت نایل آید.

۱. ر.ک: تفسیر المیزان، طباطبائی، ج ۱۵، ص ۱۰۳، تفسیر آیه ۱۱ سوره نور: المستدرک علی الصحیحین، حاکم، ج ۴، ص ۳۹، ذکر سراری رسول الله صلی الله علیه و آله مجمع الزوائد، هبثمی، ج ۹، ص ۱۶۱، باب فضل ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله.
۲. سوره احزاب، آیه ۲۱.

زیر بنابودن فرهنگ*

خدای تعالی می فرماید:

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱؛ بگو: آیا کسانی که می دانند و

کسانی که نمی دانند یکسانند؟

استفهامی بودن این آیه شریفه، در واقع، اشاره آشکار به پاسخ حقیقی آن دارد، پاسخی که حتی دو نفر در آن اختلاف ندارند؛ چرا که علم و علما به مراتب منزلت بالاتری از نادانی و نادانان دارند.

مسأله فرهنگ از مهمترین مسائل در میان هر ملتی و هر تمدنی است. ممکن است این سخن درست باشد که دنیا بر چرخ اقتصاد و سیاست می چرخد اما از آن درست تر این سخن است که این فرهنگ است که به اقتصاد و سیاست جهت می دهد؛ زیرا هر اندازه فرد در این دو زمینه از فرهنگ و دانش بیشتر برخوردار باشد کمتر دچار زیان و شکست می شود.

فرهنگِ درست، به تنهایی قادر است با فرهنگ منحطی که در دنیا امروز شاهد آن هستیم، مقابله و آن را اصلاح کند؛ چرا که قدرت یا ثروت یا امثال اینها از مواجهه با

*. سخنان آقا در جمعی از فرهنگیان که به دیدار معظم له در بیت شریفشان در شهر مقدس قم آمده بودند.
۱. سوره زمر، آیه ۹.

فرهنگ‌ها و تغییر آنها ناتوانند؛ زیرا فقط فرهنگ است که حریف فرهنگ می‌شود. ممکن است یک تاجر همکار تاجر خود را یا یک سیاستمدار، همتای خود را شکست دهد اما اندیشه و فرهنگ با پول یا قدرت سیاسی یا نظامی شکست نمی‌خورند، بلکه کسی که می‌خواهد وارد میدان فرهنگی، با هدف تغییر، شود باید مسلح به سلاح اندیشه و فرهنگ باشد. بنابراین، کار فرهنگی از مهمترین کارها در جامعه است؛ زیرا به مثابه زیربنای دیگر کارها و فعالیت‌ها می‌باشد.

یکی از مغالطه‌های معروف، خلط میان وحدت موضع سیاسی و وحدت عقیده است. بسیاری از مسلمانان تصور کرده‌اند که وحدت بین شیعه و دیگران به معنای تحمیل یک عقیده واحد بر همگان است، در حالی که چنین چیزی اساساً محال و اشتباه است؛ چرا که اختلافات عقیدتی فقط با گفتگو حل می‌شوند، و غرض هم رسیدن به حق است. ضرورتی هم ندارد که در همه عقاید اتفاق نظر باشد؛ زیرا، اختلاف، قانون و سنت زندگی است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾^۱؛ و پیوسته در اختلافند.

خدای عزوجل می‌فرماید:

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَبَحِيًّا مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۲؛ تا آنکه هلاک می‌شود از روی

دلیل هلاک شود و آن‌که زنده می‌ماند از روی دلیل زنده بماند.

اگر به تفسیر جنبه‌ای از جوانب آیه شریفه پردازیم و آن این‌که «دلیل» تنها عنصری است که می‌تواند در باور این یا آن انسان تغییر ریشه‌ای ایجاد کند، متوجه خواهیم شد که آیه شریفه می‌خواهد بر این نکته تأکید نماید که لازم است شخص هلاک شونده بداند که علت هلاکت او این است که خود، گمراهی را برگزیده است، و کسی هم که به حیات ابدی دست می‌یابد بداند که علتش انتخاب راه درست و طریق هدایت بوده است. پس، مهم این است که انسان به انتخاب خود آگاه باشد، تا با جهل به حقیقت نابود نشود. همچنین، کافی

۱. سوره هود، آیه ۱۱۸.

۲. سوره انفال، آیه ۴۲.

نیست که انسان در راه درست باشد بلکه خدا از او می‌خواهد که بداند در راه درست است، و انتخاب این راه توسط او آگاهانه و از روی دلیل و گواه باشد.

متحول شدن انسان به سبب یک اندیشه یا یک سخن، لزوماً معنایش این نیست که تحوّل آشکار در او یکباره رخ دهد؛ چرا که تغییر مواضع و عقاید و اعلان آن کار آسانی نیست؛ زیرا، در واقع، تاریخ خود را و بلکه ماهیت وجود خود را تغییر می‌دهد، اما اندیشه روشن، انسان را - انسان حقیقت جو و آگاه را - تکان می‌دهد و به جستجوی بیشتر جهت رسیدن به حقیقت کامل، وادارش می‌کند، و چون دلیل برایش روشن شد آرام می‌گیرد مگر این‌که معاند باشد که معاندین هم زیاد نیستند. این‌که می‌بینیم عامه مردم به نورانیت حق راه نمی‌برند علتش تعصّب ناشی از جهل و روشن نشدن دلیل و بیّنه است؛ چیزی که نیاز به ابزارها و فرصت‌های تضمین‌کننده آن دارد.

نمونه‌های چندی از نفوذ فرهنگ حقّه مبتنی بر دلیل و برهان در بسیاری از اشخاص وجود دارد که در محیط‌های معروف به دشمنی با حق و حقیقت زندگی می‌کرده‌اند. مانند پسر مروان بن حکم که با وجود بطلان روش پدرش، خود به سعد الخیر معروف شده بود. یا مانند علی بن صلاح الدین ایوبی که پدرش زیر چتر مقاومت در برابر حملات صلیبی، آن کشتارهای وحشتناک را در حق فاطمیان و شیعیان مرتکب شد.

خلاصه سخن این‌که: چون کار فرهنگی از مهمترین کارها و بلکه مهمترین کار به شمار می‌آید، لذا برای تضمین موفقیت آن و تبدیلیش به یک کار ثمربخش، لازم است سه شرط فراهم آید و این سه شرط عبارتند از:

۱- اطمینان داشتن به این‌که اندیشه اهل بیت (علیهم‌السلام) نور است و مشعلی فروزان و دلیل روشن، و این‌که میلیون‌ها انسان از این اندیشه محرومند، و وظیفه رساندن آن به این جمعیت انبوه وظیفه آسانی نیست. و این سنگینی مسئولیت، خود مستلزم تلاش مضاعف در جهت نشر فرهنگ این نور برای آزاد ساختن مردم - از جمله متفکران و روشنفکران - از تاریکی‌های جهل و ناآگاهی است.

۲- اگر می‌خواهیم کارهای ما به ثمر بنشینند و اهداف آنها تحقق یابد، باید فعالیت‌هایمان منطبق با راهی باشد که شرع برایمان ترسیم کرده است، در غیر این صورت، حکایت ما حکایت آن راننده‌ای خواهد بود که علایم راهنمایی و رانندگی را رعایت نمی‌کند. بعد معلوم می‌شود که مسیری را که مدتی طولانی پیموده‌ایم مسیر مورد نظر نبوده است و باید برای تصحیح مسیر به نقطه آغاز باز گردیم. به عبارت دقیق‌تر: عموم کسانی که در راه فرهنگ فعالیت می‌کنند باید دقیقاً همان چیزی را به مردم عرضه کنند که امامان اهل بیت علیهم‌السلام می‌خواهند؛ چرا که این بزرگواران نشانه‌ها و انوار هدایت هستند.

۳- لازم است کار بر طبق موفق‌ترین شیوه‌ها و با زیباترین تعبیر صورت پذیرد، درست همانند شیوه‌های ادعیه‌ای که از امامان معصوم علیهم‌السلام رسیده است. یعنی در اوج بلاغت و فصاحت و زیبایی تعبیر، و در عین حال برخوردار از معانی بلند.

تبلیغ، رسالت علماست*

در یکی از زیارت‌های امام حسین (علیه السلام) که بزرگان آن را از کامل الزیارات مرحوم ابن قولویه قمی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند، آمده است:

أشهد أنك طهر طاهر مُطَهَّر من طُهر طاهر مطهر، طُهرت و طُهرت بك البلاد وطُهرت
أرض أنت بها وطُهر حرمك؛^۱ گواهی می‌دهم که تو پاک و پاکیزه و مطهری و فرزندی
پاک و پاکیزه و مطهر می‌باشی. تو پاکی و شهرها به واسطه تو پاک شد و زمینی که
تو در آنی پاک است و حرم تو پاک است.

امام صادق (علیه السلام) در این جمله که خطاب به جدش امام حسین (علیه السلام) بیان می‌فرمایند: ده بار
کلمه «پاک» را به کار برده است، و نسبت دادن پاکی به امام، اگر مقصودش از آن عصمت
باشد، بدان معناست که امام حسین (علیه السلام) در این زمینه خصوصیتی دارد که فقط برادرش امام
حسن (علیه السلام) در آن با او شریک است؛ چرا که تنها این دو امام از پدر و مادری معصوم و پاک
هستند. درست است که جدّ این دو بزرگوار، یعنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برترین و پاکترین
انسان‌های عالم بود، اما پدر و مادرش معصوم نبودند، اگر چه پاک بودند اما عصمت

*. به مناسبت نزدیک شدن ایام محرم الحرام، آیه الله العظمی سید صادق حسینی شیرازی دام ظلّه جمعی از فضلا،
مبلغین و طلاب علوم دینی شهر اصفهان را در منزل به حضور پذیرفتند و این بیانات ارزشمند را ایراد فرمودند.
۱. از زیارت امام حسین (علیه السلام) در اول ماه رجب و نیمه ماه شعبان. کامل الزیارات، ص ۱۰۱؛ المزار، شهید اول،
ص ۱۴۴، زیارت‌ه (علیه السلام) فی اول یوم من رجب.

بالاترین درجه طهارت و پاکی است. پدرشان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همین طور. پدر و مادرش پاک بودند اما معصوم نبودند. سایر امامان معصوم از نسل امام حسین علیه السلام نیز همگی از طرف پدر معصوم بودند اما مادرانشان در عین حال که پاک بودند معصوم نبودند. پس، تنها امام حسن و امام حسین علیه السلام هستند که هم پدرشان معصوم است و هم مادرشان.

لذا، امام صادق علیه السلام خطاب به جدش امام حسین علیه السلام می فرمایند: «گواهی می دهم که تو پاک و پاکیزه و مطهری و فرزند پاک و پاکیزه و مطهری هستی». معصوم بودن این چهارده انسان پاک و مطهر قولی است که شیعه امامیه بر آن اتفاق نظر دارند.

بحث در این بند از زیارت حائز اهمیت فوق العاده ای است؛ چرا که این جمله، عبارت منحصر به فردی است و نظیر آن درباره احدی جز این بزرگوار وارد نشده است. در این بند نکات مهمی، چه از جنبه لغوی و بلاغی و چه از جنبه عقیدتی، نهفته که هنوز مورد بحث واقع نشده اند.

پاکی، مراتب بالایی دارد؛ پس بیایید آن را نصب العین خود قرار دهیم و بکوشیم این ویژگی را در وجود خود پیاده کنیم. اگر ماه محرم الحرام بهترین فرصت برای گرفتن چنین تصمیمی می باشد، پس باید این فرصت را غنیمت شماریم، و به یاد داشته باشیم که پاکی تأثیرپذیر است و این امکان وجود دارد که باگناه و معصیت به سرعت آلوده شود، درست مانند آب پاک که با ملاقات نجاست نجس و آلوده می شود. گناهان، آلودگی و نجاست هستند؛ پس اجازه ندهید که وجود پاک شما را آلوده سازند.

روزی یک نفر عالم معمولی بر میرزای بزرگ وارد شد. میرزا از جایش بلند شد و به گرمی از او استقبال کرد و پیشانی اش را بوسید. طلاب حاضر در مجلس متعجب شدند! چرا که آن روزها میرزا به سبب ضعف و پیری اش، برای کسی از جا بلند نمی شد، چه رسد به آن شخص که از مقام و مرتبه علمی چندان هم برخوردار نبود. مجلس که آرام شد، یکی از طلاب از میرزا پرسید این آقای که شما برایش بلند شدید و احترامش نهادید،

کیست؟ میرزا گفت: او از آن کسانی است که می‌ترسم روز قیامت به حالشان غبطه بخورم. سؤال شد: چطور؟ گفت: ما در بحث خارج با هم درس می‌خواندیم. روزی به گوشش رسید که در عراق روستاهایی وجود دارد که نیاز دارند کسی به آن جا برود و امور و احکام دینشان را به آنها بیاموزد؛ زیرا، اهالی این روستاها بی سوادند و بسیاری از احکام اسلام را نمی‌دانند. او احساس مسئولیت کرد و درس و بحث و پیشرفت علمی را رها کرد و برای پاسخ دادن به ندای وظیفه‌ای که احساس کرد رهسپار این روستاها شد و ابتدا کودکان آنها را خواندن و نوشتن آموخت سپس به تعلیم دادن احکام دین به بزرگترها پرداخت تا این‌که سرانجام موفق شد سطح فکر و فرهنگ اهالی این روستاها را بالا ببرد و برایشان مراکز علمی و دینی و عبادی بسازد.

بنابراین، رتبه علمی، به معنای همه چیز نیست، بلکه مهم آن رسالت و وظیفه‌ای است که علما بر دوش دارند و باید انجامش دهند. پس باید قدر کاری را که انجام می‌دهند بدانند، و خود را برای انجام این وظیفه با بهترین وجه آماده سازند.

اشاعه مبانی و عقاید اهل بیت*

خدای متعال می‌فرماید:

﴿أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾^۱؛ که دین را بر پا دارید و در آن دچار پراکندگی نشوید.

جمله «بر پا دارید» به معنای ثبات و استواری است. مثلاً، خواندن نماز با پایبندی به روح نماز و پایداری در آن فرق می‌کند. در زیارت امام حسین (علیه السلام) می‌خوانیم: «أشهد أنك قد أقمّت الصلاة؛ گواهی می‌دهم که تو نماز را بر پا داشتی» یعنی آن حضرت به روح و جان نماز پایبند بود و در آن پا بر جا بود، و آن را در خودش و در جامعه بر پا داشت. شکی نیست که خطاب قرآن متوجه عموم مردم و همه مسلمانان و مؤمنان است تا برای آنان بیان کند که «دین را بر پا دارید» یک صورتی دارد و یک ماده‌ای، یعنی اگر این دو را از هم جدا و تفکیک کنیم، یک امر خواهیم داشت و یک ماده که امر به آن تعلق گرفته است.

اما، دین چیست؟ قرآن کریم می‌فرماید:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۲؛ دین نزد خدا اسلام است.

*. سخنان آقا پیش از حلول ماه مبارک رمضان سال ۱۴۲۳ ه. در دیدار جمعی از مبلغان و روحانیون استان اصفهان.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۱. سوره شوری، آیه ۱۳.

این، یعنی آن‌که مستحبات و مکروهات و اخلاقیات و آداب اسلام و دیگر احکام و مقررات اسلامی متعلق امر «بر پا دارید» هستند. باید دقت داشته باشیم که قرآن کریم فرموده است: «واجبات را بر پا دارید» بلکه فرموده: «دین را بر پا دارید» یعنی هر چیزی که در دایره دین می‌گنجد.

اما، قطعاً اهل علم ویژگی خود را دارند و به طور خاص موظفند مسائل حلال و حرام و اصول و فروع دین را به مردم برسانند. در همین زمینه از امام جعفر صادق (ع) روایت شده است که آن حضرت به یکی از بهترین اصحاب و یارانش، یعنی حارث بن مغیره، فرمودند:

لأحملن ذنوب سفهائکم علی علمائکم^۱؛ من مسئولیت گناهان نادانان شما را متوجه علمای شما می‌دانم.

کلمه «علما» فقط به معنای مراجع تقلید نیست بلکه این خطاب شامل هر کسی که صاحب علمی در هر زمینه‌ای باشد، می‌شود، و بالطبع، هر چه علم و آگاهی بیشتر باشد مسئولیت بزرگتر و سنگین‌تر خواهد بود. ما باید بدانیم که اگر مردم مرتکب گناهی شوند - مثلاً مسلمانی نماز نخواند و وظایف و تکالیف دینی‌اش را به جا نیاورد - گناه آنها به گردن ماست مگر این‌که واقعاً نتوانیم در این باره کاری بکنیم و خدای عزوجل ما را معذور داشته باشد.

خدای متعال برای اهل علم مقام و منزلت خاصی قایل شده است، و نماز عالم و دیگر عبادات او هزار برابر نماز عابد فضیلت دارد^۲. پس، بر طبق این مقام، طبیعی است که مسئولیت عالم در برابر خدای عزوجل چند برابر باشد.

در این جا باید به گوشه‌هایی از تاریخ اسلام اشاره کنیم که نشان می‌دهد پیامبر

۱. کافی، ج ۸، ص ۱۶۲، ح ۱۶۹.

۲. اشاره است به این فرموده پیامبر (ص): «رکعتان یصلیهما العالم أفضل من ألف رکعة یصلیهما العابد»؛ دو رکعت نمازی که عالم می‌خواند برتر از هزار رکعت نمازی است که عابد می‌خواند، «مکارم/لا خلاق، طبرسی، ص ۴۴۱، الفصل الثالث فی موعظة رسول الله (ص) لعلى (ع)».

اکرم علیه السلام در راه تبلیغ مکتب گرامی اسلام چه سختی‌ها و رنج‌هایی کشیده است. آن بزرگوار پس از آن‌که به پیامبری برانگیخته شد بر فراز کوه صفا و سپس کوه مروه رفت و مردم را به پرستش خدای یگانه و یکتا فراخواند، اما مشرکان شروع به سنگ پرانی به طرف او کردند به طوری که بدن مبارکش خونی شد. فرشتگان آسمان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله شتافتند و از آن حضرت خواهش کردند دستور دهد تا مشرکان را نابود کنند لیکن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نپذیرفت و در عوض عرضه داشت: «اللهم اهد قومي^۱؛ بارالها، قوم مرا هدایت فرما».

بر اثر استقامت رسول خدا صلی الله علیه و آله در گفتار و کردار، و پس از گذشت حدود بیست و یک سال از آغاز دعوتش، بیشتر همین مشرکان با فرزندان آنها به اسلام در آمدند. پیامبر صلی الله علیه و آله این مشرکان را نفرین به مرگ و نابودی نکرد؛ چرا که او پیامبر رحمت است او می‌فرمود: «بُعِثْتُ رَحْمَةً^۲؛ من برای رحمت برانگیخته شده‌ام».

خدای عزوجل در کتاب گرامی‌اش ما را به آموختن از پیامبرش فرمان می‌دهد. این را هم باید توجه داشته باشیم که اکثر مردم معاند نیستند. بله، ممکن است متعصب باشند اما این طور نیست که چون متعصبند پس ضرورتاً معاند هم هستند. مثلاً، می‌گویند عیاشی یک کاتب سنی متعصب بود، لکن معاند نبود، لذا وقتی یکی از جوانان شیعه چشم او را بر حقیقت گشود، مذهب اهل بیت علیهم السلام را برگزید به طوری که وقتی سیصد هزار سکه طلا - یعنی به حساب امروز چیزی بیشتر از یک تن طلا - از پدرش ارث به او رسید همه این ثروت را در راه خدمت به مذهب حق صرف کرد و افرادی مانند «کشی» را پرورش داد که کتاب او موسوم به «رجال الکشی» در طبقه بندی رجال حدیثی و روایی شیعه شهرت عالمگیری یافت.

پس، بیایید از این ماه مبارک بیش از پیش بهره گیریم و در کنار خودسازی، برای

۱. ر.ک: الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۱۶۲، ش ۲۵۲.

۲. نک: مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، کوفی، ج ۱، ص ۴۸۶، ش ۳۹۳.

هدایت کسانی که از حقیقت آگاه نیستند، بکشیم، و در این راستا هر چه در توان داریم به کار زنیم و هر کاری که می‌توانیم انجام دهیم، مانند برپا داشتن مجالس اهل بیت علیهم‌السلام، برگزاری جلسات قرآن، و یا حتی تشویق و ترغیب افراد به مشارکت در این‌گونه کارهای خیر، تا پایه‌های دین را تحکیم بخشیم و بدین ترتیب فرمانِ «اقیموا الدین» خدا را اجرا کرده باشیم.

چند توصیه عمومی به مبلغان*

۱- احیای مکتب اهل بیت علیهم السلام از طریق شناساندن مبانی و عقاید آنان به مؤمنان؛ چه، از امام رضا علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

رحم الله عبداً أحيا أمرنا؛ رحمت خدا بر آن بنده ای که امر ما را احیا کند.

رساندن نور این بزرگواران - که چراغ هدایتند - به جهانیان برای بیرون آوردن آنان از تاریکی ها به روشنایی. ابو خالد کابلی می گوید: از امام باقر علیه السلام درباره این فرموده خدای عزوجل پرسیدم: «فَقَامُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا»^۲؛ به خدا و فرستاده او و نوری که فرو فرستادیم ایمان بیاورید»، فرمود:

يا أبا خالد! النور والله نور الأئمة من آل محمد إلى يوم القيامة وهم والله نور الله الذي أنزل وهم والله نور الله في السموات والأرض^۳؛ ای ابا خلد! به خدا قسم، مقصود از این نور، نور امامان از اهل بیت تا روز قیامت است. به خدا قسم، اینانند آن نوری که خدا فرو فرستاده به خدا قسم، اینانند نور خدا در آسمان ها و زمین.

۲- شناساندن مبانی و ارزش های نهضت مقدس حسینی به دنیا؛ چه، از پیامبر صلی الله علیه و آله

*. گزیده ای از توصیه های مرجع عالیقدر دام ظلّه به طلاب و مبلغین در مناسبت های مختلف.

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۹۲، باب وجوب العمل بأحادیث النبی صلی الله علیه و آله، ح ۳۳۲۹۷.

۲. سوره تغابن، آیه ۸.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۴، باب ان الائمه نور الله عزوجل، ح ۱.

روایت شده است که فرمودند:

إن الحسين مصباح الهدى وسفينة النجاة^۱؛ همانا حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است.

تشویق مردم به برپا داشتن شعائر حسینی با بهترین شکل؛ زیرا، احیای این شعائر، در واقع، بزرگداشت شعائر خدای سبحان و زنده داشتن مکتب اهل بیت علیهم السلام است.

۳- برخورد اخلاقی خوب با همگان، و آراسته بودن به اخلاق فاضله در هنگام انجام دادن کار؛ زیرا، سخن اگر با اخلاق خوش گفته شود تأثیرش بیشتر و عمیق تر خواهد بود. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

من حسن خلقه كثر محبوبه و أنست النفوس به^۲؛ کسی که اخلاقش را نیکوگرداند دوستدارانش زیاد شوند و جانها با او انس گیرند.

۴- محاسبه نفس در هر روز؛ زیرا مبلغ چنانچه تهذیب و تزکیه نفس کند می تواند تأثیر بیشتری بر مردم بگذارد. امام علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمایند:

ثمرة المحاسبة صلاح النفس^۳؛ ثمره محاسبه [نفس] خودسازی است.

هـ کوشش و تلاش برای هدایت همه مردم؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

يا علي!... وأيم الله لئن يهدي الله على يدك رجلاً خيراً مما طلعت عليه الشمس و غربت^۴؛ ای علی!... به خدا سوگند اگر خدا یک نفر را به دست تو هدایت کند برایت بهتر است از آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب می کند.

۶- اهتمام زیاد ورزیدن به جوانان و نوجوانان، و برگزاری جلسات ویژه آنان و آموزش دادن اصول، عقاید، احکام، آداب و اخلاق اسلام به آنها و آشنا کردنشان با زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و معصومین علیهم السلام، و پاسخ دادن به پرسش هایی که در ذهن و اندیشه آنان

۱. مدینه المعجز، سید هاشم بحرانی، ج ۲، ص ۳۲۷، ح ۱۱۶.

۲. غرر الحکم و درر الکلم، آمدی، ص ۲۵۵، ح ۵۳۷۵.

۳. مستدرک وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۵۴، باب وجوب محاسبه النفس، ح ۹۵.

۴. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۲۷۷، باب ذکر جمل من مناهی رسول الله صلی الله علیه و آله.

می‌گذرد، با شیوه‌ای نو و آسان و زیبا و جذاب، و تشویق جوانان به فعالیت‌های دینی و فرهنگی و اجتماعی در جهت احیای مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام)، و حفظ آنها از خطر تهاجم عقیدتی و جریان‌های منحرف و گروه‌های ضالّه و اخلاق فاسد. امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

عليك بالأحداث فإنهم أسرع إلى كل خير^۱؛ بر توباد نو جوانان؛ زیرا که آنان به هر کار خیری زودتر می‌شتابند.

۷- تأکید بر ضرورت توجه پدران و مادران به فرزندان شان - از دختر و پسر - و این که فرزندان خود را دوستدار و پیرو ائمه اطهار (علیهم‌السلام) بار آورند، و آنها را از خطر تهاجم عقیدتی و فرهنگی حفظ کنند.

۸- آماده کردن خود برای پرسش‌های گوناگون و پاسخگویی به سؤالات مردم با بردباری و گشاده رویی، و خسته و ناراحت نشدن حتی از سؤالات ساده و یا احیاناً بچگانه، و تحمل کردن مشکلات و آزار و اذیت‌ها از هر نوعی که باشد، با اقتدا کردن به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در این زمینه.

۹- خدمت رسانی به مردم و تلاش برای حل مشکلات و رفع نیازهای آنان در حد توان. رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرمایند:

خير الناس من نفع و وصل و أعان^۲؛ بهترین مردم کسی است که سود رساند و پیوند برقرار سازد و کمک کند.

۱۰- تلاش در جهت افشاندن بذر توحید در هر جا و با هر کس، و الگو قرار دادن رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در این زمینه: آن حضرت از هر فرصتی برای تبلیغ بهره می‌گرفت و انجام دادن عبادت‌های مستحبی را به اوقاتی که امکان تبلیغ در آن اوقات وجود ندارد، یعنی نیمه‌های شب، و امی گذاشت.

۱۱- مردم را با غیر زبانتان دعوت کنید. یعنی اعمال و رفتارشان با آنچه بدان دعوت

۱. *فروع کافی*، ج ۸، ص ۹۱، حدیث الریاح.

۲. *مستدرک وسائل الشیعه*، ج ۱۲، ص ۳۹۰، باب استحباب نفع المؤمنین، ح ۱۴۳۷۶.

می‌کنید مطابقت داشته باشد. امام جعفر صادق علیه السلام می‌فرمایند:

کُونُوا دُعَاةَ النَّاسِ بِالْخَيْرِ بَغَيْرِ أَلْسِنَتِكُمْ لِيُرُوا مِنْكُمْ الْإِجْتِهَادَ وَالصَّدَقَ وَالْوَرَعَ^۱؛ مردم را با غیر زبانتان به کارهای خیر دعوت کنید تا از شما تلاش و راستی و پارسایی ببینند.

۱۲- دعا کردن برای تعجیل در فرج آقا امام زمان مهدی موعود روحی له الفداء و دعا کردن برای عموم مؤمنان، از مرد و زن.

۱۳- اخلاص در عمل داشتن؛ زیرا کسی که اخلاص عمل بیشتری داشته باشد به درجات بالاتری در نزد خدای عزوجل نایل می‌آید.

۱۴- تا می‌توانید متواضع و فروتن باشید؛ زیرا کلید موفقیت، پذیرش سخن حق و دور افکندن تکبر و خودخواهی است.

۱۵- زندگی علما و فقهای شیعه در طول تاریخ را بخوانید، و جستجو کنید ببینید چه عوامل و شیوه‌هایی باعث گردیده تا برخی علمای شیعه مانند شیخ صدوق و مفید و طوسی و انصاری و... رضوان الله علیهم نامشان جاویدان شود.

۱۶- اقتدا کردن به سیره اخلاقی اهل بیت علیهم السلام، تا از این طریق مصداق خوبی برای علمی باشید که آموخته‌اید.

۱۷- زنده کردن دل از طریق طاعت خدای عزوجل.

۱۸- استفاده کردن از تمام وقت برای تحصیل علم و دانش؛ چرا که علم را پایانی نیست. خدای متعال خطاب به پیامبرش صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾^۲؛ و بگو: خدایا بر علم من بیفزای.

۱۹- کمک گرفتن از انواع رسانه‌ها و فناوری‌های جدید برای اشاعه و ترویج اسلام و شناساندن واقعیت اصیل و حقیقت راستین آن به جهان.

۲۰- اهمیت دادن به کیفیت و نه کمیت. یعنی اهتمام ورزیدن به کیفیت درس و مطالعه

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۷۸، باب الورع، ح ۱۴. ۲. سوره طه، آیه ۱۱۴.

و خوب آموختن آن.

- ۲۱- اهمیت دادن به سخنرانی و نگارش؛ زیرا اینها از لوازم شخصیت علمی و رهبری موفقیت‌آمیز است، و برای رشد یافتن در این زمینه باید به چند نکته توجه کرد:
 - ۱- پذیرفتن نقد سازنده.
 - ۲- پیدا کردن معلم و مدرّس یا گذراندن دوره‌های سخنوری و نویسندگی.
 - ۳- اختصاص دادن بخشی از اوقات خود به حفظ کردن متون.

چند توصیه عاشورایی به عموم مؤمنان*

- نخستین وظیفه دوستان اهل بیت علیهم السلام، معرفی کردن مقام و منزلت عاشورا و فرهنگ آن است.

- باید مشعل حماسه عاشورا را همیشه روشن نگه داریم.

- باید بدانیم که اگر ما امروز در زنده نگه داشتن شعائر حسینی شرکت داریم، این را در واقع، وامدار پدران و نیاکان خود هستیم.

- باید بدانیم که بهترین انفاق و بخشش، انفاق در راه امام حسین علیه السلام است.

- انسان باید خودش را وقف خدمت به امام حسین علیه السلام بکند.

- تا زمانی که با ارزش ترین و گرانت ترین چیز خود را در راه تحقق اهداف بلند مکتب

عاشورا هزینه نکنیم، نمی توانیم ادعا کنیم که وابسته به این مکتب هستیم.

- باید بدانیم که امام حسین علیه السلام چه چیزی را تقدیم ما کرد تا آن گاه بتوانیم راه او را

بپیماییم و دنباله روش باشیم.

- اگر خود نمی توانید حسینی بسازید دیگران را به این کار تشویق و ترغیب کنید.

- مؤمنین باید، با برگزاری مراسم کوچک و مجالس روضه خوانی در خانه های خود،

*. مجموعه توصیه های معظم له به مناسبت حلول ایام ماه محرم و سالگرد شهادت رهبر آزادگان امام حسین علیه السلام، خطاب به مبلغانی که عازم مناطق مختلف برای تبلیغ، هدایت، ارشاد و احیای شعائر حسینی بودند.

چراغ هدایت حسینی را در منازل شان روشن کنند.

- سعی کنیم هیچ جوانی از شرکت کردن در حسینیه‌ها و مراسم حسینی محروم نشود.
- باید سعی کنیم حسینیه‌ها را از تبدیل شدن به صحنه اختلافات و کشمکش‌ها دور بداریم، و آنها را به اماکنی برای اجتماعات خوب و وحدت و همبستگی مبدل کنیم.
- باید هوشیار و محتاط باشیم، و به چیزی از مسائل مربوط به سید الشهداء، بی ادبی و بی حرمتی نکنیم.

- ساده‌ترین کاری که - در جهت رساندن صدای امام حسین (علیه السلام) به جهان - می‌توان کرد جمع‌آوری مقداری پول و تأمین هزینه‌های یک پایگاه اینترنتی است.
- سعی کنید یکی از فرزندان خان خدمتگذار امام حسین (علیه السلام) باشد.
- چقدر خوب است که بین قمه زدن و اهدای خون جمع کنیم. در روز عاشورا به قمه‌زنی پردازیم، و در روز ولادت آن حضرت خون اهدا نماییم.
- روز اربعین امام حسین (علیه السلام) باید روز اتحاد و همبستگی مؤمنین و بر حذر بودن از فتنه انگیزی دشمنان و منافقان باشد.

از خدای متعال برای شما و همه کسانی که مخلصانه در این راه کار می‌کنند توفیق مسألت دارم. به حق محمد و خاندان پاک او که درودها و سلام خدا بر همه ایشان باد.